



۷۴۷۵

 کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: <u>طرائف اللغات</u>		
مؤلف:	شماره ثبت کتاب: ۷۴۹۵۸	
موضوع:	۵۹۲۵	
شماره قفسه:	۸۶۶۵	

بازدید شد
 ۱۳۸۲

نقلی - فهرست شده
 ۸۶۶۵

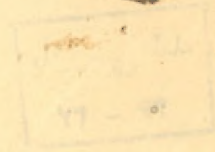
بازرسی شد
۴۶ - ۴۷

۷۴۷۵



خطی - فهرست شده
۱۶۶۵

Handwritten text in Arabic script, possibly a title or header, located at the top of the left page.



1990



ربیع بسم الله الرحمن الرحیم و تم باختر

این فرنگی است شتمن بر جل لغات غریبه عربیه و الفارسیه
مثنوی مولوی معنوی که بمن تائید لطیف خبری که فرنگی بخش
و کبریت اقل العباد عبد اللطیف من عبد الله کبر نوری است چنان
از کتب معتبره عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت
بیقیاس و صلاح که در فن مذکور لغت است و بیع و رفیع الاساس و الفقه
که کجاست یا شب و کواکب و فرنگی جمال الدین حسین ابو که مست
بفرنگی جالبی و از جهل و چهار فرنگ معتبره منتخب و منقوش شده
و بی تکلف در ادای خود کتب استغناء بخش خاص و عام و لغت
اللغات نسخ غیر از کتب سور سگار که در صد ذرات آن هم بهار
کاشف قلوب است و التماس مدار الا فاضل شرح الله احواله

سر هندی که از افاض سر ابایی اهل هند و شعر است و مولد الفضل
شیخ لاد و مولوی که لحن و در جل لغات مولد فضل و علم است
و شرح اصطلاحات صوفیه به شیخ ابن عطار و شیخ عبد الرزاق
کاشانی و فرنگی مثنوی که بعضی از باب طلب در خود جمیع
و قیاس نموده اند و تحقیقات بیقیاس که در مدت دو هزار سال
از مله و مثنوی این کن مستطاب سماع لغات حاصل شده بود و هم
آورده در سلسله دین کشید مسمی بطالیف اللغات که در اینده
و اول حرف را با بک خضر افاضل فرار داده و چون لغات را هم
نوشته شده بر هر لغت عربی و فارسی و ترکی و سریانی
و بر کلمه که میان عربی و فارسی مشترک است عرف بر لغت که میان ترکی
و فارسی مشترک باشد لغت و لغت که میان فارسی و هندی مشترک
باشد و آنچه زبان عربی و هندی مشترک باشد علم است نهاده که هر علم
و علم در لغت و نیز السنه محتاج تحقیق و نقیض باشد و آنچه
اهتمام و غایت سعی است در این باب تقدیم رسانیده چون
اشغال این تالیفات می باید که عام و عموم الفهم باشد

و مبتدی و منتهی را باین احتیاج واقع میشود و تفرد نادر و مشهور باقیه عبادت
نموده هر چند در مشنوی واقع شده و عموماً بجز در آمده و در مشنوی زبان
از عوام و خاص بود از آن احتراز نموده و میتواند بود که درین جمع
نکات این عالم داخل شده باشد که در نسخه ماسخ مشنوی که این درنگ
بجهت آن ترتیب یافته اند و اما چون در لغات مشنوی نوشته اند از آن
بلاخطه آنچه شاید در جای نسخ باشد باید کتاب دیگر یافته شود و بعد از آن
درین فرهنگ مانند ترک آن لایق نه است و نیز چون گفته شد
مختلفه و کتب مستفاده بچندین معنی آمده و در انشا متبع اطلاع بر همه
شد هر چند که در مشنوی بکمی مباد و معنی مستعمل شده بواسطه قیاس
طالبان و در نیت کلام و مستعمل شدن نسخ همه آن متعارف است
مجموع ایراد نموده که متخصن مطالع علیهم مشنوی هر معنی که بقرینه
مقام و مقیض کلام مقصود و مطلوب باشد از آن جهت نایب باشد
مقانیاتش در مقاصد دیگر بکار آید بلکه نایب کثرت قطع تکرار اصل
نکات مشنوی از مطالع این کتاب حاصل گردد و اگر مقیض نسبت
حظایب و از لایق واقع شده باشد چون کینه مولف و ناقلی در آن

که برخی از سلف
۲

پیش نیت و از کتب مذکوره صدر استنباط و استخراج نمود
توقع و از صدر ابرار با نیت نیت است و اصحاب نظر و فکر است
است که بدین عفو و کرم در پوشیده و در طعن و نسخه بگویند
و این فرهنگ از نسیم فرهنگ فارسی که بحضرت قیاس
تدوین یافته باشد و تأیید و در تحقیق و تفتیح و تحقیق باشد که
عبریه مثل قیاس و در احاطه انعام نایب است هر که سخن بگویند
قطره از خون جگر کم کند یقین که هر کس از جهان معنی بهره دارد که
و سایر کلام را در یافته و الم تبیع و تقصیر کشیده و در تالیف و تصنیف
چشیده بیدار و زبان طعن زد و در خون جگر که در از خواهد
نمود و طریق الاضاف از دست خواهد داد و هر کس ازین عالم جز
بیدر دست از نسخ او جدا باد الله الموفق و بعد النکاح و در
و تالیف این مجموعه فرهنگ و انشا دست بر جاده حقیقت و خلوص
مستقیم مولانا را بر اینم و الهوی که مدتی با مسود این سطور را در
مثنوی حاضر بوده و زاویه و سماحاً بگذر نموده و مستحق الهاف و متاثر دیده
جز او اعظم بوده و در دست و این نسخه حواله عظیم دارد و شکر الله سعید

درین مقدمه این دو بیت انوروی که از ایدو جمال الدین
در فوانی گفته است بنابر این حال جامع این بیت است
بجای هر یک فوانی بنده را باری نکرد، هر که بیتی شعر داشت از
دوازده رعات، جز جمال الدین خطیبی بی که بر خواند از بی نهایت
عبادت ساجدات سیات **باب الف** فصل الف در خبری
از جمله پیران اورون دانش واقعه گفتن حکما قال الله تعالی فی
سورة العنکبوت فی قصه اصحاب الجنة اذ هم اکتبوا البقره منها متعین
ولا یشعرون ای ولا یقولون ان الله تعالی سمی استخوان و ان کا
شرط صوره لانه یوری الاستخوان من حبث ان میفرق لک خبر
ان الله ولا اخرج الا ان ث الله واحد **استلزام** دست یافتن
و عالی شدن و رسیدن به نهایت کار و طلب و است کردن از
با اول مفتوح بنایان زده چهار می دارد و دلالت ماری باشد پس ترک
و عظیم اجتهاد از استعظیم جسم بصیرت جمع آوردن اندوخته شجاع
و شکیلی بود و سیوم حکیم فردوسی در شاهنامه میگوید با شاه ظالم عونا
و میخند خفاک حضور صا ابرده چهارم عظم از دما پیکر نامند **قصا**

مودی

بفتح دور و زو کبر و دور کردن و بیان خبری رسیدن **است**
بفت میخ دارد اول زینت نیست بود و دوم و حالت دره باشد و
و فاشه نیز گویند سیوم شید و مانند را خوانند چهارم میخ و قدرت چشم میخ
رسودن اندوخته است و صلابت بود و هفتم فروش و فاعده
خوانند میخ مشارالیه و مشهور آمده **الظفا** کبر اول و طاق و محله فروم و ن
آتش و جوارح **استلزام** بدست میخ و اول شادی کردن دوم ام
فاعل است یعنی آنکه در آب شاور می کند سیوم ضد یکانه اما و شاد
بجوف نمزه نیز در شوا کابر واقعه شده که شاه و شاه باشد **استلزام** خود را
چیزی نهادن و پیر کردن در بهاری **استلزام** بخشنیدن **ابا** کبر اول
و بار موصود و سرباز زدن باشد از کاری بهارسی نان خورش و بفتح میخ
باک و بازی میخ گویند **التقیا** بر وزن افلا است جمعی بقی میخ غیل
یعنی برهنه کار **استلزام** کبر تا و فو قانیه قصد کردن و غلبه کردن و بر اشتهار
و ظاهر شدن و بتامی جوانی رسیدن و قرار گرفتن و خط است که گویند
عبارت است از دایره عظیم که احداث میکند اورا سطح دایره معدل
الهند بر سطح محیط بر زمین **اخوان الصفا** کاران و برادران روشن بینی

م

جامع که از مقتضیات کسور است فیهی رسته باشد و با وصاف کلمات
 روحانی است **ارتقا** کبر معزله براندن بر سر زبان و بالا رفتن درجه در حجاب
 داشتن **استقامت** از نمودن و در ملاقات اول **اصفا** کبر معزله و صاف نمودن
 بچگونگی فرد داشتن و دیدن و میل کردن **استقامت** کبر معزله و صاف نمودن و طلب
 عنوانی نیازی کردن **اقتدا** کبر معزله و میل کردن **اردا** کبر معزله و صاف نمودن
 مقصود به معنی ملاک سخن **افترا** کبر معزله و میل کردن و بر تافتن در پسین پوشیدن
اجتناب کبر معزله و میل کردن و بر تافتن در پسین پوشیدن
 باران شدن از باب انفعال و بفتح زنه کلمه **ادبیا** نام مردی که داود علیه
 السلام او را با شکر کزیم یا نامزد کرد و چون عقیده را نه نام آنجا نهاد
 یافت از شکر و اقبال خویش در او رسید و سیلان هم از او تولد شد نام زاهد
 در لغت خود میگوید که این قصه افترا است بر حضرت داود و هم در چنین امر از
 احادیث غریب است و هیچ مسلمانی نخواهد که زن مسایه را نکاح
 خود را آورد و او را بکشتن رصاد دهد این کلمه را بر این چگونگی توان کرد
 بلکه واقع جهان بود که او را آن زن را خواستگاری برای خود
 کرده بود از به روی حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد و در او را

در
تفسیر

در

راضی شده و باور نیاورد و ادای معنی اگر چه بحسب شرح جایز است اما از منصب
 نبوت دور است از این جهت بجزرت او و عقاب شده و از حضرت
 کرم الله وجهه منع است که کسی این سخن بجزرت او و دوم مگوید این
 باشد و تا زمانه نبی که تقدیر افترا می اینها علیهم السلام از صنف لغز افترا
 مومنان است و حد لغز افترا می احادیث مومنان چنانکه از این است
اصفا بضم نون خمر علیه السلام و میل سیمین بن ملک ان علیهم السلام
 و در تاریخ شاه شیخ می نویسد که خمر لقب است و نام سلطان است
 و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل است ترک ملک کرده و با دشمنانی
 زهد اختیار کرده و او را از ان خمر گفته اند که به هر زنی که نشستی نزدی
 پیدا شدی و هر جا که غارت کردی حوالی آن موضع هم سینه زنی گویند
 از این نام ایاس است **اشیا** یعنی بجزر و دنیا آرام و یا بهر دنیا شکیبایی
 کبر معزله و درون **استقامت** کبر معزله و داشتن **اجتناب** کبر معزله و میل
 بکرمین و بر تافتن سخن و فراهم آوردن **اغوا** کبر معزله و سکون عین
 میگرداند خلق **اغوا** بفتح خمر و میل بدن **اغوا** کبر معزله و میل بدن **اغوا**
 پستی و پس و ناگاه و او می بیند اول شرط است بکرمین و دوم طرف و می بیند

آنست که واضح از اسطوت از انرا اصطلاح و اصطلاح اصطلاح
 و اصطلاح اصطلاح نیز گویند اگرچه اصل سبب سبب و افلاک هم از اصطلاح
 معلوم شود و اما اینجا نیز با هم جزو اعظم که قناب است تسمیه شده است
 و در افلاک نیز شوز و غوغا و فتنه باشد **کتاب** حاصل کردن سبب خود و غوغا
 و در **کرب** ای باران و ضد اندازان و این چنانچه است و صاحب
 اصحاب صاحب است **اصطلاح** خطا یافتن شدن در پیشان حال شدن
 و جنبیدن و با هم که کشیده زدن و بهم و اکوفتن و نیز در شوزی یعنی جاهلی
 مضطرب است که مصدر یعنی فاعل واقع شده **الاول** جمع باب **اصطلاح**
 جمع صلب یعنی استخوان پشت هر که محل لطف است و ناقص به و لطف
 سخت و پرده از پرده چشم **اب** بفتح بر و بعد مودف که بعین یا مودفند
 رونق و جاده و فیض و عطا و روح و حمت و کشت و نیز مدت ماندن
 آفتاب در برج هر که در میان آن آب باشد خوانند و ابان نیز گویند و ابان
 بی منفعت از وی میشود **الباب** بانون و سین و مملک چنانچه **اقطاب** بفتح
 قطبها و قطب یک شش است و از اغوش نیز خوانند و در به قطب از سایر
 اولیا و اشی است **انساب** بفتح شتاب باشد **اناب** بکسر پست **اول**

جمع ادب **اب** بفتح ادب و از رنده **انساب** بابایی فلاسیه بر تورا گویند
 و در قنیه مذکور است که دوش بدوش یا چلو به چلو بریم سینه و ایم
 رسند و یکدیگر گفتگو کنند گویند سبب سبب و عرب است اصدمه گویند یکدیگر
 است **اب** هم است هم صدمه زانمانده هم بر تورا و اما که فرائض و یو و پری
 است گویند بدان سبب که بر توانان آنست و بعضی که این را صدمه
 می نامند باعتبار خلق و ساس و نیز گاهی بطریق استعاره آنست و گفت
 و اثر را گویند **ایاب** بکسر باز داشتن از حاجت کاری کردن که از آن
 شرم آید و بازگشت **اجتناب** بکسر کشیدن **اصول** بفتح یکم و سکون دوم صوابه
اجتناب بکسر بریز کردن و جنب شدن و دور شدن **اقراب** بکسر عمده نزدیکی
 حسی و نزدیک شدن و نزدیک شدن **ام** **الکتاب** قرآن مجید
 محمد و مسوره فاتحه و نیز یعنی ولوح و محفوظ و در اصطلاح سالکان **عقل** اول
 گویند که اشارت بر تبه و حدیث که حقیقت محمدی و نور محمدی است
ازب بفتح یکم و سیوم هر گوش و در دستور یعنی گوش خفته نیز نام دارد
 از باب جمع **الکتاب** بکسر و تار فوقانیه و پای خنایه اند و یکین در دمنه شدن
ازناب بکسر گناه کردن و بفتح و هما و کن نیست از بندگان و گناهان

عش

و اتباع **افتراب** کبر اول و چنین میجو و تایی توقایه و رای محکم بفرستند
التهاب کبر زبانه زدن التهاب **اعجاب** کبر شکفت کردن از غری **احسان**
 کبر نهی شک کردن **اعجاب** کبر دحای محله در پرده نندن **اعراب** کبر چین
 و رای محققین سخن با عراب گفتن و بیان کردن و پیدا کردن و خوش گفتن
 و واضح در روشن کردن این جزئی و در کردن نشاء جزئی و از ادب
 فرزند عریز با بیعت نازیان بیابان نشین و اعراب جمع عربیت ملک
 لفظ همی است که واحد ندارد **الک** کبر بر روی در افتادن و بیعت جماع
 من الخیل و الابل **الغلاب** کبر کشن **اشهاب** باشین میجو و با سپید باز
 سفید و بر آن **اسب** جمع سب یعنی ریسمان **ایب** بضم اول رای محکم
 و یای پاریس کج رفتن و به چوله نگرستن و جذبه و ریش و زبانه
ازتاب کبر پشک شدن من ارب **العقاب** بضم از پس آینه کان و یاب
 و کبر پادشاهش بردن و ازین در آوردن **فصل الت** **ایست** در اصطلاح
 حقیقت است که اضافت کرده شود بوسی او پیش را از بنده مانند روح
 و نفس من و ثوب من و سیف من و اینه یعنی تحقق وجودی خارجیت از حقیقت
 رتبه ذاتی با قطع نظر از خواص و این خاص ممکن است پس گفته نشود و این

در به پهلوی رفتن

بواسط عدم توفیق **استفاد** است شدن در است استادن **امهات**
 بضم جمع ام یعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما امهات عناصر و نباتات
 را گویند چنانکه ابا افلاک و الخیم را خوانند **آفات** بضم جمع آفت یعنی ریح و در
افشا رساندن **ایست** بفتح اول سکون با و یای تخانیه جمع بیت که یعنی
 خانه و عیال مردم و در مصرع که از شعر بهم رسانند و جمع لجم ابا بیت میوتا
 باشد **الب** بابای مفتوح بسین زده سپیدی درون پوست که آنرا
 گوشت نرنگ گویند و یای مسوره یعنی آبستن است **الوت** خدای **امیت**
 کبر اول و سکون یای تخانیه و نون زهی که کله خنسن است **انکاسات**
 جمع انکاس یعنی و از کون شدن **هیئت** یعنی باران و در شبانه کلان
 از بنی اسرائیل بوزن آنچه مشهور است و در اکثر تواریخ و تفاسیر که مبطرا
 آن است که باهل فریه که بقول یعنی باید موسوم است و میان مدین طور
 بر ساحل دریا واقع شده و بقول برخی عبارت از طبریه شام است حت
 تمام فرموده که در شبانه ماهی صید کنند و چون ایشان تعظیم است
 ماهیان در آن روز ازین می بودند و همه بر روی آب می آمدند ایشان
 چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی رخصت نه اشتند می رفتند و در صحنه

در بیوت نرنگ جمع بیت

یوم

بزرگ بر سر اصل در می باشد خسته و آید آن یکدیگر خسته با هم
 در اینجا جمع می شود این را نهایت فرو می بستند و روز یکشنبه می کردند
 و همچنین روزی برین منوال که شش شیطان بیاید و این را روز کس
 کرد که حق تعالی شما را از مایه صید کردن و خوردن منع کرده نه از کفر و
 شیطانی این بقول شیطان از لغت نه روز در شب می کردند و روز
 دیگر می خوردند چنانچه گاه برین بکشد و گاه باین برداشته و دست
 نکار روز شب نهاده و مایه می کردند و می خوردند و خسته چون
 و بعد از این از حد گذشت باری تا همه را مسح کرد و میبارید بوزن
 شده و این در روز کار و او دعلی بنیاد و هم کعبه کعبه و اسیر
 علی بن داود و **لغات** بکبر اول و نون و بقیه همه ثانی از ثانی
 یعنی تاخیر و استسکی حکم کردن و قیل و قال بوزن قنات یعنی
 وزن آن است **اسماء** بکبر اول خوشی و اول و بوی خود پس فرمودن
لالت یعنی و معنی الت است چیزی که حسب اول چیزی شود **اولت**
 بقیه همه و بکبرای می خورد و فتح می کند و سنج و رنج و سال محظوظ را گویند
اباوت بکبر خلال کردن **لالت** بکبر هر ایدین شش **اعاد** بکبر بازگشتن

کرد این

و توبه پذیرفتن **لالت** بضم اول و سکون میم یعنی از روست **آبت** به
 و فتح نشان حرفهای قرآن الی و آیات جمع **لالت** بکبر نامکن
 شدن در وجود و حال بجال بگردیدن چنانکه آب سرد گرم شود و آب گرم
 سرد شود **لالت** بکبر کوشه چشم بکریستن و پس بکریستن در روی چیزی
 کردن **لالت** بکبر در سخن خوض کردن و آب جستن و باغی با کز
استغاث فروتنی کردن **لالت** بکبر و صادمعه رسیدن براه راست
 و خواستن و صواب گفتن **لالت** بکبر **معه** و صمیم و زاری میجو و ادا شدن
 و حضرت داشتن **لالت** بضم اول و فتح میم شده کرده و دین و امام
 و بالایی مردم و هنگام دادن اعم جمع **لالت** از و خسته و در این در فضل
 مای خواهد آمد **لالت** و لغت **فصل** **لالت** بفتح همه و ثانیین
 کالای خانه و مال از آنست که بکشد و بکشد **لالت** بکبر همه و نون و زبان
 و او جمع انشی است و بر او آیات که در قرآن آمده است که این **لالت** در
 الا انما تبتهای مانده است **لالت** بکبر از هم جدا شدن **فصل** **الجم**
 اخراج بیرون کردن **لالت** بکبر شدن **لالت** بکبر طلب و به کردن
 و در اصطلاح شکلات خارق عادت کافران را گویند چنانکه مومنان

می آید و از خود نیز خوانند **استغفار** باجم موقوف صاحب قدر و عزت و اهلها
حرکت جم غلظت است چه این از مرکبات است این مرتبه و مسند
صاحب حسن دانستند و تهنید و در مرکبات اهل اعقاب آخر اول
کلمه نشیر **استغفار** کم کردن و کم سختی و غنای کمی کردن **استغفار** دور شدن
در شرف و دوری حسن **استغفار** بیدار کردن اند بادل مفتوح و بیدار
دار و اولی شمار مجهول است از سه نامه و از بازی میف و مضیخ خوانند
دوم در حریت که آنرا افعلی خوانند و بازی و سوس خوانند و سنج خوانند
اصل السوس نامند و در دوا با بکار بر نواز اختیارات بر بی نقل نموده
سیوم سخن گفتن بود بشک چنانکه گویند که آن بجه جهانت یا چنین **استغفار**
بزرگتر **استغفار** کم کردن سخت بزرگوار و بخشش کردن **استغفار** کم کردن سخت
بر کردن و دوا را بیدار عقل **استغفار** بفتح جمعه **استغفار** کم کردن بفرستادن و جوار کردن
کنند از گاه **استغفار** کم باری کردن و نیک بخت **استغفار** برای همه لرزیدن
و اضطراب **استغفار** کم قابلیت **استغفار** کم از حق روی کردن این **استغفار** بفتح
و فتح تعزین و دعا بر بینه هلاک کند و بعد از این است و دعای **استغفار**
جمع خضر بکار می آید که این محل امن و بهشت و کعبه **استغفار** بخودی

خود بکاری استادن و عجب کی چنین و لیکن شدن بکاری **استغفار**
کم کردن وجود و از روی و تو تکرار دانیدن و مانند چیزی است **استغفار**
شکار کردن **استغفار** کم کردن ابو الحسن خرقالی است بخدمت نمره بنه نامه
استغفار بفره و سین همه منتهی جمع است که نیز مانند خانی در ضمن سخت
است که گویند **استغفار** بفتح نمره و سکون سین همه در او مفتوح و دال است
بجای سیاه و در بعضی دویم است قول بنو علیه السلام بعثت علیا **استغفار**
یعنی علیا العرب و **استغفار** بفتح شکانها زمین و کوه و درجه شمس است
الاحد و که در سوره بروج واقع شده همین است **استغفار** شمار آوردن
و عدت داشتن و شمرده شدن و اعتبار داشتن **استغفار** لیکن زنان را
اصطلاح صوفیه اسمیت از شمار ذات باعتبار تعدد صفات و اسماء
و نسب و لغات از و احدیت اعتبار است تا بقاطع اعتبار است
استغفار نام میوه است معروف آنرا مرو و امروت گویند و بنایا
نیز مشهور است **استغفار** بفتح الف سکون خا کردن و بعد
و کبر خا کبر نه **استغفار** بفتح الف سکون و بای تخانه و غای نشسته بر
کرین و افزون و پیش داشتن و بینه عطا کردن و خطا گیری جود

اختیار کردن این باب اول مفتوح چهارمین دارد اول یعنی بر دهم آمدیم
 بر درختین و در افتادن خانه و دیوار و امثال قوت آنرا گویند که در
 بنو لهو تو دمای سازند و در ارجان آنرا در زمین زراعت میریزند تا
 آن باشد سیوم خس و خاشاک هر کین دوم و سایر حیوانات و امثال که
 چهارم بر که را گویند و آنرا با زاب نیز خوانند و بتاری جمع نیز ماکه است
 و نیز گوی که پوست نیز بر تن درم آوردن **اشک** که خون آلوده کردن گوشت
 شتر که بجم فرستند برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیار
 دل انداختن و جادو اند و دنیا پوشانیدن و با موی کشتن عضو و موی
 بر آوردن و با موی کردن **عصا** یا خای مضموم دومین دارد اول جادو
 خورن اسب از خواسته و آن مورد است دوم استخوان را گویند که در زیر
 کردن و بلای سینه باشد و آنرا **اخرک** نیز خوانند و بتاری نیز خوانند
آب یا موی موقوف مضای مضموم و او معدوله که معنی دارد اول نصب باشد
 و دوم شرب را گویند سیوم از گنار استخوانی و جایی که گویند که
 مردمان و جانوران از آن جادو خورند و بتاری آنرا عطن منسل
 مورد خوانند **آب** ببال جود و آتش نام شده رمضان و ایام جشن منان

که آن مدت باندن آفتاب است در برج قوس و آنرا آذر ماه نیز گویند
 و برای تمام بر ابراهیم **ع** **استغفار** آموزش خواستن **ابلیس** جمع بر یک گان
اکبر که بکینیا **اخته** بجای میجر بر زمین و بخوابش دل کار کردن **اشک** که
 دادن و شربت باندن **آب** یا خای مضموم دومین دارد اول جادو
اکابر جمع فکر فارسیان بکاف فارسی معنی ریش ریش جادو استعمال کتبه
 و بر تنی بحدف بهره نیز آمده **اند** که معنی اندر خورند که از زمین باب
 فصل دال مرقوم شد **آب** یا خای مضموم دومین دارد اول جادو
 بخت و دولت و از پس بر آوردن و پشت آبش کردن **آب**
 آنکه تبرکی دارد بوزن افضل از که در **آفتاب** نازیدن **آفتاب** خورن
 و بکارت برون و عذر معنی بکر و نام معشوقه آمده **آفتاب** معنی آفتاب
 اول معنی ستاره است دوم علم را گویند و آنرا در نش نیز خوانند
 سیوم طالع را گویند چهارم در فرهنگ هند و شاه معنی فال می آید
 در فرهنگ معنی نام شتر یا از سارل مرقوم ساخته ششم فرشته است
 که در عالم آیین گویان میگرد که بامین او پوست بجابت میرسد
 هفتم در قینه معنی فال کبر و مضموم می نویسد **آب** یا خای مضموم دومین

بریده **القطب** و فاعل و طایفه ای که ازین و پر بر آوردن و نوساختن و باره
 بار نشدن **افها** کسب و مجز و دل بهمان و آشن بود و غیر در کلام آوردن **انتظار**
 بیکر در خط انداختن یعنی در مسئله انداختن و بقیع نموده جمع خطای هلاکی
اکبر بیکر پوسنه بر مصیبت ایسان **اکبر** بیکر گزند رسانیدن و باد سینه
 شدن زن و زمان بر سر زن بودن و سخت تر دیک شدن و بدتر آن
 گرفتن و عظام گزیدن هب شتاب نمودن **یک** بیکر اول یعنی اینی
 و اینک اکنون بود **او بر** امانه او یار است که در صدر هر قوم شد **انتظار**
 در ویش و محتاج شدن و در ویش و محتاجی شدن و در ویش و محتاجی
او یعنی بسیار زو تمام **از** از ازار باشد که معنی زن و نگوته که برین
 بندند و شلوار آند **استفاد** بیکر میان دل شدن و طلب میان دل کردن
بیکر و معنی دارد اول کوی را گویند که آب باران در آن قرار گیرد
 و آنرا استخر و از بر و تالاب و کولاب نیز خوانند دوم آفرینی باشد
 مانند جاردینا که شومالان دارند و آنرا در آب فرو برده بر آند و آنرا
 که بخت یافتن تربیت و تربیت **تند** **اف** با اول معصوم شانی زاده شدن
 مملو و غیره معصوم **اف** بفرست که خدایا ای ملقب باشد به چهار بن

دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند برن خور اجناس جنبی دهد که
 سیخا از اندام او بسته بران بخورند و گویند هر چند که او را بر نند و نه
 شود و آنرا استخر بشین منقوطه هم گویند و استخره و شونه و سکر و سکر
 و سخیل نیز خوانند و زبان هندی سه سیاهی یا سی **سیر** با اولی مکر
 بنانی زده یعنی بر باشد که مودت است و بازی جیه خوانند **یک**
 کردن **اف** بیکر حاضر کردن و بدین است و بود و آن **بفتح** اولی
 آورده **اکار** بیکر باید کردن و بفتح نموده جمع مکرست یعنی باید آورد
 جمع بیکر بیکر اول **اک** بیکر رسانیدن و بهم کردن و بفتح آگاهی دادن و بهم
استفاد بیکر بسیار گفتن و بسیار کردن **اف** بفتح اولی سکون صیم فرود
 کاین اجور جمع و مصدر از باب لغز و ضرب آمده یعنی فرود آوردن و آوردن
 کسی بودن و بر بستن استخوان پس از شکستگی **اک** کار و فرمان بردار
 از باب لغز یعنی فرمودن و بسیار کردن و ایندن امور را و امر جمع **انعام**
 یکی اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که او را ابو ذر غفاری گفته اند
 غفاری تخفیف فاست **اف** بفتح جمع جبر **اف** معنی سفر و بیکر بسین مملو
 کتاب و بیانش بیکر جمع سفر و حرکت فاست **اف** بفتح اولی فاست و بیانش

حقانیه که ناری که عطر اعلائی غفار اربعه است و از بعضی بکبر منزه
 منجموع است **افشار** آنچه بدان بسیار اند و فساد بخزف منزه نیز
 آمده **افق** یعنی و بعضی محله یک چشم و فاسد و از مطلق و صاحب خود بازمانده
افشار بکبر یکم و سیوم و بای موصوفه و نای فوقانیه و شین بجز هر دو
 و این و بنابر ت یافتن **افق** یعنی مطلقا و حالها و نوعها **افق** یعنی جمع
 ظاهر باشد **افشار** بکبر اول خود را بزرگ داشتن و کردن گشت کردن
افشار بکبر منزه توانا شدن و قادر شدن بر چیزی و در دیگر چیزی شدن
 شکستیدن و شکستایی **افشار** بکبر از زمین **افق** یعنی آورده است که
 مفصلها مرقوم خواهد شد **افق** یعنی و نیز معنی دارد اول معنی هم خستیدن
 باشد و از افکار و فرغ نیز گویند و هم معنی استخفاف و سرشتن بود سیوم
 بر آنکه خست بود و در یک کردن باشد و از آن غلایند نیز خوانند و بنا
 اعرار گویند و معنی سرشت و طبع است آمده و در فوئکی معنی زمین که در و است
 و هم رفته باشد و نیک شسته باشد و در اصل لغات معنی چیزی بهم بسته
 و هم گرفته از آب و یا از خون نوشته و بکبر منزه و در عرنا از غیرت تا خود
افق یعنی یکم و سیوم و بای نیز خوش و ناخوش و مشکله فرستگ نوبی

افشار
 افشار

افشار بکبر چارگی کردن و چهاره کردن ایندن و چهار یک و عابری **افشار** یعنی
 اول و کمر شین بجز شادان و حریص و اوشق است از آنرا بعضی
 که سخت شادی بندان است و در کشته و دمه هوش شدن **افشار** یعنی سرخ
 و بجز و مرکب سخت و مرکب چهار قسم است و هر که دم رنگی دارد و چای از
 عبارت تورت معلوم شده و آن است که رایتا کالیلیا بلیلیا و بلیلیا
 یعنی سرخ و سیاه و زرد و سفید و موت سرخ یعنی موت احر و آن شدت
 و غایت و قتل بود و سیف و خیزه چای خون غرق گشته و سرخ شده باشد
 و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت پسمان
 پدانه باشد اما رباب تحقیق نوع دیگر قرار داده اند چای حاتم بن عنوان
 الاصل قدس و گفت هر که درین طلق درمی آید باید که چهار موت بخورد
 قرار دهد موت ابض و آن کمر شین است و موت اسود و آن بزرگ است
 بر ازای مردم و موت احر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن
 بار نای و دوختن است بر پوشش **افشار** بکبر رسیدن و خوش
 نفس کردن **افشار** بکبر فرو که افتن سبیل و بار بلفه نوشته گردانیدن
افشار یعنی معر و بکبر در سحر فتن **افشار** با اول معنی بجز نال البیاضین

انچه در فرنگ و برال مملکت بقیع نموده و به معنی افان ز نرشت و اوست
 مولوی را با شسته اند و در او زاده **بیت** یک تلخ آید تر القاص من
 خواب میگردانند از نرشت و سباق و سباق و استان لغاضای
 معنی نیکند و آنچه بتصحیح رسیده بکیر اول مملکت است معنی تر ساین
احتمال بکیر و بخانی مملکت کوتاه کردن و ناقص گردانیدن **مملکت** بکیر و
 مملکت و ضا و مملکت حاضر کردن **انتشار** بکیر از باب افتخار بر آنکه نشین و
 کردن و از خواب بیدار کردن **انفج** اول چیزی بزدشته سیاه و
 و آب صافی **انفج** ت پنهانی و دشمن زخم و دست رسول الله صلی
 علیه و سلم آثار جمیع **انفج** بکیر عذر آوردن و بسیار گناه نشین و بسیار
 نشین **فصل** **الاسان** با اول مفتوح شریک نشاندن با اول مفتوح
 بنانی زده معنی وصیت و وصیت آمده **انفج** بکیر چندین **انفج** بکیر بر
 کردن و خوش شدن را انچه بد اشتن **انفج** بکیر جدا کردن **انفج** بکیر جدا کردن
 اول طهارت خانه را گویند دوم دلو را نامند سیم ظرفی باشد که در آنکام غسل
 کردن بدان است **انفج** بکیر و بین بریزند چهارم کوبی بود که بخت کشتن
 آنهای معلول کنند باشند و آنرا بکین نیز خوانند **انفج** بکیر و در میان آن
 انچه

نرست و امور زیاری **انفج** با اول مفتوح بنای زده و در معنی دار اول
 قیمت دوم قدر و در مملکت **انفج** اول سکون نون یا جیم نام ولایتی
 است از ترکستان که پادشاه در ساکن آنجا **انفج** اول سکون نون یا جیم نام ولایتی
 از ولایت خورستان گویند و اولی بد دارد که یک سال آنجا مقام کنه از
 عقل نقصان پیدا آید و معنی **انفج** بکیر کس را بکیر و جان نیز **انفج** اول سکون نون
 مملکت یا بی تخنیه بانک کردن و عذر و جوش کردن و یک جوش **انفج** بکیر
 و عین مملکت غیر زوار چند ساختن **فصل** **الاسان** با اول مفتوح بنای زده معنی
 مملکت بنیاد و اصل بنا آسایش نون مساجد و آسایش بقیع جمیع **انفج** بکیر
 معنی دار اول و در حیرت بود و دوم سخن و لاج باشد و آنرا **انفج** بکیر
 گویند سیم ظلم و ستم و بی رای باشد و با او مملکت و عریان نام شهر
 و قیاس بود **انفج** بکیر است مشهور که جز بار نیز نشکند و معنی **انفج** بکیر
 و جنبه از بلاد و معنی **انفج** بکیر نیز آمده **انفج** بکیر آرام و هنر و عدم و صاحب **انفج** بکیر
 بعد و بای تمانیه تا امید **انفج** بکیر بکیر پوشیده شدن و آشفتن شدن و آمیختن
 شدن است **انفج** بکیر اول و نون و عین مملکت و از نون شدن
انفج بکیر اول و سکون نون آرام یافتن چیزی و بکیر و مملکت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عقبت

کتابخانه

و یعنی افتوزینه آمده **الف** کبر چهار کردن تردید شدن بفکر صواب و لغت
 چهار **الف** بنون و قاف و بای موصوفه که تر شدن **الف** بنون و قاف
 جمع عوض **الف** کبر و بعین مع و معیم آسان فرارفتن در محالیت چشم
 نزد خواجه **الف** کبر اول بذل گرفتن **الف** بنون و قاف و بای موصوفه
 بعین جسم و شمشیر و جو از اینگونه و نام گوشت **الف** بنون و قاف و بای
 عرض یعنی خواست **الف** کبر اول بافتار پیش آمدن و در در آمدن و
فصل الطار **الف** برای محله بستن و بوسستن **الف** بنون و قاف و بای
 و خای و جمع خلط و کبر خلط کردن آمدن **الف** بنون و قاف و بای
 کرده و کشته روی شدن چپین و آمدن و بهتر شدن و بعین خوشی
 و انشراح و اختلاط نیز مستعمل است **الف** بنون و قاف و بای
الف کبر اول از حد در که شستن و شستابیدن و که آشتن و فراموش
 کردن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن
 از آب و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن
 که در روی از حد که رانیده باشند یعنی بسیار و بپوشیدن و بپوشیدن
 در مدح و تخریط از حد که شستن در دهم و بعین ناچیز کردن هم آمده **الف** بنون و قاف

دول
 وین

بفتح جمع شروایع جهان و تعلیق کردن جزای بجزای و بکشتن کردن
 شتر و کوسپند چکه فروختن و شانهایی و فرومایگان و بزرگواران
 و این از لغات الاصل است که از این لغات **الف** بنون و قاف و بای
 بعین محله جمع بطل کبر سین فرزند فرزند و بپوشیدن و بپوشیدن
 بنی اسرائیل و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن
 اول و بای و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن
 فرق است بعد از جمع بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن
 و حد **الف** بنون و قاف و بای و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن
 و در پی زستان در رسیدن کبیر و در سخن و در لفظ بلیک و کبر و کبر
 که یک سبب باشند چون حسن و بس و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن
الف بنون و قاف و بای و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن
 فراخ شدن **الف** کبر و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن
الف کبر و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن
 موی شدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن
 محله و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن و بپوشیدن

اصابع جمع و نشان و اثر تنگ راجع کو **نقطه** بفتح ا طراف و جوانب
اندک کبره نو لور دن و شمر نو گفتن و کند شدن حرکت و رفتار **اصغر** بفتح
و صفا و محله ای که می بینایان را در بعضی کحل و بار یک کردن **مشتاق** کبره سود
برداشتن **اجتناب** کبره ترا هم آمدن و گرداندن و بلاغت رسیدن نام
در شکل چهاردهم رمل **اتجاه** کبره که سه شدن و کیه و آب بستن و نزدیک
کیه رفتن برای طلب کسبی **اطلاق** کبره دیده و گرداندن و دیده و شدن
و واقف شدن **اقطع** بفتح بریده دست **فصل الفین** **لش** بدو یا
تختاید برسی معنی آینه **البته** بفتح اول با فی فارسی موقوف و الف و لام
مضمومین دیر و بزرگ چو ال میخ و دیر و الف بزرگ و این لفظ مرکب است
و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول که نشاید **ارتع** بازای منقوطه مکرر
و بای موقوف تقری که از توج یا تفعل که در دل نشیند **استغفر** کبره از باب
استغفال تمام توانای خود را بذل کردن در کاری و نهی کردن سده از آن
طعام **الاف** بضم آب و در سوره الفضل و نظیر در آمده اند برای او و پ
مهیادارند قاجاری که نام زده شده بزودی برسد و او را اسکندر نیز گویند
و اطلاق **اتقان** نیز درست است **فصل الف** **ایتم** کبره مرز و باری

الشیخ

دقایی فو قایده ساز و آمدن و با هم جمع شدن **اختلا** کبره مرز و باری
و پیش کیه آمد و شد نمودن و هم آمد رفتن **اکتف** کبره کشف کردن **امتناع**
کبره کشف **اکتف** کبره اقرار کردن بینه و بر نمودن باشد و رسیدن جزا
اعتراف بعین معجزه کف آنچه در **اعتراف** با عین مملو و رای معجزه
بر یافتن از خبری **امتناع** کبره توانی شده و نیست کردن **افتناع** بفتح
است که سوراخ باشد **افتناع** بفتح پیشینگان و در کشفگان و ان **افتناع**
و اسلاف کبره و چیزی به سم دادن **ارتع** کبره رای مملو و قای
و شین معجزه **الاف** کبره و برای معجزه و لام نزدیک و اندن و هم کردن
و در جایش **افتناع** بضم نام در رسیدن نوم و او کبی از علل و عطا
اگر اسیر بود اول بر جانی نام داشت و بعضی گویند بر جانی نام پیرا بود و بعضی
امتناع بمعنی انواع صفت کبره **الف** بفتح حر **اکتف** کبره صاحب شده
الاف کبره بانه از هرج کردن و بر کزاف کاری کردن و از حد در کشتن
اکتف کبره بانه رفتن **امتناع** کبره عار داشتن **افتناع** کبره مرز و باری
معنی شرف می شود که در باب سیم نوشته خواهد شد **الف** بفتح
هم در شده و کبره در هم شدن **افتناع** کبره مرز و باری کردن **الف** کبره مرز و باری

و آن چشم پاک کردن از روی
ولی هم کردن و میل کردن
از خبر و کشف معجزه

و سکون لاف و الف و الف کلاهما بعجم دوستی گرفتن **الف** بفتح اول
 سکون نون بی و الف بالتحریک اناف کبر و الف بعجم جمع اول
 چیزی و کرانه کوه و کرانه دندان پیشین در وقت برآمدن و منتراینه نویسه
 الف بجزه محدوده بر وزن فاعل شتری که از مهار بی بیالده اسم فاعل
 آمده از الف من باب ضرب علم و در کردن بی و تنگ داشتن و **الف**
 اسم فاعل آمده از الف از باب ضرب یعنی بر بی زدن و تا پی
 آب خیزه و تر کردن و الف بمعنی الون نیز آمده **الف** و اصطلاح
 در ذوق و بهشت و اصطلاح صوفیه عبارت از مطلق که آن مقام
 شهود حق است هر شی از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات
 و اوصاف بودن الله بقم منجلی بصفات کاین شی مظهر آن صفات
 مقام اشراق است **فصل الف الف** از بند را کردن در دان کردن
 و کشدن و بر زبان آوردن سخن **الف** بجای مظهر سوخته شدن و خشن
الف نفقه کردن **الف** بعد از جمع افق یعنی در سکون فاکرانه آسمان
 و در دنیایت رسیده و نیز گویند و نیز خوزه را گویند و به مین کردار گوشتی
الف کبر و دست در کردن یکدیگر کردن **الف** کبر بر رفتن تکیه کردن و پیکر

مقام

یاری گرفتن **الف** او ندی و نظای که او را بسته و دلو باشد شمشیر که تابنده بود
الف بعجم اول ضم جم فارسی خانه سحر ایلیان که از موی بز در آن سحر
الف کبر کلو گرفته شدن **الف** کبر روی کردن چیزی و آب می کردن
الف مرکب کینایت از آسمان است **الف** کبر و زنی ساندن و زدن
الف کبر اتفاق کردن و طبق بر چیزی افکندن و بر چیزی پوشیدن
 و بفتح جمع طلق و بطریق استعاره مراد است **الف** کبر کردن
 ساختن و قرار ده در کردن کردن و بفتح بز کان قوم و کرد و دنیا **الف** کبر
 از دیده گوش ندادن **الف** کبر کلام دهایی مظهر پوست و جفت شدن
الف بفتح و دست و اردق در از دندان را خوانند **الف** و یا
 بنزدیک مظهر **الف** کبر جدا شدن **الف** کبر سبب مظهر از او شدن
الف کبر فرا گرفتن همه را و غرقه شدن و تمام توانایی خود کاری کردن
الف بعد و امانت مراد او بسیار خدا اند چنانکه عیال الله نیز واقع شده
الف کبر و بشین بچه مبر یا کردن و به فتح همه جمع شغفت **الف**
الف کبر و یافتن در رسیدن چیزی و دیدن و رسیده شدن **الف**
 هست مینه دارد اول موزونی آواز ساز باشد دوم قصد و سوم خیره

طاق ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا با اصطلاح بنامان بکند خوانند و تمام
کنایه صغیر و حوض و مانند آنرا خوانند و جمیع طرز در دوش صفت باشد
ششم صفت مردم و جانوران را نامند و مقم یعنی کشیده بود و در این
معنی کشیدن بود و ششم طریقه و اختصار را گویند **کاف** یعنی جمع ملک بکمال
و سکون ثانی و ملک لغتین معنی فرشته است و حضرت مولوی چنین
در مشنوی باین معنی آورده اند در دفتر دوم در رتبه تقطیع سیاهان در
بلقیس صغیر **بیت** خاک آدم چون که شد چالاک حق **ه** مین خاکش سرزند
الاک حق **ه** در دفتر سیوم در رتبه مار و ست و مار و ست میگویند **ه**
بیت تاجه مستیها بود الاک **ه** در ضلالت روحهای پاک **ه** و در دفتر
چهارم در اجزای قله عمارت کردن سیاهان **بیت** در ازین دیوان
و پیران سر کشند **ه** بعد از الاک در جبهه کشند **ه** غرض ازین کلمه تمسک است
اثبات این معنی است که الاک جمع ملک لغتین آمده **شاک** بکمال
ایستادن و نگه داشتن و شک در زدن **فک** بد معنی و بازای معنی
میزن زده و کاف عجمی و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد و لغت
بزرگ آمده و نیز معنی میوه و در بنجر است بزای فارسی نوزن و زنگ نام

والی باز نذران که رستم شست **شاک** بکمال و فتح شدن و زدن بکمال
معنی خراست و بفتح و سکون بنین **شاک** بکمال و کوفتن
و زدن و در زدن **شاک** بکمال و شکستن **شاک** بکمال و شکستن
مفتوح در روع گفتن و بفتح کردن **شاک** بکمال و شکستن و سکون بای حجاب
و فتح بای موه و قاصد و غلام **شاک** تاج و تخت **شاک** بکمال و شکستن
ای ایستادن مثل شریف و شرافت و بکمال شکستن **شاک** بکمال و شکستن
و سکون کاف نذران و بفتح خوردن **شاک** در رتبه پوستن و رسیدن
و در اصطلاح صوفیه ملاحظه عین خود را در حالت بودن او متصل بود
الهی با قطع نظر از لغت وجود الهی یعنی بنده و اساطیر اضافت وجود بنده
بسوی وجود الهی پس بسند القبال وجود الهی و نفس رحمان علی الدوام
بسوی خود تا باقی ماند بنده بآن **شاک** بکمال و شکستن و بفتح خوردن و بنده
میانند است **شاک** بکمال و شکستن میوه نخل و هر چه خوردند و منتهی **شاک** بکمال
و شکستن **شاک** بکمال و شکستن و در و بشن شدن و بر داشتن و نیز بفتح جمع
قد که بفتح سر کوه باشد و مردم و بر تر چری و قتل نیز جمع قد است **شاک**
بکمال و شکستن ایستادن و شکستن **شاک** بکمال و شکستن جمع شکستن و شکستن

و پوشیدن **اشغال** کبر مشغول بودن به هر وسخت بودن در کار سی
 و مشغول ساختن و بفتح جمع شغل **اشغال** کبر زاری کردن و گردانیدن
ابائیل جمع ابول کله مرغان که اصحاب نسل اهلک ساختند و نیز به
 کرده **اشغال** بفتح سین و لام مشغول به بزرگتر و بختین و تخفیف لام
 به معنی مهلت و مرگ بیدار و کبریم بوزن عاجل آنگاه **اشغال** و بفتح سین
اشغال بفتح تاء و لغتها و استهنا و اشغال کبر شده کردن کشته و اذیت
 کردن **این کس** به معنی سخت با قوت و جاهل **اشغال** بفتح تاء نگاه دین و صاحب
اشغال بفتح اول جمع و صلت بکسر و الف **اشغال** کبر نام کردن نام
 شدن خوشتر **اشغال** بفتح بیدای آیین که بر کردن مردم مانند و آنها
 روان که در میان درختان رود و کبریه داشتن و حیانت کردن
اصحاب اشغال آنکه نامهای ایشان بدست چپ **اشغال** بفتح شین
 هر چری و اولاد و شراب که با او و شافاه خورد و بفرستد و کسر الف و لام
 ولایت و در لغت البصایا به معنی چالست و در شرح لغات است کبر
 و تشدید لام به معنی خدایت و خداوند و زمینار و می یکی و بهم و سوزند و
 مستعمل به بنیانت به معنی ماهی درم دار که از ابل و دودال نیز گویند

و آفت و زنگ سرخ و مصفر که از آنکس که گویند و جو بهای خیمه در
 و کور آب را نیز گویند و آب بوز و دبستان و مصیبت که گاهی زبان نو
 زائیده و آناهفت و در واقع شود و عوام را عقیده است که حیث بر
 نام که مزاحم زبان نو زائیده میگردد و زبان ترکی مهربانان را گویند
 و از اهل لغت نامند و زبان هنر کی نام در خست که از پنج آن رنگ
 حاصل شود و مانند رنگ و ناس و در هندوستان جامه ابدان
 کنند و در دوات نیز بکار برند **اشغال** کبر نام کردن **اشغال** کبر میگردان
 و گویند گرفتن و منکر باطن شدن و در محسوس ماندن **اشغال** کبر از جای
 بجای رفتن **اشغال** کبر باز داشتن و بار بر نهادن **اشغال** بفتح نونه را
 شکم و بضم غره جمع اکل **اشغال** کبر و بجای مملک بر نهادن و بیانیته
 خبر را از جای برداشتن و بجای رفتن و در اصل لغات است بار از
 منزل برداشتن و بر پشت کس نشستن **اشغال** کبر علت من شدن
 و بهانه آوردن و باز داشتن کس را از کاری **اشغال** کبر غره و اطل
 کردن خون و منرف شدن و بفتح نونه و نهایی **اشغال** و جاهل و
 شده **اشغال** کبر و میم و نای فوقانی و نای استگی زمان **اشغال** بفتح

مهلت دادن در است ایستادن و آمدن و رفتن و بیرون رفتن
اختلال بکمر زبان شدن و بهم وادار و خشن و نیازمند شدن و لاغر و
 ضعیف شدن و خصل بزرگ شدن **اشغال** بکمر نون در نزد شدن **اختلال**
 بکمر نون و حای همکشت ده شدن **اختلال** بکمر نون و آوردن و بفتح
اجتال بکمر جلد ساختن و جلد بزرگ شدن **اجتال** بکمر در روی شکم و اندن
 و بزین نرم و بزین است رسیدن **اکل** بفتح تمام تر **اختلال** بکمر نون
 شدن و نر مندی **اختلال** بفتح تین نایب شدن **اجتال** بفتح جمیل
اجتال بفتح یعنی مردمانی که بکمری **اجتال** بکمر بدل کردن و بفتح بد
 و بعضی از بندگان خاص خداست که هفت تن اند و در سیمه این
 تن مایه ال است که هر گاه یکی از اینها اراده مسافرت از موضع
 خود نماید چه بصورت خود بنوعی که اهل آن موضع نقد آن را
 نیاند که آشته مسافر میشود و این است یعنی بدل **اختلال** نام تیر
 مشهور از ولایت روم بسین و نمایی منوط هم می نوبند **اجتال**
 بکمر مهلت دادن **اجتال** بکمر صید کردن بدام **اختلال** بکمر برابر بودن
اختلال بکمر فرمان برداری کردن **اختلال** بکمر بزرگ کردن از حد و

اینهاست

جمع فضل **ایست** لقب یعقوب علی بنیاد و علیهم السلام معنی او زبان عربی
 برکنده خدا و گفته اند بنده خدا و بنی اسرائیل و لا یعقوب عدم است
افعل بر وزن فاعل غروب شده و هلاک شونده یعنی فرورنده و ناپدید
 شونده ماخوذ است از افول معنی غروب **افعل** بر وزن افعل هر دنیا
 سلاح **افعل** بکمر نمره و سینه همگام **افعل** بر کنایه زبان رو میان **افعل**
افعل بکمر نون یعنی خبری که در غایت شهادت باشد حسن پیش کردن و پنهان
 داشتن **افعل** بکمر نون و لغا و محو که راه ساختن و ضایع کردن و اندن
 و هلاک کردن **افعل** بکمر پیش آمدن و روی آوردن بر چیزی و ضد
 او بار و چیزی پیش کشیدن **افعل** بفتح تین و بزرگی و بیشکی و نایب
 که او را ابتدا باشد و بدست میلام **افعل** ران و سر و نشانی **افعل** بفتح
 یکم و سکون دوم تنگی و سخت جان و باز داشت **افعل** بکمر در و **افعل** بفتح
افعل بکمر نمره و در ال افندن چرخ بطریق یعنی در افندن **افعل** بفتح
 بکمر و حای محمد حیات کردن یعنی خون کشیدن **افعل** بکمر نمره و نوار
 کردن و بفتح جمیع حکم **افعل** بکمر کرامی کردن و بزرگ داشتن و نوار
 و بخش کردن **افعل** بفتح تین در و بفتح یکم و ضم دوم غروب است شکل

کمال و در اصل لغات بر پنج بخت من مرقوم ساخته **اسم** ماباول
 مکرر همان **اسم** باشد **اسم** مکرر غره و سکون سید مکرر نام آسمانی
 جمع در اصل مکرر بوده و اورا حضرت که در غره و وصل در اول را آوردند
 و در آن سه لغت دیگر است **اسم** بضم و **اسم** بضم سید و در اصطلاح صوفیه
اسم نیست لفظ است بلکه ذات است مسمی با اعتبار صفت و در مانند
 علیم و قدیر با قدر و سلسله **اسم** چهار معنی دارد اولی در
 آب و شربت و مانند آن باشد و مصدر آن آتشیدن بود و دوم خوراک
 بقدر حاجت را مانند و آتش بازی قوت گویند **اسم** نام ولایت است
 که باین مشرق و شمال و شمال و واقع است و در آن ملک خود بنیاد
 می باشد چهارم آبی را گویند که در چین چمن خشک بالای از خشک میزند **اسم**
 مکرر اول و سکون قاف کشور یعنی کنی و جنب از زمین و اقالیم بضم
 و در عرب **اسم** حصه دنیا است و تمام دنیا را حکا بفت بخش کرد
 و هر جنبی حواله ستاره است و هندوستان حواله کیوان است و کیوان
 زحل را گویند و جای او **اسم** همانست و زحل او سیاه است و مزاج او
 و خشک به موثر بر خاک است و او پاسبان و در میان خاک است

و اقلیم چمن حواله شربت و آتش جیس که یزد و جای او ششم فلک است
 و زحل او سپید است و مزاج او گرم است و موثر بر هواست و اقلیم
 ترکستان حواله بهرام است و آتش مزاج نیز گویند و جای او پنجم فلک است
 و زحل او سرخ و سیاه است و مزاج او گرم و خشک و موثر بر آتش است
 و اقلیم خراسان حواله آفتاب است و جای او چهارم فلک است و زحل
 سرخ و زرد نام است و مزاج او گرم و خشک و مستدل است و در آتش
 و آتیش عالم از او است و شش و نهمی بنات از تانیر است و اقلیم
 مالدیه حواله زهره است و جای او بر فلک سیوم و زحل او سپید و روشن
 است و مزاجش سرد و تر و او مطبوع فلک است و اقلیم روم حواله عطارد
 است و جای او بر فلک دوم است و زحل او بفت زحل است و مزاج او
 آتشی است و او بر فلک خوانند و اقلیم پنج حواله ماه است و جای او
 بر فلک اول است و زحل او سپید نر است و مزاج او سرد و تر است
 و موثر بر آب است **اسم** خورشیدها و زید آنها **اسم** ماباول مفتوح بنایا
 و درای مکرر مفتوح عیم زده یعنی اهرمن است که در فصل نون تشریح شده
اسم آخر کار و فرجام نیز بعین معنی است و نیز عضوی از اعضا

۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱

و بفتح جمع علم **نهم** بفتح جمع غم که گویند باشد **نهم** بفتح باء بران فایان
نهم بضم اول و سکون شین میجر و ضم نای فوقانی دانسته بر کس
سم کردن و باحق از کس چیزی گرفتن و درستی کردن و کس را برادر
داشتن و نهم بجزف سده نیز مستعمل است **نهم** بکسر پویند گفتن
نهم بدال محله بروزن افضل است سیاه و زنجرا همین که در پای بند
کنند و نام پدر ابراهیم که پادشاه بلج بود **نهم** بضم کسایت از قنات
نهم بفتح تین و نای میم شده معصومه **نهم** بازای محفوظ معصومه
برازده چهارده میخ و در اول نهم و حیا باشد دوم رجم و شغف و در زیر
و آشتی بود سیوم بزرگ و عزت را گویند چهارم عدل و انصاف بود و پنجم
رحمت و مسامت را مانند نهم میخ نکاه است آمده هفتم میخ
آمده هشتم تاب طاق باشد نهم نام دختر پریز بود که چهار ماهه بود
کرد و او را از زمی دخت نیز گویند دهم ظاهر او آشکارا بود و یازدهم عرو
را گویند و از دهم سلمان شدن است سیزدهم خوارگی که آشتی باشد
چهاردهم گناه را گویند **نهم** بکسر بر آمدن مستاره و سردوینات و نهم بکسر
هشتمه و یارای محله معصومه نام شده ی که شد اوین عا و گنج همیشه ساخته

بود و پشت ششم همان است و بقول بعضی آورده اند که ششم ماه
یک خشت بالایی آن رفتی و در کثر اللغة می نویسند که ارم بهشت ششم ماه
و نام پدر عا و نام مردی است ذیل که اول سکون دوم معنی آن راه
نام بفتح نین پیش و بکسر پیش ناز و بهشتی مردم امور دینیه و دنیویه در آن
که در زمین پدر شود و در صحایه گوید جوی است که میان بآن بنابر است
کنند و کتاب و حاجت زمین و حاجت راه را امام گویند **نام** بدو فتح
وال محلله آدم صنی الله علیه السلام که کنت ابو البشر است و ابو محمد بن
عباس رضی الله عنهما گویند که ویرا آدم گفته اند که از ایم زمین یعنی
از روی زمین مخلوق شد و بعضی بر آنند که ویرا آدم نام کردند و بگویند
زنک او کندم کون بوده و بر قول دل آدم از ایم و بر قول ایم از اوست
بالضم ما خود بود و بعضی گویند ویرا از خیمه آدم گفته اند که طینت او از خاک و
مخلوط بوده من ادرت بین الشیئین اذ خلطت بینهما و این کلام است
میکنند بر آنکه آدم اسم عربیست و لا محجی را اشتقاق نیست و ذیل آدم دو معنی
دارد اول لا و نه کندم کون شدن دوم ششم سفید **فصل النون او ان**
بقصر و نون در زمان **انکلیون** مابول مفتوح ثانی زده و کاف جیم مفتوح

بلام زده و یایی تختایه مضموم و او موقوف سه معنی دارد اول انجیل
گویند دوم نام کن بیت که مایه نقاش تصویر با نقش شده و بگوید
و دیگر صنایع برای و فنون تصویر و نقاشی که خود اشیاء کرده در آن
غوره بود و در هر جا که با نام حضرت عیسی و فرایا و جلیبا و زمار و سر یانی
و اشاهم مذکور باشد باید دانست که مراده از آن انجیل است و در هر
که با نقش و نگار و کل لاله و الوان رنگها مرقوم بودند هم باید بگویند که مراد آن
کتاب مینیت و آنرا از رنگ و از رنگ و از چنگ نیز گویند سوم ریا
بود که هفت رنگ که الوان بعد از و ظاهر باشد و آنرا انکلیون نیز گویند
این بفتح کیم که بر و اعتقاد باشد و از و این و این ترس شده و این است
از اسماء خدا و او را از هذا البلد الامین که در قرآن آمده است که
است **این** الدین لقب چلبی حاتم الدین است و امین الدین نام
یکی از خلفای حضرت مولوی بهم بوده قدس سره **این** جمع بدن **نشین**
بد و فقر و بکیم یا نهفته و حاطه **انسان** بکسر مفرده و سکون نون و سین مهمله
مردم واحد و جمع مذکور و نوشت در و یکسانست و هر ملک چشم در است
و نام امیت در عرب الفهم بر و زن غفران ماحود از انست

استغفر

امریکان

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom right of the page.

بیارند و از اسوغات و راه آورد و نیز گویند و در میان اشعار ابو ذر زنه
کران نقل کرده و جای عین قاف نیز می یارند که قاف تصحیف عین
است و بر عین مملکه نیز بنظر در آمده باشد **هجان** او از نرم و در برده و بفتح
جمع ط **هجان** از نمون ازمایش **استون** ستون **عین** شهاد **هجان**
بفتح کیم و سیوم کلی است مشهور **الکن** کند زبان باشد **آغش** تر کردن
و آلوده شدن **کن** همزده چهار میخ در او اول شارت بعید است
یعنی صد این دوم میخ ازلان سیوم میخ فلان است چهارم کفینی باشد
و محبوب که بقدر در نیاید و بدون ذوق از آن زنوان یافت و در
مشوئی آن زن جان از عالم الغایم عهد محبت شارت نمی میبودی
و در عرناوت و در اصطلاح صوفیه نقطان و زمان که نسبت بآ
مقدس الهی واقع میشود آمده و حضرت الهی است که مشرجه می شود و در
ازل و ابید هر دو در وقت حاضر بواسطه حاضر بودن آنچه در ازل است
برائین ابید بودن هر یک از جن اذان احیان جمیع ازل و ابید می شود
میشود بآن دایم ازل و ابید در وقت حاضر و از زمین چه گفته میشود و از
باطن زمان و اصل زمان بواسطه این که انات زمانیه نقوش و نقیض

25

وگاه کل کردن **آب زنی** در اصطلاح سخن از استن و در نوع و بر سر
و تکلف و مکر و فریب **آیین** سر میخی دارد و اول آفرین بود دوم
رسم و روش بود سیوم در نزدیکی آن غار که موسیایی حاصل شود
و بیت و نام آن ده آیین بود و بدین سبب این را در امور آیین
نام کرده اند که بر و رایام و تفرقه السنه موسیایی خوانند **آیین** جمع عین
است العین و الذات هستی و بزرگ و خریف و مشهور و اگر عین یعنی
بصیر باشد جمع وی عیون **آید** **آیین** جمع است و است که سخن خانه
باشد و نیز آینه را گویند **آیین** لوح محفوظ را خوانند **آستان** کبریا
دادن دست نهادن و بیان کردن نیکی خویش کبریا **آینه** یعنی جمع
یعنی یعنی سوخته در است و کبر معروف **آینه** جمع وطن **آینه**
باول معنوی یعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و از آن سخن **آینه**
نیز گویند **فضل الحار استیزه** باول و ثانیاً مکرر معنی دارد و اول
و حضوت بود دوم طاج و سر کشی باشد سیوم خشم و کین است و از
بسته و بسته نیز خوانند **آینه** و **آینه** معنی دارد و اول معنی کم و نابو
شده باشد و دوم بر آنکه و پریشان بود سیوم حساب را گویند و او را

و الفحی

بفتح همره نیز خوانند چهارم خواب را خوانند پنجم یعنی ستم آمده ششم
یقین بود و از آن آفرین نیز گویند و سیم ریزه آهن را خوانند که در
سوراج کردن نعل میخند و او را بخند ثانیاً عین معنی دارد **آینه** نایابی
را و او را کمه وی جای چشم نه داشته باشد و کمه یعنی عین جمع **آینه** با و او
و اظهار ما یعنی آینه باشد **آینه** رگ و کینه **آینه** معنی نوا و بود و **آینه** کبریا
شدن و دیداری **آینه** بضم و کبر قاف چهل و دم سنگ زنی است از متاع
عرب و از آن آینه کشف الف نیز خوانند که در باب است **آینه** نوست و از
آینه بد مزه و کرسین زن فرعون که بنیاد بوسیوم ایمان آورده بود و حق
آن معصوم را از فرعون علیه السلام مخزن داشت چنانچه هر وقت که خواستی با وی
جمع شود حق نموده را بصورت اسیر فرعون فرستادی تا با وی جمع آیدی و
گویند و عین بود و کبر وی قدرت یافت و در کتب عقاید مذکور شده
که چهار کس از زنان پندیده اند و جز آدم حوا و زوجه فرعون است و مادر موسی
یعنی سیده یو خا و مادر عیسی مریم امانتی برین است که دیده بوده اند بی شک
یعنی مصطفی و در رزایقی نیز گفته شده مراد از این الفاظ معنی الهی است یعنی
مرقع القدر عند الله تعالی و گویند که اسیر نبوت مرادم خانه را زاده خیر است

است اسیر بکر بین مملکت است که مذکور شد **اسکندر** با اول کسور
اسیر به حبس و از زند و حبس انداختن است و را گویند **اسکندر**
نیز خوانند **نق** بفتح و جیم باری چیزی که در کشت نصبت و بفتح مهره زرد
نقره آمده و اگر آنچه جای قاف خای میخیزد خوانند **اسکندر** با اول مخموم کا
کلی را گویند سکه بخت نموده در باب بین مردم خواهد شد
اسکندر بفتح اول م شمر است بشام که در عمارت های عیب است
نشوی در باب الطایفه از آن جهت که در باب الطایفه گویند **اسکندر** بفتح اول
و او مشهوره مفتوح خوانند و جیم و مومن و آه کشنده و نیز آه کس را
گویند که او بزبان حاجت نباشد هر چه کند بر کند **اسکندر** نام سرشکرا
فیل که از قبل بجای رالی چشم برای غریب خانه که فیل سیند را گویند
نام داشت با چهار هزار فیل و شصت هزار مرد همراه آورده بود بخت
استم احمد هلاک شده اند و آن نضره در سوره الم تر کعبه بین است **اسکندر**
بفتح اول و میم شده و فرماید بر باری **اسکندر** جای بودن در دوزخ
و اصل آن **اسکندر** جمع قماش بضم طاء و خست خانه از هر جنس که باشد
اسکندر خوانند که انداخته و گنایت از سر کین نیز داشته شده **اسکندر** بفتح اول

اسکندر در خان باشد **اسکندر** به سقف خانه **اسکندر** بکر مانند شدن و بفتح جیم
اسکندر و **اسکندر** بفتح و جیم باری چیزی که در کشت نصبت و بفتح مهره زرد
اسکندر با اول مخموم کا
رود و خست است **اسکندر** که در ده و سدا کرده و حاصل نموده **اسکندر** بفتح اول
بفتح اول و جیم باری برادر کلان را گویند **اسکندر** باری باری موقوف است
بمیر دولت بخت و اقبال فرمان دهنده **اسکندر** بفتح اول
اسکندر بفتح اول و جیم باری برادر کلان را گویند **اسکندر** باری باری موقوف است
چنانچه اویم میسر است **اسکندر** بکر و طایفه روان **اسکندر** بفتح اول
و باری موصوفه موصوفه کرشمه **اسکندر** بکر و طایفه روان **اسکندر** بفتح اول
کشت **اسکندر** قربانیا و نیز طایفه است منسوب به جمعی که مردی بوده است
صاحب سب زبانیان که مراد می پرستید **اسکندر** بکر و طایفه روان **اسکندر** بفتح اول
مبالات یعنی پاک داشتن **اسکندر** بفتح اول یا دانش دانسته کار **اسکندر** بکر و طایفه روان
میچند و در اول زنگی باشد معروف نام میوه است که آنرا حبیب خوانند
سیوم نام نوعی از انور باشد **اسکندر** بکر و طایفه روان **اسکندر** بفتح اول
بمیر و چون چشم آن بر زمره او شود **اسکندر** بکر و طایفه روان **اسکندر** بفتح اول

بوست یکی از پران عبدالمطلب که چه رسول هم باشد نام او عبدالمطلب
 بود و آن مردی شد بواسطه کثرت عداوت و دشمنی او با حضرت
 بر دشمنی و اقامه شده بواسطه نامش کردند یعنی بواسطه صاحب زمانه نامش
بوالهرا خداوند کریم **فصل در بیان** یعنی سواری کرد و سوار شد الله بهر
 برون رفتن از چری و دور شدن و جدا شدن و باکی **بخت** یعنی ادا
 و صلوات بخت و بخت و بخت که بر در ملک و سلاطین **زنده**
 باول دنیا کمورد و چه را گویند و از بازی نیز خوانند و قیل و یالی باز
 نیز نامند و یعنی زشت و خرد و شرت دارد **بخت** جمع یعنی بخت کواه و بخت
 در روشن و آشکار **ایت** یعنی بناگاه و شجون و آنچه زنده شده
 شده باشد از گوشت و نان و غیره و شب باشد **بخت** بکار بودن
 و در بودن **بخت** یعنی تکرار و در این را با سبب است **بخت**
 باول مفهوم بنا زده یعنی بخت و بخت **بخت** یعنی بخت بخت
بخت یعنی بخت و بخت اندام یا از بخت عبارت بخت بخت است
 و مراد از بخت بخت مومن به است یعنی آنکه ایمان آرند بوی
 یعنی بخت اینها و طایفه و کتا بهای منزله و بخت و روز قیامت و قضا

اول

و بخت و بخت یعنی زنده کردن بعد از مرگ این **بخت** باره مال که
 بخت که بخت است **بخت** در لغت رسیدن و در اصطلاح
 بمعنا مطابق بودن کلام است مرعیه حال را با نصاحت کلام
بخت با اول مضبوط بنای زده و عین بخت مضبوط بین زده و
 و از اول که با بخت باشد مانند اسپنج که داخل اش ساخته بخت
 لیکن آن خود بوی باشد بخت اسپنج که کز او در باغات بکارند
 و بخت را بخت و بخت خوانند و بخت در میان زراعت کسب و دگر
 عادت و کتا بهای جواب بروید و دوم جوابی است باشد که بخت را
 این بخت بجانب زراعت خود **بخت** یعنی دجالی همه محض
 شراب یا آئینه و بجای بخت دولت و طالع باشد **بخت** با بخت و بخت
 اول نهاد و از بخت خبری **بخت** خانه و عیال مرد و در و در
 شو که بخت بخت و باقی تعقیل این در لغت ابیات در باب الف
 فصل اول و مراد بخت **بخت** جو اند و بخت که بعد دادن بختان نشود
بخت با اول مفهوم و دو و دو و بخت بخت را گویند و بخت که از بخت
 سازند و بخت بخت خوانند لیکن در اکثر اشعار بخت مراد است بخت

می گویند که معنی آنست که خور و نهاده انواع طعامها و نهاده آب بوده باشد
تکمیل نموده اند **فصل آن وقت** بر آنکه چنان در ستادن و معده زنده گشت
و نیز نام شاعری از تعلیم بحوث جمع باعث اسم فاعل **بخت** عبارت
از شکلی است **بخت** اندوه که بر آن چهره توان کردن و بر آنکه در
کردن راز البت که آن شد **بخت** یعنی باز چسب و کاویدن و
بجوش آوردن معده را از باب فتح **فصل هیم** یعنی ساختن و
شدن و قصد باشد **بخت** زیاده و از بهی که زیاده و شادمان شدن
و نیکو شدن **بخت** یعنی نیکو گشتن و از دوازده بخش فلک و بفتح پدخت
سپید سیاه بخت سیاه **فصل بخت** یعنی چندی که میان چرخ
حایل باشد خواه میان واجب و ممکن و خواه دنیا و آخرت و آن است
موانع تا وقت نشو و آنچه در قرآن آمده است برزخ و آن است
مراد قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و جسم
میان اوست معقولات مجرده و با اصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند
و نیز خطی است درخ و دشت و برزخ ابراز که برزخ جامع بر همه
میباشد و در حدیث که معنی اول عبارت از آن است و نیز محمدی

و حقیقت محمدی نیز میفرمود **بخت** با اول مفتوح و بنیای زده چهارمین
در اول پاره از جمع باشد و دوم برق را گویند سیدم زمین بسپار
که آب باران در آن جمع شود که آنرا تالاب و بره نیز خوانند چهارم جمع
را گویند **بخت** که بر متن خضر زده و بفتح اهلندی میخوانند که برزخ و نیز در این
را بره نامند **بخت** جواب **بخت** یعنی اول و خالی شده و نیز حقیقت
است که وقت فرج در خا بخری گفته می شود و نیز در یک ساله مکر میگویند
فصل الهام برده با لضم اول صد آورد و نوع از جامه های و شتر زنی
و چادر را نیز نامند و نیز جامه است که درین بپوشند و آنرا بر دینا گویند
اول معنی در بر شونده و نیز مراد راحت و خواب را گویند **بخت** آب
و باد که بر سرش در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ ثابت میماند **بخت** با اول مفتوح
زده و نیز در معنی دارد اول فاصه میان دو عنصر را گویند و آنرا نیز
مفصل خوانند و دوم زنجیری باشد که در بابی میان دو دیوانگان است
مثلاً این بود که بخت است مقام بر صدف و تخت در و امثال آن نیز
چهارم عقل را نامند جسم مکرر و حیرت است و چنان را نامند مفتوح
و غش باشد و ششم که در حدیث آمده است که در پیش آب بریند و ششم

درهم خیال مقامات بر و مثلاً اگر گویند در بند سوزم یا فلان در بند زار است
اراده آن باشد که در خیال سوزم او فلان در مقام آزار است یا در هم که بنده
میان بند و دوازدهم ریمان و طایب خوانند نیز در هم نیز ترجیح و تکریم
و آن معنی باشد که بعد از خیزش بیاد و ز چهاردهم که در دین را خوانند با نوزدهم
جدا گشته گری کردن شایسته در هم حجت گاوی را نماند که حجت ز غایت
و آری به هم بند و مقدم طومار کاغذ باشد نیز در هم گرفتن برده باشد از غنیمت
مهر و نوزدهم هم چنان باشد اگر گویند مانند بند نشسته و بند قبا و بند کار و نوزدهم
پایه در کار اگر گویند **پایه** بای فاری فارسی و زای میجر اجرت که که فاضله
دهند و خبری که میز میانان از ایران بطریق روزمره ستاند **پایه** آمار از
رند است که در باب در فضل دال تشریح خواهد شد این است **پایه** در
بای فاری مفسر بنای زده و رای مضموم و مملو و معروف و معنی دارد
سلامت بود و دوم و دوازدهم را گویند **پایه** بشد بر رای مملو **پایه** در **پایه** این
نقشه معنی پرسیده اند **پایه** که از کی دور شدن کی را از خود دور کردن
پایه بفتح و سکون عین پس و نفختن خواننده و خوانندگان و بنده و دشمن
و گاهی را از خود دور کردن و در دهان از ناب کرم **پایه** **پایه** که از این

بنامید

پایه یعنی بر شایسته **پایه** در اصطلاح معنی حجت در جوی میوه در حاصل
میکنند آمد **پایه** یعنی عمری و برابر کی کرد **پایه** یعنی کنه **پایه** معنی بدایع
سیان و چون دهان شدن آباد الله ای اهلک الله معنی غریزه آمد و دیگر نام
رضی است که باز دارد و آن معنی نوع است چنانچه گریه و دید و غریبه
و دید محزون و شکسته و دید موش و دید طری و غیر هم و نیز نام دیوی است
مانند رانیا و بای بار سپه موش و ایضا باشد آمده چنانکه هست و فرمایند
میان لب و درید و دیدار و دید **پایه** در بنام جهاندار **پایه** و مترادف **پایه**
و معنی باد پیورده و ناسودمند باشد **پایه** در **پایه** که بهرام دادش **پایه** این
سخن گفتن او شود و یاد و نیز نام کتاب کفار هندی که بر عثمان از کلام خدا
و آن در اصل کی است مشتمل بر چهار دفتر و همین مختصر چار بند نامیده اند
اول سیام میزدوم رکبید **پایه** در چهارم **پایه** در **پایه** در **پایه** اول داد
و نواهی و وعد و وعید و سایر احکام شریعت این است و دید چهارم
مناسبت بر دفتر اول و ده آخرش تمام صفت محمد است **پایه**
مسلم و کله لا الا که عبارت از کله طیب است در آن بسیار است
اول آفرینش تا آخر دنیا و هر چه در آن میان است از قدرت است **پایه** در آن

شده است و فرمایند **بیت** نه از نیک نام نه دیوی سپید نه بولاد هندی
نه بید **بیت** مشهور است و در پیش از ابادانی باغ داد گفتنی از آنکه
هر هفت نفر در آن عادل را باغ بارعام دادی و مظلومان را با انصاف
رسانیدی بدو را با هم شندی ابادان شده الف را ساقط کرده بیداد گفتند
بیت نه نیک نام نه دیوی سپید نه بولاد هندی نه بید
شده و ده چاره و علاج و نیز هر کس که آید چنان که لایق و بضم و تحقیق مخفف بود
فصل از آن یعنی بود که فارسیان دال را باندال خوانده اند و لحن او
مشوی مولوی معنوی در بیستی قاضیه اعز و واقع شده و در اکثر اشعار اکابر نظر
فصل از آن یعنی فرموده و خویشی و نام حضرت سادات صلعم
با اول مسور و سبب همایه مضوق و رای همایه مسکون گویند نام در نظرانی
بود که در نوم انصاری عداوت افکنده و نه آن در دفتر اول مشوی مولوی سید
و اگر با اول مضوق و ثانیاً مسکور رای همایه خوانده شود باز شش اول است
بیت نه نیک نام نه دیوی سپید نه بولاد هندی نه بید
دارد اول با لا و زیر بود دوم بار و تحت را گویند سیدم سینه باشد چهارم
کبار و اعز را گویند پنجم مخفف یک است ششم یعنی پنهانده هفتم زن

نامند ششم یا در حفظ را خوانده اند از برهم نه ششم یعنی طرف بود چنانچه
یک شود و در آن باشد که یک طرف شود و دوم در خانه و سرای است و نیز در
یعنی نزدیک شدن و قطع زمین خشک و پشته و بستان زن جوان و بفتح در آن
شده و یک در میان و یک را نیکی و دو در جل لغات است یعنی از آن
و آنچه نزدیک هستند از بهر و بضم کنند **بیت** نه نیک نام نه دیوی سپید نه بولاد هندی نه بید
شب چهارم بدو رج و بدو را بدو از آن گویند که ماه در شب چهارم
مبادرت میکنند بکتاب در طلوع و گویند در غروب و نام غلامی و نام
چاهی که در کنار آن جنگ واقع شده و آن جنگ را جنگ بر نامند **بیت**
با اول مسور نیک باشد و ام از بنداشتن بود **بیت** نه نیک نام نه دیوی سپید نه بولاد هندی نه بید
جایی نسا که باید و قیل و دوی که از آب کم و در طوبی است و قیل و دوی
که از زمان و از آب و در زمستان بر آید و نیز یعنی علم باشد استاد فخری
بیت نه نیک نام نه دیوی سپید نه بولاد هندی نه بید
و بخار ازین لفظ مشتق است و معنی آن بسیار بود و چون در آن شهر
و قضا بسیار بوده اند از آب بخار موسوم است خسته **بیت** نه نیک نام نه دیوی سپید نه بولاد هندی نه بید
اول میوه و درخت باشد دوم نانی است از نامهای حق نعم سیدم

در آستان مجلس حضور **چهار** تنی است و مرتبه بود چشم بارگاه را گویند
ششم یعنی پنج و بن آمده هفتم نزاد کاست ششم جای انبوهی و
بسیاری چیز را گویند مانند کج بار و در بار نهم بارنده را خوانند مانند
مشکبار و ابر باران بار و هفتم حاصل نبات را گویند از کل و میوه هفتم
عشقی بود که میان زعفران و مشک و عریان که حکیم خاقانی فرمایند
هر جا که محبت خسی هم حریف است آری زکوت کا و در بار هفتم
رو از مهم دیگران باشد سبحان اطهر است عشق بخشنی از بار
میخامد و در مطبوعی خیزد و در دیگران نیز بار بزرگم برده را گویند
چهاردهم دوست را خوانند و آن را باره نیز گویند مثل زن بار یعنی زن
دوست و غلام بار یعنی غلام دوست بزرگم مثل زن و ماده و چهار
رانا مانند شانه و هم غم دانه و یا شانه معده هم بار و در هفتم سازگار گویند که
مطربان نوازند مانند چنگ و باب ایشان آن نوزدهم برنج و ابلهانی
خوانند که بجهت نوزدهم است مانند اما هنوز صافی از دردی جدا نکرده یا
بسیستم نام درایت از صفات میثاق بود و نیز یعنی محل بود چون یا شتر
و ایشان آن و به معنی بزرگ چنانکه گویند بار خدای یعنی بزرگ خدای میفرماید

بفرماید

خجسته مولوی جامی است **بیت** نه داده بار نه سیس من خرد در چرخ
یکبار بر هر کس چاره جامی نماند و یعنی تنگ حلقه و بر آن نیز مقدر کرده
علم نام مردی که در زبان حضرت موسی علیه السلام استجاب
الدعوت بود و در حالی وی حضرت موسی عم هیل سال در میان تیلان
آخر الامر به عاریوش علیه السلام و گویند به عاریوشی هم ایمان او مسکوت
نام پدرش بود که ای الطبری و قدرة المحققین امام محمد غزالی اندر
در هفتاد الی بدین می آید که در مدینه یی و از ده هزار دوات مصحف
می باشد چون قصه او مشهور بود و در نظر نویسند **بهر** نوزدهم نام دولت
و نیز خط و نصیب برنج و بهر نزاد است و صاحب صراج میگوید که یعنی
هلاکی و نکوستاریست و نیز یعنی عجب است **بهر** یعنی هزاره است و از نوزده
کرد و نیز بزرگ کار و بزرگ کار نیز گویند بزرگ باول و ثانیان زده زراعت را
گویند و از نوزدهم خوانند **بهر** بدال معنی هزاره است و از آنکه بزرگ
نیز گویند که در بعضی از فرهنگهای ایال مملکت برای مملکتی رای را
میگویند و از آنکه **بهر** با اول و ثانیان مضموم و او مودف و رای موقوف محل
الهی باشد و از آنکه ای میساید و یونانی اصطفا و بهندی سلاخی است

سید

و این از درخت روم حاصل شود و چون زنده شود خوشبوی باشد و نیز عطری
سویختنی و قیل عطری که بعد از طعام پذیرفت شود و در تاج است هر چنان
بوی کند **چهار** با اول مضموم و دوا و مودت و معنی دارد اول سپهر را گویند و
نام رای شهر قنوج بوده و از آن فراموش گویند **چهار** با اول مضموم است که
گویند و نیز معنی یک آمده که عربی است و خوانند **چهار** نام شهر است
طلمات آبادان کرده و از القریین و طلب الحیات طلمات و از آن نگاه
درین غار کنند و چون از طلمات بازگشت ازین غار کوچ کرده خلقی
که از اطراف در نگاه جمع شده بودند بعضی که از سفر تنگ آمده بعد کوچ
آنها هم آنجا ماندند با مستی شهر عظیم شد پس چون را بلام بدل کردند و
شد و نیز نام جری است زنگین و خوشبوی که از تانیر جوم سبیل بوی خوش
در و ظاهر شود و گویند نام ولایت ترکستان خرمای خیز و آن زمین
سرد است و طولی آبی تزیید و در آن ولایت رسیده است بزرگ کلی
بعبارت روم سیوم اسپک و در دیگر دیقار که کفار ترک دارند **چهار** با اول مضموم
بغاف فارسی زده و لام مفتوح برای محله تیره یعنی امیر و صاحب در آن
چهار با اول مضموم و دوا و مودت مضموم و معنی دارد اول نام باد

که در دانا

که در دانا با جگرمی آید و از اینونالی انفر دینا به دانی بهلا و و سیکه نر گویند
و این دار و در جلاد و دینا هم میرسد و خاصیت او آن است که چون در اصفیای
آویخته شود و کاهلی در زردی پیدا شود و بهلا و در آب انش نهان چون بوی زرد
عجلی گرفته اند که چشایا و در و سبک کوش آن در بعضی کشنده اهل نام
کیر و اندک زرد آب ترشح کند بعد البیاض و البیاض نام که شود کاهلی و سبکی
شود و دوم زردی و برای بود که زان بر سر بندند **چهار** یعنی جمع بعد بفتح اول
و سکون عین مظهر شکشته و کرسفند و در آن البیاض جمع **چهار** با اول مضموم
چهار یعنی مایه موصود و سکون بین محله غوره و ماکلان شده و آب
باران تازه باریده و آبغش نبره واحد و بسیار جمع و بفتح اول حجاب
بنایا یکاه خوشن و خوشیده شدن و ریش پیش از بفتح و بضمین
چهار بفتحین میانی و دوانایی **چهار** اختصار بر تر است **چهار** با اول
مضموم و دوا و مودت معنی بود و باشد که و شاید که اگر داین کله قنار و
است **چهار** مایه فارسی چهار معنی دارد اول سال که شده بود و آن
دویم پاره را گویند سیوم یعنی برش و پاره و معنی برید است چهارم
چوم کا و دباغت کرده باشد **چهار** و شکلی و دشت و سخت ندای انگو

و در جان شدن از غفلت که بپوش شدن و بزرگ شدن که در دنیا
نمزدن و بدست طایفه نیک و کام از غفلت و بیکر **بزرگ** در یاجور و یاجرج
نیک و درین رحم و مودت و آب رخ و روی بزرگ را نیز گویند و بعد از آن
فتح یعنی کوشش است که فتن **بزرگ** یعنی فتنه و فتنه و فتنه و فتنه
اجاز جمع **بزرگ** بوزن فاد و رشتا بنده یوی چری **بزرگ** بوزن فاد و رشتا بنده
باب یعنی در حوز و دین آنجا است که چون آمدند مری اسیران
که در آیند در ده ایلیا که بیت المقدس است یا اری که قریه جباریان بوده
یا بقا از ولایت شام یا واید و اغلب آیند که این فرمان بعد از آن است
که چهل سال در تیره سر گردان بودند و تیره صحرایست در میان واید و آرد
فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض چون مدت کشتگی ایشان در
بیابان بیابان رسید موسی و مارون علیه السلام بکار رحمت حق بپوسته
حق تم و حی کرد و پیش بن نون از مبط و بسف عم که بجز و خلیه موسی و عم
که بنی اسرائیل را بگو که در آیند بار کجا و بجز از این ده یعنی ییو و اوطی هسائی
هر جا که خواهند در آیند از کین ای از در راه این ده و آنرا هفت در و دیو مسجد
ایلیا که از باب گفته اند و آن در ششم بوده از درهای مسجد گویند که در آن

که بوی

که موسی و بنی اسرائیل روی به آن در غفلت و در وقت باز حکم شد
که از آن در و آیند سجده کنان بشکرا نه خلاص یافتن از تیره و هتفا که
ایشان از آن اعراض کردند حق تم از آسمان عذاب ایشان فرستاد
و آن آتشی بود که فرو داد و همه را بهشت و در صبح بخاری اندک است که
حضرت سالت بنده صلعم فرمود که بنی اسرائیل را گفته که در آیند درین ده و بجز
ایشان در راه مذبح جبار چری بر زمین میخیزند و جبار چری که در آنجا
قدرت بر فتن عادت است و ازین بود که عذاب ایشان فرو داد
و بپوشند و گفته طاعون میان ایشان پدید آمد و اصر است که نوعی
از طاعون که از اموتان گویند و در کیمیا عت میت و چهار کس می دهند و
مقتول و از کس را که مضافات رسید و الله اعلم **بزرگ** یعنی بانی و پناه
بزرگ یا خای موقوف مغرب شد و یعنی شرق نیز آمده **بزرگ** یعنی اول حب
و میان **بزرگ** با اول مخوم و در مورد نام مرعی است که از غم و غم
نیز گویند که بر لب آب نشینند و از غم آنکه مباد آب کی بر روی او جاری نشد
تشکی است بخیزد و از آنجا بازی مایم نامند گویند و درین کوشش بخیزد
آرد و معوی فوت طوطی باشد و ازین را نیز گویند **بزرگ** و **بزرگ** و **بزرگ**

اول نکاح داشتن بود دوم بشمار زنی را هست بخش کرده اند
 و بخیه را باس خوانده اند سیوم تنگی دل دانده را گویند چهارم سازا
 نامند و بیای نازی یعنی ترس آمده **بواس** آنکه که او نفس هوا کار کند
پاس بیای با رسی پشینه و کلیم که مردم صحرا نشین از آن خانه ساز
 و هم پوشند و آنر سیاه باشد و نیز گنایت از قدر نشت و بیاد است
بیک پس فکر و تبق و خیال محال کنند را گویند **بخش** با اول مضوق شد
 زده و دمیغ دارد اول پنهان و فراموش شده باشد مانند پستی که تفت نش
 بدان رسیده باشد دوم زمینی را گویند که آب اول تابان در
 زراعت شود و آنرا الم نیز خوانند و در عریان ز قلب ناسره را گویند و با اول
 مگس زرمینی بود و دمیغ شتر نیز آمده و هم در زمینی یعنی نگاه داشتن
 و پیدا کردن و عشره گداز درج دوم کردن حق کسی مرقوم ساخته و با
 فارسی مضوق زده که از نش و کاشن دل و بدن باشد از شتر هم
 دانده و یا کنه ت محنت و مشقت که اختن روغن و بید و موم در
 آن بود از گرمی آتش باز جوار است خورشید و نیز در زمینی یعنی محنت
 بنظر در آمده و با اول مضوق و خام و مگس رسیدن زده یعنی ناقص و کم عیار

باب

پس بیای فارسی مضوم پسر را گویند حکم فردوسی فرماید **پس** نگاه کردن
 زان کار زاده پس شاه رافح اسفند **پس** سخت محتاج و در پیش
 اباس و ابوس سخت محتاج شدن و در شدن بکبر الماضی و فتح الماضی
 با در کم سخت **پس** یعنی اول مسکون ثانی و فتح را و دمیغ دارد اول مضوق
 پس آمده حکیم ثانی فرماید **پس** از یکد که باز بکشت زنی که جهان
 باید از حال سالی **پس** دوم رسیدن بود سوزنی گفته **پس**
 شاه که راه را است مضوق و لغت از راه در که شت در بجز نشد در رسید
 و قبل در دمیغ اول بیای با رسی دمیغ دارد و ثانی بیای موصوفه **مقتل**
الین بخش نام آن در زب که مضاحک میگویند و قصه او حضرت **میلوری**
 در دشت ششم بیان کرده اند **بخش** بوزن خوش بهره که عربی خوانند
 و نیز دمیغ بخشیدن از گناه با چوبی را و آن و نیز دمیغی و سستی او
 میغی اخیر بین مملکت متظور آمده **پس** مکافات تنگی باشد
 و آنرا با داشت و با داشت نیز نامند **پس** با اول مضوق ثانی و
 که از خود نمایی بود و مرد در ویش بسیار بیال مردم مختلف او باش
 جمع و دمیغ مغلوب **پس** جای بودن و در ترکی یعنی جرات و سرور

بخش

پنج آمده و با مال مشهور است که پیش باشد **دانش** که در فرار گویند **دانش**
 یعنی خود غای و لاف باشد **دانش** یعنی دانش و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن
 و خندان **دانش** عذر **دانش** بابای فارسی موقوف بر سیاه **دانش**
 پنج حواس و شنیدن است یا از پنج مراد پنج طبقه باشند و منقول است
 از نواید الفوائد که پنجم فرموده است که است من بعد از این پنج طبقه
 و دست هر طبقه چهل سال باشد طبقه اول طبقه علم و دانش و طبقه ثانیه
 بر تقوی و طبقه ثالث تو اصل و تراجم و طبقه رابع تقاطع و تراجم و طبقه
 خامس هرج و مرج و طبقه اول صحابه کرام بودند و دوم تابعین بودند و سوم
 طبقه تو اصل آن باشد که چون دنیا ایشان را قدم نماید اگر آن دنیا
 با ایشان و دیگران مشترک باشد طرف دیگر سهل و سست کند و اگر آن
 طرف خود کند و دیگری از جانب خود سست کند و تراجم آنکه دنیا تمام
 روی ایشان آرد و ایشان که ایشان از آن فتنه کنند و در راه حق برفت
 رسانند طبقه چهارم تقاطع آنکه اگر دنیا روی آرد بر سبیل شراکت بقطر
 و خصوصیت بر آیند و متاثر آنکه اگر از دنیا خاص ایشان بر شوند و ایشان را
 از اجتماع بگیرند و بشت خلق دهند و عکس الضمیم کنند و طبقه پنجم که هرج و مرج

تقاطع و تداوم

باشد که اگر گوشت و پوست یکدیگر افتند و در گشتن یکدیگر میزنند و دست
 این پنج طبقه در دست سال باشد بعد از آن اگر کسی سگ بجز بزرگ باشد که در
بیات النفس ستار خان هفتگانه که زبان باری هفت اوزنگ بزرگ
 بدک خزانة **فصل المله** **بیض** بکر حج این معنی سفید تر و هر چه سفید
 و تمیز و حیوان و نام گوشت و نفی خود و تخم مرغ **بیض** بدک **بیض**
 یعنی اول در عین مبداء پاره از جزی البیاض جمع **بیات** **بیض** یعنی بی
 زمین و جویهای جزو **فصل الطار** **بیضا** با اول مفتوح و ثانی
 مکسور زمین ترانج و جایی ترانج و جزئی ترانج و نام بحر است از شعر
 و اصطلاح ارباب معقوله سب معنی آمده اول معنی جزئی که قبول است
 اصل دوم آنکه از اجزای مختلفه الطبیاع مرکب باشد سیوم است که در
 جزو او اسم کل اطلاق توان کرد معنی اول صادق نمی آید الا بجهت
 وجود فرد که عبارت از جزو لا تجزئ باشد اما ثانی و ثالث اجماع
 اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفه الطبیاع مرکب باشد حقیقه
 دوم آنکه مرکب باشد سیوم آنکه بر هر فرد او اسم کل اطلاق کنند
 حقیقتی اعتبار اول فلک و غنایم در تفریق سبب و اصل باشد

العلماء سلطان بها و الدین و له والد بزرگوار حضرت مولی بولک کش
 الدین افلاکی در شایسته العارفین که مشتمل بر مناقب سلسله حضرت
 است احوال شریفه فیل نشسته مشهور رسیده است حضرت مولی
 از نور بهمانه است **بنظاتی و بنظاتی و بنظاتی** در اول با عین معشوق
 در دوم و سیوم نعیم با کلاه در دوشان و که لبان دقایق بنفیسند
 و بر کسوان و نیز در و جاده پوشیده بار بند و نیز نوعی از کسوت خطای است
بیکر بقیع اول و سکون کاف فارسی و بای تختایه و ضم رای مظهر غلامان
 و نوکران که صاحب خواب خوابه تا نشان **برقی** ساکن و تابان **برقی** برای مظهر
 شده و بسیار روشن و نام است نشسته که حضرت سالت پناه شب مولی
 تا مسجد اقصی بران سوار رفته **برقی** و دوش و تابان شونده و هر چه
 اگر از او برق بیرون دهد و فیل نام فیه البت از این و نام موصوفت از یک
 کعبه در اصطلاح صوفیه بارقه عبارت از لاجه است که دارد می شود سارک
 از جناب اندس و برت منطقی میشود و این از اوایل کشف است **برقی**
 بقیع اول و رای مظهر ساکن روشنی که از او بیرون آید و بختین شدت
 چشم و بدر آمدن شکم که پسند و در اصطلاح صوفیه اول جزیت که ظاهر شود

چند

چند را از لوح معنوی پس میخواند آن بنده را به سوی درون بخیر
 قرب حق بود بعد از تاقی سیرالی الله میرزا الله **بقیع** اول نشسته
 بشه بقیع جمع آن **بوق** بالضم کرنا که بزبان اندی بهر گویند
فصل الکاف **بک** با اول و ثانی مفتوح نام درنده است
 که غریب آن از خوانند و نوعی از رنگهای کبوتران و جازان و نیز از این
 میگویند و معنی دوزخک نیز آمده **بک** با اول مفتوح و زغ باشد و لزا
 جگر گویند و مکمل نیز گویند و سحاق اطعمه در کاشتن برنج و بودن
 در میان آب کل و صحبت با وزغ و لاک پشت میگویند **بیت**
 بر بارش بر جلای درشت **بک** ندی یک و صحبت لاک پشت و نیز
 یعنی زاله آمده و در زکی صاحب را نیز بار زانمانند و اختصار یک آمده
برک با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معرود
 دوم ساز و نواری گویند سیوم مقدر و غم بود چهارم معنی بر دانه **بک**
 یعنی بای باری و سکون نین همه بر کین بزگوئی و کو سفید و نیز
 آن **بک** گندی را گویند که بر گوشه افرد لکام بنه است باشند
 در گشتند در اصل **بک** بوده یعنی چیت کش چه بالا است چیت را

بالا بک

گویند و آنکس می کشیدن آنرا چنانکه نیکو نشد و بنا بر آنکه در میان علماء
 پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را با هم ترکیب و حرف آخر کلمه
 اول و حرف اول کلمه آخر از جنس باشند یک حرف ساکن سازند چون
 حرف آخر بالالف است و حرف اول آنک هم الف یکی از حرف
 منوذه بالانک خوانند و در لغت اول را الف بقایا فتح لام آنرا
 بالانک گفته اند **بنک** خایک که آنکلان بدان آهمن و من را بگویند
بنک بفتح طبعی مانند ف که بیشتر بقالان دارند و حوزی در آن
 اندازند و در معارجست نام موضعی میان مجروح و ناحیه شام که غزوه اینجا
 معرکه است و آن غزوه را جیش العرب نیز گویند و گویند حقیقت
 از حضرتها و زمره بر آنست که نام آیت زین العابدین است در کنار دیالیا
 نلزم و در محل لغات است نام موضعی در راه کعبه و بتقدیم تا بر باین
 بهین میخاند و اصح همین است **بنک** کبر اول و فتح جیم فارسی یعنی
 کار و در این ترکیب اهل دم است **بنک** بنکیت یعنی خانه خندان
 و میر میران و امثال آن **بنک** بفتح دویدن به و بجه زدن خایه را
 و در روایتی و ثواب رفتن **بنک** بنکیت یعنی فروختن نرودا

و ثبات شدن **بنک** با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسر ثبات زده بپوش
 اعراب که هر قوم شد صحیح است و در معنی دارد اول **بنک** چشم باشد و دوم
 او خیمه بود **بنک** یعنی و سکون کلمه منی و از زودست و بعضی گویند بپوش
 و اگر نیز آمده و مخفف بود که بفتح و سکون بر جستن خنجر بر داده **بنک**
 پیش و باشد **بنک** با اول مکسوران باشد که چون مصوران و نقاشان
 خواهند که تصویر مای با نقشه بکنند تحت طرح آنرا بکشند و بعد از آن
 برنگ بکشند و بنایان چون عاریت خواهند که بسازند طرح آنرا رنگ
 ریزی نمایند آنرا برنگ خوانند **مفضل** نام بود **الفضل** نادانی
 که خود را دانایند **بنک** پشایک کن و پش و بعضی بسیار **بنک**
 یعنی آن مال که همه مسلمانان کوران حتی بود **بنک** چهارمین دارد اول
 آزادی و حیوانات چرند دست بود از گفت نام ناخن و سوم از
 جانوران پرند و جناح دوم نوعی ماهی باشد که بنایت بزرگ دارد
 و برای رنگ بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود و سوم
 یعنی نو کردن است چهارم بالار خواهند هم یعنی قامت و هم یعنی وقت
 و در عربی و معنی دارد اول **بنک** العسل نامند و این معنی از احتیاج

برین نوشته شد دوم دل را گویند و نیزین غفلت و عیش فراح و تن
و کار و حال میگذرد و آمده **بقی** یعنی تیره و بزرگی مثل خیار و بادرنیک و جز
آن بقول جمع **بایش** همان ایامی که در باب الف و فصل لام که است
بیش عوض و نام حکم خاقانیت و نیز بدل چیزی که بیای چیزی در
باشد و یکی از بدلار هم گویند که بزرگ خاص هذلی اند **بیش** بکر سیوم عین
صحیح و قیل یعنی سیوم چاهیت معروف است اما در بعضی اشعار آمده
هر دو را واقع شده هم بقایه مقابل هم بقایه عین و گویند یا نعم اعران که
در میان بهشت و دوزخ است و قیل موصوفت میان عرق و نیز نام
ولایتی که آن چاه و ران ولایت است و یونان نیز را گویند که این
عجایب البیدان و در یاس چاهی است که ماروت و ماروت در آن
گفتند بند و نیز زبان یونانی نیز را نامند و ساوان استخراج از آن چاه
می کنند **باطل** در اصطلاح صوفیه ماسوای حق است از میان چاه
ماسوای حق نزد صوفیه معصوم است و در طریقتان وجود حقیقی است
مگر حق را عالم عدیمت که ظاهر است بطل وجود الهی خواهد عین باشد
خواه **بطل** گفتند از دن مفسد یعنی کلاه که این القاموس در نزدی

بلیغ از برای کلام است می **باید** **باید** جمع بلیغ و بلیغ و سکون عین معصوم
نام بی است از زبان قوم ایاس بخانین و علیهم السلام و بازی کردن
زن و شوهر با هم و زمین باران نارسیده و غرما و نبات که بخار و آب است
بی آب و دن و نباتی که از آسمان آید و زمین بلند که آب است این
در رب ملک چیز را نیز بلیغ خوانند و بلیغ جماع نیز آمده و مصدر از باب فتح
شوهر کردن و سر باز زدن **بطل** بلیغ بای موحده و طای مهمله شده
بغایت بکار و دروغ گو **بیش** یعنی عوض **بیش** بکر عین معصوم
کلاه **بصل** بلیغ بن بیاز و بصله و اصل **بیش** خداوند را **بیش** بلیغ
اول و ذال و همچنین بیدول و باذل بخشنده قول فاعله از
بذل از باب لغز **بصل** **بصل** **بصل** نام سخنی که در زمان خلافت
امیر المؤمنین ابی بکر عی الله عنده دعوی نبوت کرده بود و بلیغ از قریش
شده با او پیوسته و حضرت صدیق جنگ می عظیم کرده بود و نیز چنانکه معصوم
مرد قدری حافظ قرآن در آن جنگ شهادت رسیده اند و بلیغ بلیغ
و معصوم شده روی به نیت نهاد و با او مسلم گذاشته و حرکت و او را
مسلم و مسلم را با او مسلم نیز گویند **بیش** بلیغ اول و کثر تا نایتم گفتیم با او

باید بلیغ از برای کلام است

مفتوح سر میخ دارد اول دست زدن باشد بر دهن و سزا کینا و دوم
 ناز کند را گویند و آن ضد زهر است سیوم قلع است از توابع کرمان **پایه**
 و **پایه** دوم و نم انار باشد و آنرا دومی نیز گویند و آن دوا را باشد که زیر نام **پایه**
پایه با اول مفتوح بنیاز زده و دوم میخ دارد اول مجلس شش آب عیش و معاش
 و خوشی را گویند و دوم نام نیست از بوانات شیراز گویند که یکی از نام زاده
 ایجابد فونت و در عربان و میخ دارد اول کریدان بود بدندان **پایه**
 و دوشیدن نیز بود بانگشت سیاه و وسطی **پایه** با اول مفتوح و دنیا زده
 و جیم عجی و میخ دارد اول نام نوعی از کاوان گویا باشد که در کوهها که بنام
 ملک خطا و هندستان و اوست پیرا شوند و آنرا غرغرا و نیز گویند و بر
 نظام خوانند و آنرا بر سر جوب علم و کردن است بنزد دوم کا کل انوار
 و در شرح مشنوی مرقوم گفته که حضرت قطب الاقطاب ابو الجبابر شیخ
 نجم الدین کبری در مقام شهادت بر جم کافر اکرته بود و بعد از شهادت
 شدن ده کس از دست شیخ نخواستند گرفتن پس حضرت مولی بنیاب
 خود را چنانچه شیخ مفتوح برین وجه میدادند که **پایه** ما از آن مشتاقیم
 که ساغر کبرند نه از آن مفلس کایم که بزرگتر کند یکی دست میخ خاص

ایمان نوشتند یکی است در بر جم کافر کبرند **پایه** با اول معنوم و دوا
 معروف سر میخ دارد اول زمین را گویند و دوم نام جانوری است که
 بخوت و شامت استند و دارد و کلانتر از جعد است سیوم میخ سرشت
 و طینت اند **پایه** کیم لضم اول سکون کاف جمع ایلم ای کنگ **پایه** کیم لفتح
 اول چهار میخ دارد اول نام سر شست که میخ فطر مردم ساغر و اله بدست
 و امور مصاحلی که در روز بهرام واقع شود مغلق بود باشد و دوم نام ستاره
 مرغ بود و آن مرغی است که سیوم است سیوم نام در سیوم بود از ماه **پایه**
 نام پادشاهی ذی شوکت مشهور است در بهرام نام دوا باشد بود که یکی
 را بهرام گویند که شندی و دیگر را بهرام جبین که شیخ نظامی کینج مداح او بود
فضل النون میخی کردن و بی میخی افکار کردن و حس کردن اندک
 با اول مفتوح و سکون نانی دوا زده میخ دارد اول است که هزار و درشت
 و در باشد و دوم میخ کوچک بسیار است سیوم در از دست را گویند **پایه** سیوم
 است سپید نام فرشته است که تنگین چشم دهد و موکل باشد بر کاوان
 گویند آن و اکثر چهار پایان و تدبیر امور و مصاحلی که در ماه یمن در و یمن
 واقع شود با و مغلق است **پایه** جم نام پیر سفید یابین کشتا که در دین نام

البشانی است بر یکپای بایستند و کوشش او را بدست او گیرند و بگویم
تازی نیز آمده و از آن صفت نخل هم خوانند **بایغان** بجز زیر سر نمند و
خواب که در عرف بالشت و نمک گویند و تازیان رساده خوانند **بایغان**
زردن زردن در اصطلاح یعنی خر کردن و بادشاهی کردن بود **زردن**
خداوند غم داند و **بجاکان** با اول مکر بر پوشیده و مانند که شبانه رویا
برده هر استمت کرده اند و هر قسمتی را یک پنگ گویند و پنگ کاسه باشد
میند یار و نیک که در نه آن سوراخ مکنند چنانچه آن کاسه را بر روی آب
نهند همین که یک پنگ شود آن کاسه بر آب که در دو در آن آب
نشیند و آنز آب باران مانند آن کاسه داشته باشد و در قسم
آب نهند و آنرا طشت و سونیز خوانند و موب آن فغان است
و بطریق عموم هر کاسه را بجکان خوانند و نیز صحنک و نین که بکنند
نمایانند و تازیان طاس گویند و کاسه جری را شاختن و آنرا
کبر یا پارسی نیز خوانند **بایغان** حجت بر این جمیع **بایغان** نیز که نشین
و بر آمدن و نمک کردن باشد **بایغان** یعنی سیرابی از گشتان بنایان
بالودن و **بالیدن** و **بالیدن** یعنی دیدن و جستن و تقصیر کردن و کذا

و صاف کردن آمده **برین** و **برین** هر دو بفتح بای یا برسی کلمه
دوم بفتح تین شش ستاره و فیل هفت ستاره که یکی واقع اند
و آن منزل قمر است در برج نوز که تازی نیز خوانند **برین** یعنی
اول کرج یعنی نهم خزیره و اشال آن که تازیان از شته نامند و با او
مفتوح و کمرای مملکت و معنی دار اول یعنی بالا آمده یعنی از هم بلندتر
و بالا تر و ازین است که فلک الافلاک را چرخ برین خوانند دوم یعنی
با و صبا است و با و برین نیز گویند و یکبار اول سوراخ را گویند و آنرا برین
هم نامند **بایغان** بفتح اول و سکون طاء مملکت شکم و جانب را زنی بر سر
و بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزی را جزیر یا شاختن و با اول
مفتوح و طاء مملکت مکر و نون ساکن زمین و نوشته و بنده شکم
قید را هم گویند و نیز معنی آن زدن چیزی بطن البلد از زدن شده
برین در معنی دار اول پرده باشد که برتر کشی برینند و آن مودت
دوم پرده قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و آنرا از جانب است
بجای از چپ جانب است می بندند و دست ریزد دست بالا گویند
و آنرا تازی چپ خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است و اوصل یک

فی جنبک خرج یقیناً من غیر مسود و بعضی نیز کشی را در آستین
 می نامند **باز** در اصطلاح رود کردن و ترک کردن باشد **باز**
 مردی که چو کوبند **عاشق** در دهن و دندان در انداختن و بر زمین
 ایستادن قول حق تم هو الظاهر و الباطن **بین** بفتح و جهر ای در دور
 و فرق و میان چیزی البسیته و البسیته جدا شدن و بهم پیوستن این
 از لغات الاضداد است و معنی فایق شدن هم بنظر در آمده و بشدیر باطل
 و هویدایش **بین** کلاً با بفتح تکرار یعنی میان نیک و بد و میان دراز و کوتاه
 و میان سخت و نرم و میان سبک و سنگین و شده و در فرنگی متر و دشت
 میان دو جزئی بنظر در آمده **بن** در لغت اول غایت فرمان برداری
 و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل به دل **بن** با اول مضارع
 بنایار و و کاف مفتوح بر جی را گویند که نه و یک میان شده باشد و از
 بکران نیز خوانند مولوی منوی در مشنوی فرماید **بیت** و از نام اسلام
 این وصیت را بگویم مولود **باز** بسیاری آن زشت گشته و بکران پیش آن
 همان نهند و این معنی قیاسی بر سلطان حال اندر حسین است
 ای کرا این بکاف فارسی بفتح یانیده و بکرانیا یعنی راجع و اول است **بکران**

بابی پنجمین مفتوح سه معنی دارد اول وصف فعل و لغزش کردن خوانند دوم
 خاص و کلی را گویند سیدم معنی رهن و کرده آمده **باز** با بضم اول
 و زای مجرای معنی شهنش **باز** بضم اول و سکون زای مجرای
 کردن و نیز کردن حضرت شیخ فرید عطار فرماید **بیت** و بکر بر آن کبی
 میگفت سخت **باز** بکر کنی تو مرا ای شورش گفت همچون زمین خرم
 هستی تو فریاد کز بی ریش بگردم **بکر** بکر کنی ای بی فاری کز کن
 و کند کردن بود **بکر** بکر کنی بکر کنی در مرتبه **بکر** بکر کنی بکر کنی
 سوراخ و شکری را نامند و ما و از نیز خوانند خصوصاً **بکر** بکر کنی کلاً با
 بفتح پیران **بکر** نام شده است و بعضی بر آنکه در اصل این بوده بفتح
بکر با اول مضموم و معنی دارد اول پنج و پانزده و ششای مجرای را گویند دوم
 سوراخ مقید باشد و از این بازی و تفریح نیز خوانند و جمع آن فجاج بود و عربان
 تخم قهوه را گویند و با اول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند
 و بعضی خرم را نیز نامند و عنوان باغبان و نگهبان زراعت و محافظت خرم
 را گویند دوم مبرود است ریزه که در اندرون او اندکی مغزکی باشد و دوم
 از این خوانند و از اول نیز خوانند **بکر** بکر کنی بکر کنی در بعضی نوشته اند



وزیر

میگوید محمود که بر هر که رسد بسوزد و معروف ساخته و نیز حضرت که بر هر که رسد
 آید و او را روز بروز ضعیف تر سازد و او را بجز آن نماند و گویند و خلاص
 آن بجز آن نماند و در حراج است تیزی که چهار را پیدا آید و در حل
 لغات است تیزی که حاصل شود چهار را و فو و احدت بی صحت
 و مرض و نیز نفس تب زده و این باد و جگر چرخ را و منقرض است مگر جگر
 کاین و زربا را معینه است یقال لیم بجز آن عیال اضافه و لیم باجو
 عیال غیر قیاس گانه منسوب الی باحو را مثل عاشوراد و عاشوراد و هوشه و کوشه
 التور و **نورین** یعنی در هم شدن و پیر شدن که بدین باشد و از آن برون
 نیز خوانند **نورین** یعنی بازگشته است که در همین باب در فصل نادر نوشته خواهد شد
باد آن نام سرد شست که باد را بکوت آورد از جای بیایی بر دینند
 از فاعل حقیقی باشد و میر عقد الدولت که دو بیت مشغول را نامید این
 لفظ نوشته از قیاسات است و الا این مقام انتقادی آن نمیکند یعنی
 فاعل حقیقی درست باشد **میت** آدمی چون گشتی است و بادبان تاکی
 آورد و در آن باد را آن کل باد از برج بادی آسمان یکی جدیدی هر دو
 آن بادمان **نور** یعنی جدایی و دوری بود و معنی نیز آمده و یعنی

و دقیق گفته **میت** موج گرایی برآمد از لب به باد و یک هم لاکه گشت
 از تر تابون و افزون آمدن از کسی بغض یقال مرمان صفت
 کان له علیه فضل **در اخشن** و **در خشن** معنی دارد و اول **نورین**
 و معینه **نور** در هم نو اخشن سازد و لغت لغت است **سیوم** معنی فارغ
 شدن آمده چهارم بر داشتن و رفع نمودن را گویند **سیم** خایان
 بود ششم معنی آخر رسیدن است **هفتم** گرفتن و بر بودن باشد **نورین**
 ساجی که قلندران در آن اسباب کدایی نگاهدارند مثل موج
 و جز آن **برسن** و **بر آتون** بگر اول و بای مجهول معنی اطراف و گردا
 جز می باشد **نورین** و **نورین** یعنی بای فارسی و سکون خای منقوط
 و سین مملعه فروت شدن بود **دین** بگر اول بهترین **نورین** اصطلاح
 معنی نقایان و شیطانیان و در عرف آنرا کلمه اوقات را در بر شانی
 و هم که زانند **نورین** نام آتشکده است **نورین** جدا گشته **نورین** یعنی
 در روغ بر بسته **نورین** نادر و همراه بدین **نورین** و بدین و بدین
 بود و نظر داشتن است **نورین** فصل الوادیه و **نورین** و **نورین**
 معنی گریز گاه باشد **نورین** و سکون بیادیدن و بیابان و غار

نورین
که زانند

باری موصوفه بوزوار و حصار را گویند و نیز معنی دیوار حصار ده
که تازیان بعضی خاندن دیایی پاری سرکین باشد **بار** باضم بای بی
بف کردن **بار** باضم اول محقق بود آید و محقق ابو لفتح پدر صاحب
جناحه بود عیاد و بولش و بولش محقق بوی خوش و باداد و پاری امیر
و چشم داشت **فصل الحارثه** یکم اول و بیای مجهول نیتان باشد
و بیای فارسی مکرر بیای مجهول و شلین منقوطه دوم معنی دارد اول
شغل و کار و ضرر بود دوم قسمی از یا باشد که اغلب شبانان بوازند
و از آنکه نیز گویند و بیای معرکت رسیما یا را گویند که از پیش معنی
یغی و یا باشد و از آنکه نیز گویند **بار** باضم و بیای فارسی جزئی که
در میان حایل بود از جامه و غیر آن و پوست رفیق که در چشم بدید
و نیز پرده گویند و در معنی فلک الا فلک نیز آمده **بار** با اول مفتوح
حصه و حظ و نصیب شده **بار** هم معنی شراب هم معنی پیاله آمده و نیز نزد
صوفیه عبارت از عشق است **بار** بیای مفتوح و ما محقق نه معنی
دارد اول است گویند و دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد سیوم
معنی کرت و مرنه بود چهارم معنی دوست باشد و از آنکه نیز خوانند بجم

معنی حق بود ششم معنی طرز و روش آمده و معنی نیز دیار مانند
که از برج سازند ششم ترافت گویند نهم کله درمه کاوان
و امثال آن گویند **بار** با اول مفتوح بنیان زده جاد است و هر چه
بغیر آید و بخند باشد و در محاورات مراد از بر بسته بر ساخته است **بار**
با اول مفتوح بنیان زده و درای مصنوم بسین زده نباتات را گویند
و در اصطلاح چری که صاحبی بآن بنام **بار** گویند و در اول از آن
را گویند و آن معرکت دوم کس و نامبارک بود و از آنکه در آن
و در آن نیز خوانند و از آنکه نیز معنی می آید **بار** با اول مفتوح
مکسور معنی ضرر و ضرر دین باشد و نیز معنی خواش و از آنکه در آن است
و با بار نیز خوانند **بار** با اول مفتوح میخیزد و آنچه بدان بازی که
بار با اول مفتوح بزرگ شده و برآمده و نموده باشد و مصدر آن مایه آن آمده
که مرقوم شده **بار** با اول کمر نالی جوان چهار بار **بار** با اول مفتوح
بنون زده و بار نازی مفتوح بهار زده و نکر شدن و محو کردن و نرم
ساختن و برکنه کردن و نیز این چنانکه گویند نیز معنی نکر شود
کیند و نرم سازید و نیز ایند و برکنه سازید و نیز کنایت از بریشان

چیزی باشد مانند غزال کوچکی که بچند کوفتن برت چار بار پالسته
برت را بکوبند تا شکر و قند بر زیر آن باستانی بگذرد و نیز مرغی پانزده
انده یعنی پانزده جاسه که بآن موزه پوشند و آلتی که گفتم ننگ را بآن
کنند و آنرا پاشند که نیز گویند **طمان** بکر و طای محله است و دوست بنا
که با دراز گویند **طمانات** و **طمان** جمع **طمان** یعنی بفتح اول و سکون یای نخست
و ضاد و تاء واحد یعنی است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهاده و سنجی که را دانی
دست است که بکند و نیز بعضی خوانند و خیمه و میان شتر و مرغی خوار و طاف
و یکانه در کار مادی که یا شتر است **تند** کنیت ایلی است **تند** بفتح او
و سکون و ال میجر لطیفه باشد **پاش** نامی است پارسی ماستانی و مرغی
با دو سه طریق تبصره در آمده اول یعنی پاس دوم پاشیدن و در اندکی
سیوم تخت چنانچه در ذیل لغت با در در دیگر فرهنگهای مرقوم یافته و
بیمار مرغی دیده آمده اول چیزی بود که بمرست و صورت از امثال بهتر
و نیز گفته باشند چنانچه بیت خوب است و سوار خوب است و شاه سوار
و سوار شاه راه و نیز بزرگ که بدان خانه را پوشند شاه نیز خوانند و
این بسیار است دوم داماد باشد سیوم یعنی اصل و خداوند بود پس یعنی

این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بر آن خوانند اول باستان کرد
چون سلطان باستان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بجایست شایسته
باشد دوم بخت ناما و چون ملک بود در شبیه نموده اند اگر خداوند ملک این
اسم نامند مناسب نماید سیوم چون با شاه نسبت بسیار مردمان اصل
خداوند باشد پس این بود چهارم خداوند تخت و این معنی از هیچ معانیست
و او یا بود و خواجده افضل الدین گاهی در سال سازد پیرایه آورد که با شاه تاج
پاستانی و شاه در سخن باستانی اصل باشد و خداوند پاد پاشیدن و در اند
یعنی خداوند اصل و خداوند پاشیدن و در اندکی و معنی **تند** بضم اول و سین محله
دست زده و پوشیده و زده را خوانند **تند** بکر اول و بای مجهول است
معنی دار اول من خشکی را گویند که در میان دریا و رودخانه واقع شود
ناوی راه حقیقت حضرت مولانا میفرماید **بیت** یا دکن لطیف که کردم
آن صبح با شما از حفظ در شش نوح **تند** بایمانی تان از نشان **تند** و دوم
از طوفان و از موجش امان **تند** یعنی چلکت سیوم رخساره بود **تند**
بکر اول بای پارسی و بای مجهول پنج معنی دارد اول آغوده ابرشیم را گویند
و آن موردست دوم فریاد را گویند سیوم دار و بود این هر دو معنی را

حکیم خاقانی نظم نموده درهم پهلوانک بکوه زمانه را اینست بخیم
نوداروی در مدبری او پهلوار و دروی فروش را گویند چهارم **کلیکم**
باشد چشم که می باشد که در میان دینل هم رسد و چون از ابرارند
نیک **پهلوان** را ایش و آنچه بدان زینت نیست زبان میفرزاید و در اصطلاح
زینت که زمان در گوش و گردن کنند و تا زبان از حلی خوانند **پهلوان**
گویند **چهارم** با اول مصنوم و دوا و مجهول چهارمین دارد اول درختی باشد که
بلند نشود و زمین نزدیک باشد دوم که آدمی و سایر حیوانات را گویند
عموماً که بیشتر را خوانند خصوصاً سیوم نشان نیز نامند چهارم غریبی باشد
که از کل سازند و در سیوم و امثال آن در میان نهاده بگذرانند **پهلوان**
و هم مجلس موده و نیز جامه که در پیش خانه بکشد و در حقش در که در وی مجلس
کنند و مقدمه جای **پهلوان** یا بای فارسی معنوی و بجای معنوی بوده
معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و مهیب را گویند سیوم
و مخزن را گویند چهارم خجست بود چشم نخجست و شدت بود و نفاز حکم
باشد **سیوم** که در حد بود و چشم تنور و غوغا و آشوب باشد **پهلوان** که باری
و بای تختانید و جو باشد که تا زبان چشم گویند **پهلوان** دومین دارد اول گناه باشد

دوم نخجست میگویند مردم بود **پهلوان** و **پهلوان** معروف و جامه نیم سوخته که
بهیج کار نیاید **پهلوان** ناکاه و در غرض **پهلوان** **پهلوان** **پهلوان** **پهلوان**
حادثه بزرگ بود چنین و حیوان و بعد ازین و از آن و گناه است از آن
در از که بهر زده و پکاری که شده باشد **پهلوان** که بر متن نیکویی تمام شده است
مشهور و بالضم باشد و یاد و رعایتی زیاده و خوب شدنت **پهلوان**
سند کنند **پهلوان** اول صفت معنی دارد اول معروف و از ابرار
عصبت باشد دوم با بود سیوم نشان بای را گویند چهارم و خیال و تعجب
باشد چشم معنی بهر و برای آید **سیوم** بار و مرتبه بود و چشم نشان باشد و درین
پی معنی نشان یافتن بود **پهلوان** که بالای بار باشد و از ابرار **پهلوان**
خوانند **پهلوان** که در سکون دوم نام دلی که برهنه بای کشتی و در جبهه
حالی بای برهنه را نامند و او را **پهلوان** بای برهنه بودی و هرگز بایست اوده
شدنی و تازه بود و سرکین و امثال آن در شهر یافتند و رود
در کوچه نجاسات یافتند بخیفه و هم معلوم کردند فرمود که **پهلوان** را عالم
رفته باشد چون سخن کردند سخن بود **پهلوان** **پهلوان** **پهلوان** **پهلوان**
و فیصل شد و در نامه که ابر میگویند و فیصل سخن منسوب به جنت است

زینهار باشد چنانچه مثل و مانند را خوانند و در مشق اگر کجا باشد یعنی آنکه برای آن
 و تیه است می آید **تای** بعضی است و نشد یلام محبت و دوستی و بعضی
 کاری کردن **فصل ایستاد** یعنی بران کردن و کرده کرده کردن
 و متفرق شدن **تقیب** یعنی گردانیدن و نظر بر هر چه انداختن **تجایب** یعنی
 زیاده کار شدن و هلاک شدن و هلاک زیاده کاری **تیه** یعنی شد و زیاده
 و تاب و هوارت و بهاری مودت میایی با کسی عطا است و در و تکی
 تازه و دیده شده **تای** یعنی دار و اول فروغ و بر تو بود و دوم یعنی
 سیوم طاعت و توانایی را گویند چهارم یعنی هوارت و گرمی با و بهیم
 محنت و مشقت بود و نیز سوالی این پنج معنی که مذکور شد در و تکی
 عذر و کرده مردم و عصر مرقوم ساخته **تقیب** یعنی تخمین و جز شدن و نیز
 و مشقت **تای** یعنی موافقت قاعده یا بسیار بنای و تکی کرده مردم
 آمد و اگر بجای حلی و بسند موجب خواهد بود **تای** باز کرده بسوی حق
 و باز ایستاده از گناه **تقیب** نیز مذکور شد و نیز و تکی حین و دست تکی
 نهادن **تقیب** از باب تغفل بر گردیدن و گردش کردن **تقیب** یعنی
 باب تغفل عیبت کردن یعنی پیشی کردن که در و تکی و تکی کردن

عصبت

و غیره از طرف بر شدن و نیز یعنی جنگ و عصاب یعنی رک بند بستن
تکیب تبر و دغ افکندن و رفتن بر سر **تای** نیز گفته و توبه از زیاده و نیز
 بر کسی بسیار بخشیده و توبه نیز بر **تای** ادب کردن **تای** عیادت
 کردن در ایستادن یعنی رسیدن از سبب الیه رسیدن فال علم
 لایه بایسته الاسلام **تقیب** یعنی عذاب کردن **تجایب** یعنی حیا گفتن **تکیب**
 بر شدن چنانکه ممکن در خان و مکان و نیز و امثال آن **تقیب** یعنی
تجایب با هم میجو بزرگ داشتن و تعلیم کردن **فصل ایستاد**
 در اصطلاح صوفیه توزع و تجزیه خاطر از جهت اشتغال قلب یا بهول اظهور
 حضرت صمدیت **تقیب** یا اول مغفول چنانکه زده سر معنی دار و اول گرم
 مطلق را گویند گرم شدن از خشم و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن
 و امثال آن باشد و گفته معنی گرم شده است و دوم کیا است و او ای
 خوردن هیچ آن چون او را و از آنکه آن نیز خوانند صاحب اختیار است
 بر معنی آورده که چون در مشق آن ان بجز در تغفل را ای که و سیوم نام
 از صفات است **تقیب** یعنی مودت نصیب زده و او اول و تکی
تجایب کبر باز نگاه کردن **تقیب** نام موصیفت بر و تکی

تثنية جمع تریعت که از زمین باب در فصل عین شرح نوشته شد
تث از باب تعقیل مبارکباد گفتن و بگو را بندن **تث** بضم کو در معنی
 خاک و نام شهید است از مصافات خراسان **تث** است با اول مفتوح
 یعنی تاخت و تاراج و زیر و زیر باشد و اندر آماره نیز گویند **تث** یعنی
 اول و کمر حای مملو و تشدید بای تخمین در دو بادشاهی در جلال
 جمع قطعه ریزنده یعنی بادشاهی کردن و زنگانی و ادن در سلام کردن
تث بضم اول و تشدید رای مملو را همایار یک که از شاه راه بود
 شوند و بطریق استعارت بختان بهوده و هزاره اطلاق کنند و نیز شکار
 شایع را گویند **فصل الثانی** شرح این در لغت تریع در فصل عین
 از زمین باب مرقوم خواهد شد **تث** از باب تعقل حدیث کردن یعنی خبر
 کردن **تث** جنک نزون **فصل** **تث** بضم اول
 سکون ثانی و جیم باری اش چهار باره بود و البواحق اطو گفته **تث**
 کنه اندر قدح زرد و ریاش گفت ای تمام از فان دور باش
تث از باب تعقل نزل هم شدن پوست عضو مانند بز نگویند
 رکما و کشیده شدن رکما **تث** از باب تعقل را میره شدن و استحقاق

و غم داند و در بر دین دکن و یگانگی و فارسیان بیع قاتل استحال کند
تث برخاستن باد و کرد و بنابر امثال آن **تث** از باب تعقل شای
 نمودن **تث** بر کاری داشتن اندک اندک **تث** زن بزدن و خواه
 کردن **فصل** **تث** از باب تعقل تراویدن آب جایی یعنی
 چکیدن آب **تث** بوزن تعقیل ضرای غر و جل را بیای یا در کردن
 و تار کشیدن **تث** بفتح تین اند و هتاک شدن **تث** یعنی بفتح پاک
 کردن و منزه از او خوان برون آوردن و بریدن شامی از دست
 تا پاک و از او کرد و **تث** بکمر تنگ و در دین سخن تاسیع شده **تث**
 یعنی از روی دادن و میل کردن **تث** بفتح آشکار گفتن و آشکارا
 و پاک و صایان شدن و بر جری قائم بودن و بر جری مساوی **فصل**
تث ببری نمودن **تث** بفتح تریع تر زدن کردن **تث** عبارت از امثال
 ارواح است از بدن عمری سید عمری و دیگر خواه اچا باشد خواه اذ
 باشد همچو کتیا که از صفی انتشاخ بصفی دیگر نمایند و اعتقاد این طایفه از
 اولی آنکه اعتقاد کرده اند که ابدان که مظاهر ارواح اند مخفی در جسم
 مادی اند و از ابدان مکتبه مثالی بر خیزد غافلند و مجامع است امثال

تاسیع و تریع و تریع
 و تریع و تریع و تریع
 و تریع و تریع و تریع
 و تریع و تریع و تریع

اعمال بطریق که موعود اینها علیهم السلام است قایل نشده اند دوم آنکه
 چون قایل بر آنند که نفوس قدیمه اند و عدد متناهی میگویند که علی الرغم
 همان نفوس مکرره اند که باید آن مستعد متعلق بر مکرر نداشتند اند که
 لحاظ حق را بشنود و ظهور نبوی دیگر است و نفس بجای دیگر منجلی میشود
 زیرا که در تجلی الهی واقع نیست **سوم** چون از ریاض قدس ششمی میخام
 ایشان رسیده و روح ایشان روح عالم نزار است و لطافت نموده است
 نفی استقلال ارواح قدیمی نموده اند و معتقد افکار باجمام غیری است
 و حقیقت حال در یافته اند که ارواح باقی اند و حجت لغای احیای جام
 مادی ندارند **فصل السال فی تفسیر** یعنی تفسیر دانستن حقیقت مصطلح
 قبول قول خبری یا دلیل حکم کردن بر نوبت یکی از طرفین وقوع و تحقق
 که زایل شود و تشکیک شکست **تفسیر** قوت دادن از باب تعقل شد و اگر
 در دیدن **تفسیر** یعنی نرسیدن **تفسیر** یعنی یکی گفتن و یکی دانستن و یکی
 در اول عقاد کردن و آن منقسم به پنج قسم است ایجابی علمی رسمی جانی
 الهی و تالیف هر کدام در کتب معتبره حقایق مثل عوارف و غیایات معتبره
 مسطور مذکور است آن ارادت فاطمیه منها و در اصطلاحات صوفیه

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب

عبادت از اسما و اصناف است **تفسیر** یعنی اول پنج مرتبه دارد
 شرافت نیز باشد و آن مودت دوم خشم و شکایت بود و سوم بر
 جمال ابدین چنین بود و بعضی قیاس درین میت که در داستان سجده
 مهمان کش واقع شده **و** آن در کفنی که بر بابتندند اندر آن
 مهمان کشان ماتمکنند و درین میت که در شکایت کردن پندارند
 نزد سلیمان عزم دارد است **و** بانگ زدن شاه کای و صبا
 پند افغان کرد از ظلمت **و** میر کای شاه بانگ زدن تندرستی
 نموده و لفظ تندرستی را میگوید و نوشته و مشتبه دیگر باور و این معنی
 است و در هیچ فرهنگ دیگر یافته نشده و درست هم نمی آید و بعضی
 آیات نبوی که در صدر ذکر یافته شده چهارم کرده بود و آنرا حکا و
 نیز خوانند **تفسیر** یعنی بلند و بلند نیز آمده است و فرمایند **و** که سکار زدن
 از دور بودن ارد **و** زکوه تشنگ و زاب زدن تشنگ **و** بود مودت
 و کنایت از اجزای وجود است **تفسیر** یعنی افزون شدن **و** تالیف بر تالیف
 و از کوه بلند کردن و چیزی از اصل جدا کردن **تفسیر** یعنی اجماع
 بر او و آن شکسته بنده تا زبانش چیره نامند و بنده این پی گویند

در این کتاب

در این کتاب

در اصطلاح اهل علم اگر اورامیان در تخته بنده و آره بر سر او کشند تا
 تواند خنید و دوباره اش کنند **ترتیب** بگردان و سکون رانی ممتد و فتح
 بانی محفوظ را اوست مسلم که اندامان منوت که نیز در مینجی جوب
 میان خایان در ادوات مرقوم ساخته **تایید** بیکر بای موصوفه و عینه بود
نزدیک باز گردانیدن و در میان دو چیز متردود بودن **تجرب** بیکر کردن
 زمین از نبات و حیوان در کشیدن شمشیر و پراستن درخت که ا
 فی الصلاح در اصطلاح صوفیه نیز مینویسند قطع تعلقات ظاهر است
 و تفریق قطع تعلقات باطنی **تأیید** یعنی اول نون روز قیامت
 و مینویسند که یکدیگر را خوانند است که در آن روز بیضی مریضی را خوانند
 و استغاثه نمایند و یکس لغو باد کس **فصل فی الدال** **تعیید** بپناه
 و پناه گرفتن **ترتیب** بیکر نام شده است از دلایه ماولی **فصل فی الایض**
تعیید اول نوزش کردن **تعیید** بیکر استن در دوزخ و نیکو گردانیدن
 چیزی را در است کردن چیزی را **تعیید** بیکر یا و ادون و بندادون و کله
 مذکور و دو عطا گفتن یا لای **تعیید** صورت کردن **تعیید** بیکر
 غیر فدر سیان در محل **تعیید** بیکر استعمال کنند یعنی **تعیید** بیکر
تعیید

و شراب بنوشن تجزیه و تجزیه **تعیید** است و چهارمین دارد اول مرده است
 دوم استم فرشته است که بر ستوران موکل باشد و نیز بر امور مصطفی
 که در روز قیامت واقع شود و متعلق است **تعیید** سوم ماه چهارم بود سال
 ششم و آن مدت مانند نیز اعظم باشد در برج خنیک که از انبیا و اولی
 سلطان نامند چهارم نام روز نیز و هم باشد از هر ماه ششم که نیک است
 درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و بنابر قاعده کلیه که **تعیید** سیان
 مقرر است که چون نام روز یا نام ماه موافق آید آن روز را عید گویند
 و جشن نمایند و نیز سبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراست
 که بر بلاد ایران ستوباکشته و منزه که در قلعه نیرستان املی متحصن گشته
 بود بدان غرض صلح شد که یک کس از لشکر منزه هر روزی خوشتر
 اندازد و هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که آتش تیر انداخته آن
 تیر لب آب امون افتاد و سرحد آن شد و پارسیان از یکت و محنت
 نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند جشنی نمایند و مانند روز
 و مه کان مبارک گیرند و این روز را نیز کانامند **تعیید** پنجم مینجی و مینجی
 و نصیب آنکه شمس خنجر مینجی روز و ماه و صده نظم نموده **تعیید**

تیر عیش و شادی کن که از سپهر ترا فتح و لغت اید نیز سنت نام ستاده
 است که جایش بر فلک ویم است و از او بهر فلک گویند چنان ستاره
 بی علام و فضل و شایخ و نقاش و بنا بر پیش عطار و نامند مقم نهر
 و غنچه چشم را گویند امیر خسرو است ۴ سهل است این که بر تو بر کنه
 ایستاد آن به که بساده به پیش گاه تر ۵ منتهم معنی نک که از آفتاب
 صیقل آمده حکیم سنائی فرموده ۶ اکه در پیش سخن متعین باش که ختم
 از پی فایده چون تیر میان بند تیر ۷ نهم تیره و تار یک بود حکیم سوزنی
 فرموده ۸ بری جو عمر من به و سال صید کردند روزی را روشن
 من چون نشان تیر ۹ دهم فصل ما نیز نامند و آن فصل اخرا آن
 نامند حکیم سوزنی گفته ۱۰ سال عالم عفت و لطف و مهر دکت میا کرد
 تازستان و بهار او در تابستان و تیر ۱۱ یازدهم قدر و مرتبه باشد رخ
 میخی رست ۱۲ قسم بقضه قدر کمان قدر است حق ۱۳ که با تو نیست کسی
 از روزگار در یک تیر ۱۴ دوازدهم هر چه است را گویند چون تیر
 که خانه را بجان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان
 از آن بناد بزنند و چون که هر دو به تر از از آن او بخیزد باشد و تیر ۱۵

خوانند

فرموده

و چون که ناز ابدان تنگ کنند و تیر نتاج ویزی که تنادبان نیزه
 بقوام آمده را بان بزنند و امثال آن نیز دهم صافه را نامند چهارم
 شکوفه فرمایند و از آن بازی طلع گویند با تیر دهم طاقت بود شازدهم
 نوعی از مار است هفدهم جنسی از مرغ بود تیر دهم رشتنه را گویند نهم
 نیزه جابه باشد بیستم موی را گویند سیت دهم کرکاس اخوان بیستم
 نام نیزه سیت بیستم بیوم نیزه را گویند که از انواع و اجناس خود بهتر باشد
 سیت چهارم کلید نوب و فلک بود ۱۶ یکم اول در یای مورد و خم
 باشد و تیر دشت غم خوردن و محافل کردن بود ۱۷ بادل و نا
 مفتوح مورد و بادل کسور بنیاز زده نام مرعیت و در غر ناز
 گویند ۱۸ بادل مفتوح و دومان و خرب و نران را گویند و در آن
 تازی میخی هاک آمده ۱۹ بادل مفتوح بنیاز زده گویند که نام زن
 آن اعرایی است که قصه او در مشنوی مولوی در اوایل دفتر اول مندر
 و زبان تازی خواند را گویند و بادل کسور بنیاز زده نام علت که
 هرگاه عمر دم بچسب سالی رسد و چشم بدیداید و بدان سبب بینایی
 نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه بخاز نماید آن علت بخود

ع

کرد و در بعضی از فرنگها مرقوم ساخته اند که آب سرد را در آن فروخته
 و با اول مفتوح و ثانی مضمم تریا آهن بود و با اول ثانی مکرر رازده
 زبان علمی اهل متار یکی بود **نقطه** که چک کردن و مصور ساختن و بکار
 عوف دوم بای زباده کردن بجز جیل در بعضی جیل **نقطه** زبون و خار
 گردانیدن **نقطه** عبارت ساختن و بیان خواب کردن **نقطه** بفتح بر
 داشتن و آزموده کردن و آرا میره کردن **نقطه** با اول مفتوح و دوم
 اول موردست دوم خوردن و آذوقه را به باشد **نقطه** فرامیدن و گذار
 رفتن و کوچک گردانیدن **نقطه** بفتح نیک شکن و کله را جمع نگر کردن
 و جمع مکرر است که بنای واحد و سلامت بنانند **نقطه** در بناه آوردن
 و بر این اندین **نقطه** بفتح پاک کردن و خن کردن **نقطه** اصلاح اندیشیدن
 کردن و پس از مرک بنده را آزاد کردن و بر پستان مرکین از تارین
 بنا بر خیزد و در حدیث و دایت کردن اگر کب و اندیشیدن کردن در عادت
 کار **نقطه** پنج معنی دارد اول ضد بود دوم تار یک و سوم تار کسر را گویند
 مولوی معنی جایی دیگر میفرماید **نقطه** سخن رسیده و همی چند و تن
 کجا چند جنبان زخم بی می بانه **نقطه** چهارم تار مود و تار بر شمش و تار آهن و تار

این حرف اول است
 کردن و دوم را مفتوح و خفتن

معنی از این **نقطه** بفتح پاک کردن و خن کردن

آن باشد

آن باشد **نقطه** نام درخت شیر درخت حرمان که از آن آبی حاصل کنند که آنرا
 با در و سر آورد و در آن در ملک هندوستان شود و بخت هلاکت **نقطه** بفتح پاک
 کردن و زبانه کار کردن و خوار کردن و زبانه کار خواندن **نقطه** بفتح
 اول و جایی معلوم و شین بجز بسیار جمع کردن و در کردن و تنگ کردن
نقطه برای فرزند زان و غیره و **نقطه** بفتح روشن و آشکار کردن
 و در اصطلاح هر مراد که از لفظ کلام معنی معلوم کرد و روشن است از **نقطه**
 طبعی نظار کردن طیب بول بخوار از برای استخراج و تشخیص مرض پس
 نیز نظر میکند در آیه از برای استخراج حکم دعاوی و مغر اسف از برای
 آن گفته اند که هر چه در راههای و منازل و شهرها پنهان است با فر
 آشکارا میگردد و محافل الهی و الصبح اذا استغری اصابه و اصابه روشن
 گردانیدن و روشن شدن است پس حرف فار ابر و ف سین مقیم
 داشتند و **نقطه** که غنای فعال جذب و جذب و عین و عین و صاف و
 و مثال این کلام عرب بسیار است **نقطه** از باب تفعیل بار و باره
 شدن و از هم رفتن و از هم افتادن جامه و غیر آن و بعد شدن
نقطه از باب تفعیل رخ نهادن و آتش نیک از روشن **نقطه** از باب تفعیل

تا مقدم

تمام کردن حق کیس را و بسیار کردن در استعمال معنی الفاظ حق مال
آید یعنی کس کردن **توقیف** روشن کردن و روشن شدن و کوفه
نور آن گیاه و درخت **تجیه** با اول معنی و جیم مجاز باب تفعل که
کنج کردن در بر آمدن گیاه بعد از خور زدن و چیدن آن و نیکو کردن
رشته بسبب **تقیه** از باب تفعل اندازه کردن و اندازه گیری
نقاهد اشن و نوشتن و آفریدن و و جیم کن **تخیر** با جایی
و سین هم چنین اندازه کردن و درین خور زدن **تشر** هر دو تایی مفتوح
نام شهرت در سر حد صین مشک خیز و مردم صاحب حال را بجا بجا
شوند و آنرا ساز و نایه گویند **تقدیر** از باب تفعل بلا نشین **فصل اول**
تک از کتاب بشیر **تاز** دو معنی دارد اول تاخیر بود و آن معنی
دوم مجبور است که گویند حکیم فردوسی گفته **ت** بدو گفت مادر کز ای تانام
چه بودت که کشی چنین رز و دام **ت** و در فنی معنی سفید و حقیر تاز
و امر از تاخیر و تازنده و سنگ تازی مرقوم ساخته اما نادرسه
نرکی اسپا برش را گویند **توقیف** که ما و مدت ماندن آفتاب
برج سرطان و بولای فارسی نیز آمده و آنرا در میان بکاه نمرند

کودن و کوفه

و تونز ماه خوانند و در تخریب است که ناموز نیز لغبت در **توقیف**
ساز کردن و ساختن چهار عددی و ساز و مرده و دو ایند است
بر کس **توقیف** اول مضموم ناخت آوردن بجز و ناگاه بر سیل ناراج
و عارت **توقیف** معنی این از تو خن که در فصل نون واقع شده ظاهر شود
فصل سید تلبیس بقیع مکر و حید کردن و آشفته کردن کار و عیب خیز
نزد خن بر خیزد بر پوشیدن و جلیت کردن کار **توقیف** با خنشت افرو
امان ساز و بعد از آن روان شدن **تفس** هر دو سین معنی تشرید
لام سالوی کردن اگر اشتقاق او از سالوی باشد و اگر از سلسن باشد
او روان کردن آید **تفس** در کفتن **تقدیر** بقیع پاک کردن و پاک ماند
کردن و پاک خواندن **تجیش** بقیع عیانت و نیز نام صفتی معروفت
یعنی عیانت کردن و ایندین دو کلمه و آن انواع است **تفس** بقیع اول اسکو
فاکر شدن و محقر تقصیر **فصل ششم** **تفتیش** کاوش و تفتیش
کردن **تخش** از باب تفعل چشم در آوردن و سر دادن موی و سطح
خودن و یاری کردن **توقیف** چفته کردن برای در انوار و درخت
برون و نیز مال و کونکشت دن و سر برداشتن و دهن باز کردن

فرد جن تو ج کردن او بطرف کله خود **توضیح** یعنی زایدی که تکام
 آراستن چیزی بر زده و تراشیده و جدا کرده باشند نیز یعنی آراستن
 نظیر آمده و در فرنگی یعنی سدن و گرفتن مرثوم خاصه **نیش**
 یعنی اول و کمربانی پاری و دومی دارد اول گرمی باشد دوم تابش
 که بر تو باشد **فصل الهاد و تخلص** خلاص کردن و رمای دادن **تخلص**
 خاص کردن **تخلص** روزن تعلق چشم داشتن **فصل الهاد و تخلص**
 بر جنگ بر انگیزن کسی را در حلی که در این جزئی و تخلص الهاد و تخلص
 در لغت نیامده و استعمال کردن باین معنی غلط است **تفصیل** یعنی دشمن
تفصیل خالص ساختن و پاکیزه کردن **تفصیل** نیم نمودن و برون
فصل الطار و توطی یعنی در میان انداختن و چیر از میان دو نیم
 کردن **تقطیع** بدان گفتن و خوردن حکیم نمودن و در اصطلاح نگار
 حقایق کردنست چنانکه گویند آن حیوان ماطن نیست آنش
 حارست و هر چه بدین مانند **توطی** واسطه آوردن یعنی سب آوردن
تخاطب آینه گفتن و مساو کردن در کارهای خاصه **فصل التین** **تغ**
 یعنی تین بر روی کردن و نیز بر روی کشته **تشنج** زشت گفتن بر کسی

دست و آمدن زشت کردن آمدن و عیب کردن و چست شدن **تشنج**
 یعنی در آتشیدن چیزی میان کرده و بر آکنده کردن و چست نمودن
 چیزی بر جمع برای دیگری و جدا کردن **تشنج** بوزن تعلق زاری کردن
تشنج یعنی ضایع و باطل کردن **تشنج** از باب تعلق غندی نمودن و آمدن
 نمودن خود را بر کسی **تشنج** کرسنه بودن بقصد **تشنج** مربع کردن و **تشنج**
 اهل تخیم از چهارمین خانه نظر کردن و دو کس یکدیگر و این دلیل ششست
 چنانکه یکی در محل نشاند دوم در طاق و اگر دو ستاره نظر در پنجم و نهم و او
 دوستی تمام باشد و این را ثلثت گویند مثلاً یکی اگر در محل باشد و دو
 در سبب آنچه در محل است نظر در پنجم است و آنچه در سبب است
 او به نهم است زیرا که از محل تا سبب پنجم خانه است و از سبب تا محل
 و اگر سیوم و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در محل باشد و دومی در جزا
 دلیل نیم دوستی است و این را اندر بخوانند و اگر با اول و پنجم نظر دارد
 و این را مقابله گویند و اگر دو ستاره در یک برج باشند قرآن نامند
 جمع و نیز گفته است که چهار در چهار گشته و آن بنایت محض است **تشنج**
 یعنی وضع جم با هم بازگشتن **تشنج** یعنی وضع رای می و دشمنی کردن **تشنج**

بفتح صحت سخت کردن و در کوفت **تقطیع** پاره پاره کردن و پاره
 جامه و جامه را نیز گویند بطریق ذکر مصدر و اراده معقول که معطوف است
 یعنی جامه تقطیع کرده شده **تقیض** جبراجه کردن و در در دادن **طلی**
بغین بفتح بقیع رسانیدن و فرو گذاشتن عیان است تا خور و در
تداع که بدین ماره و غیره **فصل الفاء** **تقرت** از باب یقفل شرواع
 در کاری و بگذرد و اکشیدن و حید نمودن **تقیض** جمع تقریف است که
 از باب یقفل معنی گردانیدن آمده **تفت** بر نیز کاری نمودن و شمار
 عفا نه یعنی بقیه نیز که در پستان باشد و سخت گردانیدن و خمر خورن
تلف از باب یقفل پس ماندن از کسی و واپس ماندن و وفات
 و از زمین **تخلف** بفتح تر رسانیدن **ترقیف** بفتح زبون و ناچیز کردن و
 کشتن سیم و زر یعنی تلب و میرب کشتن شستن است از زلف و سوز
تقرت از باب یقفل برفت کاری کردن و شناساندن و پسیندن
 و نیز نام کتابی و علم سلوک **تضعیف** حط و ریشتم و نقطه بدل دادن
تزیف بفتح زبر کواردانیدن **تکلیف** ریج جزی کشیدن و از کسی در
 خواستن جزی کشیدن و از کسی در خواستن جزی که او را از ان

ریج **تکلیف** چگونگی داشتن **تکلف** از خوشتن جزی نمودن که
 آن در و بیانشه **تلف** بفتح تین پاک شدن و نباه کشتن **فصل الفاء**
تقرت بفتح باور داشتن و درست کردن داشتن و صدق دادن **تقرت**
 بعنقین برده و آنچه پیش سخت بدست وقت جلوه باشد **تقای** معنی
 شایک آمده که باز هر نیز گویند و باز هر در اصل باور هر بوده یعنی پاک شده
 و شربنده از هر چه باو معنی پاک کردن و شستن آمده بر و رایام و نیز آینه
 و او را حذف نموده باز هر خوانند و موب آن فانه است **تقرت**
 بفتح جدا کردن و برانگیزه کردن تقارین **تقارن** با یکدیگر موافقت
 کردن **تلق** از باب یقفل چاپلوسی کردن و دوستی و لطف نمودن
 و بسیار توضیح نمودن **تقوین** از کار واداشتن و کاران کردن
تقیق کشاده و شکافتن **توفیق** موافقت گردانیدن اسباب
 مطلوب و ساز دار گردانیدن **تفطی** بفتح آواز برهم زدن و زدن
 از غایت سرما و در فرنگی معنی آواز کافتن و باور هر قوم ساخته دهر
 نای مشغوط نیز مشط در آمده **تخریق** نیک دیدن و بسیار در دفع گفتن
تحقیق بفتح حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن

دلون و موافقت

سخن و او استوار یافتن **جانبه** **تعیین** از باب تفعیل ز ر ز یافتن در بحر
تایق بکسر ه از ز و مندرشتن از ز و قان که از ز خواستن است از باب
 نصر غیر و قیل تاق از تیت است و تیت بر خود و شکلی خنکیکن تا هم
 مابین مهور العین از باب علم تعلیم یعنی سخن به خور شدن و سخن خنکیکن
 شدن **تاق** بفتح طلاقات نمودن **توق** از باب تفعیل از باب استادن از
 کاری و شستی کردن در کاری **تعلیق** از باب تفعیل در را بخن و عشق
 گردانیدن **تعلیق** ترتیب دادن و دو سخن را بهم آوردن **توق** تراغ
 النفس و حرکت الهوی قاموس **فصل الکاف تاجیک** عربی آورده که
 در بحر کلان شود و نام ولایتی و طایفه و امکه غیر عرب باشد **تک** از باب
 در یافتن و یا یکدگر رسیدن و بدست آوردن **تک** با بول مفتوح ده
 معنی دارد اول معدومست دوم یک رنگ پای باشد سیوم صفت یا نخل را
 گویند که نقاشان و مصور یان اظهار صفت خود بر آن کنند همچو نگار
 خانه یا یار گویند خصوصاً و آنرا از تک در از تک نیز خوانند چهارم
 نزاری یکدیگر الی بود که زین بر پشت سببان و بار بر پشت بار و در آن
 بدان حکم و مضبوط سازند بجم در کوه را مانند سنگ معنی قریب نزدیک است

هضم نایاب و عدم انشال باشد ششم معنی ستوده بود و نهم نام ولایت است
 از تک بر چنان قریب بدر که آن هم ولایت است از آن ملک مردم
 تنگ و دره بخوش صورتی باشد تا تمام دارند و هم بر عصاری بود و با
 مضموم کوزه باشد بر تنگ کاه کردن و با بول مضموم معنی عافان را گویند
تنگ از باب تفعیل بکمان افتادن **تنگ** از باب تفعیل خنکیکن کردن
تک محله بر باشد و برای مکرور در عربی معنی ترک کرده آمده **تنگ** از باب
 عبادت کردن ضای را **تک** اسم صفت که حضرت رساله صلعم آنجا
 غز کرده است و جعفر برادر ابیالمحسن عیسا کرم الله وجهه در آن غزوه بنهاد
 رسیده و آنرا غزوه جیش العزیز خوانند و تک در باب تفعیل کاف نیز
 بهین معنی نوشته شده اما بعضی ترسیده **تک** همان تریاق که در فصل
 گذشت **تک** با بول مفتوح شبانی زده پنج معنی دارد و معنی پنجم و بائین **اول**
 آمده چون تک حصن و تک دخت دوم معنی دو باشد که مشتق است از
 دو و بدین جایگزین گویند تک و دو سیوم بوم در زمین را گویند چهارم فراموش
 کردن باشد بجم و با بول این معنی اخیر از کتاب مذکور شده و نیز گویند
 اند در هند راه زن **تک** با بول مفتوح و نمایی مضموم را و معروفست

هو الرجوع والعقل و نیز با و از بلند کرسی **تشریف** فرود فرساید و در
دشمن و نیز نام کنایی است در علم سلوک **تشریف** بفتح تیار است
و خواستن بزبان و نیز ارادت سلطان کنایه از در نفس مردم **تعال**
بفتح رفیق و کوچ کردن **تجیل** شتاب کردن و شتابن **تأخر** بفتح
و نشیب شدن **تبدیل** با اول مفتوح بنیای زده کاهل و بکار را کویند و از کاهل
نیز خوانند و با اول معنوم بنیای زده مکر و حیل و جادو و فریب باشد **فصل** **تعلیم**
تسلیم از باب یغنیل بدون و سلام کردن و کردن نهادن و به معنی
قبول و قایل نیامده **تحریم** بفتح حرام کردن و محرم گردانیدن سخت
بستن تا زمانه و تمام دیاعت نکردن پوست **تخیم** بفتح و غلظت انداختن
و در و هم انداختن **تخیم** بفتح و بنشین منقوط از باب یغنیل رجا نیدن
و تکلف کردن و نیز برون آمدن از تکلف و رنج خوئی کشیدن
تخیم ایستاد خندیدن و دندان برهنه کردن بخنده **تخیم** بزرگداشت
نیدن و امانه کردن و حرم را **تخیم** بفتح جز و جزو کردن خبر برادر بخرم
حکم کردن و باره باره که از دامن دام را **تخیم** بفتح سختی مدار کردن
تخیم همانا بندن **تخیم** بجای محله و نشین چهره شده و شکرین شدن

و متفق

و متفق شدن و حشمت و حرمت دشمن و رنج خوئی کشیدن **تخیم**
بترس شربت الهی است و آن روحانه است و در بهشت **تخیم**
سیاه گردانیدن و در تاریکی شب بر گردن **فصل** **توین** **توین** با هم
با اول و ناله و فتنه و فتح اول و ضم نالت شنجی را کویند که لغنی را بطلان
و دیگر تقریر نماید **توین** گردانیدن و تاب دادن رشته و چیدن و جرفان
توین قصد کردن و شتابان و عریان و سپان تازی موافق اول و دوم
شخ صدی فرماید **توین** هنوز از پیش تازیان می دوید که جو خورده بود
کفش را **توین** با اول مفتوح بنیای زده و سین مفتوح است کفش را
کویند **توین** بفتح خاموش بودن و بجای ماندن آمده و تن زن است
از او **توین** بفتح کیم و کسر سیم همانا بندن و سخن فرا زبان کیم و او
توین بضم قرارگاه لفظه در هم که زهرانش نیز کویند و روده کویند
که در و بر کین باشد و بعضی کویند محل بر کین و خاکتر انداختن است
توین حمام و توینان کنایه از انسان باشد **توین** بفتح رسیدن آمده و از
توین بدین و قانویندن نیز کویند مولوی مولوی در مشربی میفرماید
سخت می نویسی ز تر میعات او **توین** و زلال کینه و اوقات او **توین**

قدیم است و با استعمال جدید غریب را نیز ماه خوانند **یا** اول مفتوح **یا** بنا
 زده یعنی تاریک آمده و آنرا تار و تاره نیز خوانند **یا** باطل و کار ناکاره
 و آنرا تابه و تبه نیز گویند **یا** از باب لغفیل و در کردن از صاف شد
 و گاهی را بد و در بودن فرمودن نیز در اصطلاح صوفیه نقد پس ذات حق
 از صفات نقص از صفات ممکنات مطلقا **یا** از باب لغفیل **یا** ن
 و روی بسوی چیزی کردن و گاهی نیز دیکه و یا کار ی فرستادن
یا اول مضموم دومین دارد اول اصل و تار بود دوم نوعی از چار
 باشد که انواع مرغان را بهم رسد خصوصاً کبوتر را و تازی ناگواریدن
 طعام باشد و آنرا میوه نیز خوانند تحت جمع **یا** بفتح هلاک شدن آن
 از مصداقش است و جامی هلاک شدن **یا** اول و ثانی مضموم
 بنون زده و جمیم مکرر و یای معروف دومین دارد اول چین و آنرا تنگ
 و پنجه گرفته را گویند مولوی منوی فرماید **یا** سبب است ای ترنج
 مزج ترنجیده گفت من از چشم بد می شود خود جدا **یا** دومین یعنی کشیدن
 آمده عطفی فرماید **یا** بیار است خود را جو مردان جنگ **یا** ترنجیده **یا**
 تنگ تنگ **یا** و ترنجیدن مصدر از دست که در معین باب فصل نون

مفوم شد **یا** از باب لغفیل پاک کردن **یا** پاک کردن و پاک کردن
 دست دادن در کوفه ستادن **یا** پاک کردن میامان که برهنه در آن میمانند
 و ایام جمع و مصدر از باب لغفیل پاک کردن و در آن شدن **یا**
 باز ایستادن از کانه التوب و التوبه و التائب پاک کردن از باب لغفیل
 بفتح اول که رای محله باطل **یا** بفتح ناله باشد که در معین فصل مفوم شد
یا بفتح اول تیره باشد **یا** نمان با ناخوش در باب لغفیل **یا**
 فارسی را کرده و واکند کرده **یا** فصل **یا** بفتح کبر هر دو تایی
 مکرر طلب کردن مرغ چکان را برای دانه **یا** همان کسان که در مرغ
 لغت نزن در فصل نون از معین باب مفوم شد و نیز مرعقه الدوله
 در فرهنگ در لغت اول و دوم و در معین در د و عیار نوشته **یا**
 بابایی تازی تیره و تاریک **یا** بفتح اول مفتوح **یا** بهم نیست شدن
یا بفتح بهم رسیدن و بعد کبر را بدین **یا** صواب **یا** بفتح
 کردن و در تنگ کردن و طلب سزاوارترین و بهترین کردن
 از کارهای عقلی و نقلی **یا** بفتح شدن و جدا شدن از چیزی شدن
 بلند شدن **یا** درست داشتن و بر داشتن و دلایستادن

پاک کردن و آب دادن
 شستن و کار و زدن و زدن
 کردن و در مرغ بر داشتن

بر کس و بکار کس بنام کردن **تجلی** روشن شدن حقیقه کار و بر
 شدن و عبارت است از آنچه ظاهر شود بر قلب انوار غیب **تجلی** از
 حد گذشتن در کاری **تجلی** استسکی کردن در کاری **تجلی** یا در کاری
 از هر که منسوب است بدان که لایق و شایسته کاره و گوید اندر انصاف
 آفرینندگان و باز هر گاه ایستد و ایستد **تجلی** بر عین
 کبریا و محقق نمی باشد **تجلی** در برابر مقدم است که دو جزو قضیه شرطیه
 در اصطلاح اهل منطق چنانچه در جمله موضوع و محمول می گویند در شرطیه
 و ثانی می خوانند **باب** **الف** **تجلی** بر زمین و آن شش ستاره
 تصف کردن و ستایش **فصل** **باب** **تجلی** کبریا و شایسته بودن
 آب و جمع شدن آدمیان و بر شدن حوض و جاده و مثل آن
تجلی بادش و جزای عمل نکستی **تجلی** یعنی چه تنگ بر روده و صوره
 از برون سجد **تجلی** در نشنیده و نشنیده بر سر دستاره روشن
 علت است که در اندام سوراخ کند **فصل** **تجلی** **تجلی** یعنی اسناد
 و بر جای بودن و مردن است عقل و قرار و استوار **تجلی** یعنی
 اسناد و بر جای بودن **تجلی** یعنی مردن است دل و ثانی

و یقین **تجلی** کبریا و شایسته بودن **تجلی** کبریا و شایسته بودن
 یعنی کیم و سکون و دیم یعنی مهرت اما محقق و معروف یعنی تو انگری
 و نیست **فصل** **تجلی** **تجلی** در حق عرق از چار
 و خوبی از آب از باب لغز نجاج ریزنده **فصل** **تجلی** **تجلی**
 کردن نان باشد در میان ریزه و غربت و شش و آب و گوشت و شال
 و آنرا شکنند و گویند که قال هم فصل از هر چه سائر الطعام کفصل عایشه
 عیال از وایع الطالوت و بفارسی غربت و شرب یا اول مفهوم دشانی
 مکر و یای مورد خوانند **تجلی** نام قبده است از عربستان قوم
 صالح بن عمر اند که ایشان نافرایی کرده و یمنی آن یلی و یلی هم
 سوخته **فصل** **تجلی** **تجلی** میوه و فایده شایسته و نمره که تازیانه
 را نیز گویند و التمر القم المال الذی یفیع صاحب **تجلی** یعنی زبان گشتن
 و واهل کاه لفتن و التمر القم الذی یفیع از تفرقه منقول است و هلاک شدن و هلاک
تجلی یعنی کاه و نمره نام برجی است از بروج آسمان که او را کاه و نمره
 گویند و پاره کشک و سحری شفق و نام غایت که آن مرد و مردم آن
 بود و در تفرقه مذکور است که نام کوهی است که آن عاز در آن کوه است

جایگاه و جایگاه

و نیاز کردن **جزای** نام برجی است از بروج دوازده گانه فلکی
و از ابارسین در سیر خوانند از آنکه تصویر دارد در صورت آدمی
در روی کشنده **جایگاه** شد و شش عظیم اند بر حد مشرق و از الطرف آن
شده تا ابدالینت که از این جایگاه السیدان سلمان سادجی گفته
به جای که خواهی رفت خواهی چو در رزق خود غنا آید پیش و کم بود
بی ابلقا و جایگاه **جایگاه** و جابر قایم بر مظهر در آمده و گفته اند منی غرق
و مغرب و از حدیث معلوم شد که نام دوشده است یکی در مغرب
و یکی در مشرق و این مجاز است از **فصل** **جایگاه** **جایگاه**
استان در کرد اگر در **جایگاه** یعنی کرمان پراهن **جایگاه** یعنی کشیدن
در بودن و کم نیز نه که اگر در آن که از مادر خشک شدن آب آن
جایگاه کشنده **جایگاه** پاسخ دادن مشهور است و جفان کالجای
که در کلام مجید واقع شده در اصل جایی بوده است یعنی حصنای
بزرگ را و جمع جایه است یا از او حدت کرده شده برای
جایگاه یعنی جیم و نم نون باد و دست چپ که از این شرح انصاف
بادی که از دست راست آید چون روی بجهت آری و نیز طوط

طرف

راست

راست را که از بروج قاصدیه که لایست عرب است و در هند بر عکس اند و در
اللفات صریح آورده است که جنوب یعنی لطیف دست راست که
که روی بفرق دارد و بادی که از این طرف **جایگاه** یعنی اول کشیدن
انگشت و بقیه زین فاحشه که او را فارسیان روی گویند و نیز منی
زین است بوقت در آمدن و منی سود نیز مظهر در آمده و سکون نام
بچه کشیدن و در بودن و برده که پسند بر انگشتان آمده **جایگاه** یعنی رشت
موقوف و بسیار کشنده و آنکه قاش و جز آن از منی کشیده **جایگاه**
بکرمه که کشیدن جزیر او زنجیر کردن و در کشیدن خبری و بقیه اول
وال معجزه شده مفوضه منی بسیار کشنده **جایگاه** یعنی است که هر چند خود
نیز نشود **جایگاه** را بنیده و کشنده و نیز ماده کم نیز **جایگاه** یعنی اول سکون
محل تسکال و مظهر **جایگاه** یعنی اول سکون نون پهلوی و بقیه
جانب رسیده مشق است از جنوب که در کردن است **فصل** **جایگاه**
جایگاه اجتماع تمام سمت است در رتبه بوی حضرت است
جایگاه و بیری نمودن **جایگاه** یعنی بقیه زین بزرگ و غطیت و نیز کردن
اصطلاح سالکان چیردست مرتبه و حدیث را گویند که بقول بعضی

حقیقت محمدیت و تعلق بمرتبه صفات اولیه و بیستم جانی یعنی کنگره کا
 که لایق قصاص باشند کدانی جفات بیستم جمع جانی است **جفت** کنگره کا
 کردن **جفت** یعنی اول و ثانی یعنی بیست و بیستم اول و بیستم یعنی
 بیست و بیستم یعنی کدانی که در آن **جفت** بیست و بیستم را گویند **جفت** با اول
 مفتوح تالار باشد و آن عمارتی بود که چهارستون بر چهار طرف صفر برین
 فرود برید و بالای آن را بچوب تخته پیوسته و بیست و بیستم بر دستگیر باشد و اول
 مضموم در معنی دارد و اول تنگ و چنان را گویند و آن چیست بیست و بیستم
 جوی باشد که در زیر عمارت شکسته اند تا نیفتد و نیز جوی که بآن از
 جنات مسکه کنند **جفت** کنگره اول و فتح ثانی جانب **جفت** نام ملکی است
 کافر که در زمان مثنوی پیغمبر بوده است و بطالوت جنگ که در آن
 عزم همراه طالوت بود در آن جنگ طالوت را بکنک فلاخ بکشت **جفت**
رسانه کوههای سر بلند و بر جایی ایستاده و او سوار شده **بصل** **جفت**
 بیست و بیستم در پیش کردن و قیل یعنی و سکون یعنی خسته کردن و
 و کوهان آنرا و بیستم و سکون ریش یعنی راحت جرح بیست و بیستم
 و مصدر از باب فتح **جفت** بیستم کاه و بزه و بیست و بیستم کنگره بال معنی

آدمی **بصل** **جفت** هفت معنی دارد و اول تنگ بود و دوم کریان
 سیوم مکان را گویند این بیست و بیستم را درین دو بیت امیر خسرو نظم نموده -
جفت کنگره کا که کش چشم زخم از جرح روزیت **جفت** رسد که چش جهان در جرح
 روزی است **جفت** جرح از تیری بیست و بیستم است **جفت** که بیست و بیستم
 چهارم بیست و بیستم باشد و آنرا کریان و کدانی خوانند بیستم نام دیبی است از قضا
 غزین مستقیم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند
 بیستم حرکت دوری را نامند جرح زدن در ویش آن کام سماج و کشتن
 جرح برایش تالی و جرح و ولاب و جرح عصاره و جرحی که بدان رسد
 و امثال آن و این جرحها که مرقوم کشت همانا بیست و بیستم و در آن جرح
 فلک بیست و بیستم نام خوانند **جفت** بیست و بیستم معنی سکون و آنکه بر دستش
 میخ زده باشد **جفت** بیست و بیستم نوعی از بند و غل است که در کردن بندهای کند
 جهت تغذیه و آن دو شاخ تیزی باشد **بصل** **جفت** **جفت** کدانی
 جدا کرده و معنی نامزد کرده و بیست و بیستم قاصد و جاسوس نیز آمده **جفت** کافر را گویند
 و نام درختی بلند بالا که چون میوه آویخته گردد از میان بترقد چنانکه خسته
 او بغایت متفرق شود **جفت** بیستم کشتن و جوی از روی از باب لغزینی سخاوت

جفت کنگره کا
 و اول معنی کدانی

جفت
 بیست و بیستم در آن

کردن و اگر سه شدن بقیع باران نیک و جای میفرودست معده از باب
نفرین نیک باریدن باران **چهار** بقیع خشنده و نام حضرت عزت جل
شانه و آب نیک مقدار نیک و بقیع تشنه شدن و تشنگی و فرق میان
کمی و جواد است که سخی هر چه در دست اوست میدهد و جواد اگر خری
در دست ندارد قرض میکند **چهار** بقیع زمینی که باران بوی نرسیده باشد
و جوی که او را نشو و نما باشد و نیز هر چه جان نوار **چهار** بقیع تن چتر
بقیع و قیل بقیع انکار کردن و کم خیز شدن و درویش و محتاج و بختین
انکار لغت شدن و اندک خیز شدن **چهار** بقیع گوشه نشین و سخی و بیچاره
و از روی طعام و بقیع طاعت **چهار** بیک گوشه نشین کردن و سخن حقیقه گفتن
و بقیع و تشنه بر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و بقیع جام
که و قیل بقیع پریدن و خداوند لغت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن
چهار انکار کرده **چهار** بیک کارزار کردن و بقیع زمین سخت **چهار** فوزه یعنی
بسته و مجنوده **چهار** زیر و بالا کشیدن و پشی و کمی کردن در با **چهار** باجم
فارسی معنوم دو معنی دارد اول جاور معروف که بخیر است و شستار دارد و
کنند نیز نامند دوم کنده حصار باشد و در بعضی از فرهنگها معنوم است که معنی

موی سر بود که بر فکار کرده کرده فرو گذارند و نیز آنچه باز باروت نشاند در کز خانه
بیم تازی نیز خوانند و اند **چهار** یعنی غالب است و در در **چهار** مع جلد یعنی پوست
چهار با بقیع شکسته شام و باران جود و اجاد جمع آن و بقیع و قیل با **چهار**
زمین درشت شکستان که در آن سنگها میخند باشند و نام شهرت ازین
چهار صیغه نامی است از هر دینی بخشش کرد **چهار** بیک کردن اجیاد جمع و با **چهار** یک
در ازین و نیکو کردن **چهار** بختین نشون و ایستادن و بقیع یکم و نیم
دوم آسمان بی ابر و چشم بی کر **چهار** بختین و بین همه **چهار**
یعنی خوراک هم کشید چه چیدن خوراک هم کشیدن بود و هم و بخت جماع
از خوشی **چهار** دل و جگر و شش و دل بند نیز همین معنی است و بقیع مال
و زرد و زرد نیز بنظر آمده **چهار** بقیع اول و تشنه بدلام تازیانه زنده
بر پوست و پوست کشنده **نفس** **چهار** **چهار** شکسته را **چهار** است
و نیکو کردن حال کسی و توانگر کردن و بر و یابیدن و مرست خاطر
کسی کردن **چهار** بقیع و تشنه بزرگ و بیکر کشنده و غضب کشنده و مراد
و درخت فرما در از و آب بلند و نام ضایع این شکسته کام **چهار**
بیکر بیم و فتح کاف پرسی هر وقت و مشت و ریخ و میانه هر چیزی یعنی

شفقست نیز بنظر در آمده **چهار** یعنی چهارده کردن با نفس اماره **چهار** صخر
 کارزار کردن با کفار الله تعالی بقیع گوهر و اصل و دانه یعنی در آنجا
 بدو قیام شود **چهار** حساب و شریک یکسان و زینهار داده شده که از آنکه
 الله بقیع اسکار کردن و او از بلند کردن **چهار** بقیع مع الله بقیع
 و جنایت کردن و محقق مع نبی **چهار** یعنی شهادت اکا و که از جزو
 فردماند و در روز جزا بر سر خود آن رحمتی است معوض و مشهور
چهار بقیع مع الله بقیع خود کشنده و شکریا و بکر با دو هم محقق
 خود مهادی و جزای سخاوت و نیز بسوا و معنی که درم نیز آمده **چهار** بکر
 و سکون بین مملکت مطلق و نیز بین جوین و بقیع مع مردم تناو
 و استر زک جوهر جمع آن **چهار** بکر برادر این المومنین عیاری الله عیضا
 و او را طیار از آن گویند که چون او شهید شد و هر دو بازوی او رفت
 بجای او حق سبحانه و تعالی برآورد که در بهشت می برد و قبل در حالی
 بعد از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران خواستند که بکن میباید
 او بنوعی امانت کنند ازین حال منبر علیه السلام را اطلاع داد و نیز
 عزم دعا کرد که خداوند اینخواهم که بر سر مرا چنین امانت کند حق سبحانه

اجابت کرد چنانکه دو بازو برین او ظاهر شد و حال از این برید
 و جانب آسمان طیار نمود و از آن جهت او را جعفر طیار گویند **چهار** بکر
 بوده که بر مای علی ساخته بود بدان می برید **چهار** بکر باز نبندد و نام
 یکی از اصحاب رضی الله عنه **چهار** بقیع و بکر معایکی کردن و معایه شدن
 و معایکی در زمینار کی و بکر افصح **چهار** بکر و او را **چهار** بکر انگار **چهار** بکر
 جیم پارسی صورت مردم و جز آن از تر استیده و نقش کرده زیاده
 نیز خوانند **چهار** بقیع میل کردن از راستی و راه بقال جابر عن الطائی
 و ستم کردن در حکم بر کسی بقال جابر علیه السلام نام شهری **چهار** بقیع جابر
 ای روان و رسیانی که افسار نترکتند و بقیع در کشت الله نوشته نام
 شاعری بوده در عرب **چهار** بقیعین و زای می و بکر هم آمد و معنی
 که زینتی زرد که بکر سپند فرید و گوشت که در حوز **چهار** بکر کناره جوی
 و جایی روان شدن آب **چهار** بکر سیاه و آنکه نوزک تریب
 حشم کند و در پیش ملوک که در نماید حضرت مولانا قدس سره فرماید
س من جو جانداران بدم در خدمت آن پادشاه انیک اکنون
 در فراتش میکنم جانم **چهار** بقیع مع باری و سکون نون و فتح

چهر بقیع جابر غاب
 و از آن در این معیار

مایه نقطه حلقه چهار طاق نیمه حلقه رکن تابان و حلقه دلف و بران
 و چتری مد و میان نهی و بطریق استعاره فلک را نیز گویند **فصل اول**
چهار امانه چهار است بگرگشتی بزرگ نیز یعنی بالان نیز و سخی ای
 دختر و مرده و بران و بقیع نیز یعنی است در **جبهه** عاشق صادق
چهار با اول مفتوح میان زده چهار معنی دارد اول جراحی را گویند که پیش
 فراهم آمده باشد و درون آن جرک جمع شده دوم نام جانور است
 آبی که از خاک و مکمل و مکمل نیز خوانند چنانچه سابق تقریب گویند که
 سیوم معنی ناله آمده و چنانچه در معنی مصدر است چهارم ترس باشد و چنانچه
 بره یعنی ترسیده بود و با اول نالی مفتوح بونه گیاهی باشد که نبات
 سبب شود و مانند ریشه بود و شباهت تمام بجای و آب شده باشد و اگر
 جوز و زائز نیز خوانند **چهار** بکر اول مایه مودف این کلمه از توابع است
 و معنی آن کالای کم و اندک بود و آنرا نیز از بیاض است و چنانچه
 حکیم انوری است **س** یکچند روز کار ناز راه مکرمت **س** بر مادی
 لغت کیتی کشاده بود چنانکه یکی بهم افتاد باز برد گفتی که نزد ما
 بمانت نهاده بود **چهار** بقیع مفرک زوان میوه است مشهور و صند

یعنی نرم راندن سوز و میان جوز و واحد و جزات جمع **چهار** بقیع روانی
 روان شدن و آب دادن سوز و گشت را و اجازت و خط راه در روان
 بودن **چهار** باجم و کاف **ه** دو پارسی جویت که بر نزار و کلی دارد که جام
 را بان رنگ دهند و کلی را گویند بنیان چهار خوانند تقریباً این معنی درخت
 که از خواهریات **فصل السین** بضمین نشستن **چهار** هم نشستن
 نام صحنی است مودف **چهار** در دو هم مودف بقیعیت عوم که معنی درخت
 او را کافران پاره پاره کردند و سوختند و او نیز مان خدای است و هرگز
 میشد و قوم را دعوت بجز اینک **چهار** جمع جاسوس **چهار** بقیعین
 زنگوله و درای اجراس جمع و بقیع و کریم و سکون رای محمد او از ضعیف
چهار غریبه و شرین زبان میر فتح الله رازی در فرهنگ خود نوشته
 درین ایام خلط عام بجم و با پارسی مینویسند درین صورت باید که بجم
 و بای تازی باشد **فصل الشین** چاش **چهار** بقیعین با لام مکتوب
 منقوطه رزه رقتاری از روی تکرر و ناز و شک و بکار **چهار** بجم فارسی
 نقیب را گویند **چهار** توده غله از گاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله
 گاه را غوس خوانند و آنرا چای نیز خوانند و میری توده نامند بجم تازی

چنانچه در سوره بقره
 و در سوره آل عمران
 و در سوره اعراف
 و در سوره مائده
 و در سوره احزاب
 و در سوره نساء
 و در سوره انفاس
 و در سوره قیامت
 و در سوره نازعات
 و در سوره غافر
 و در سوره مزمل
 و در سوره طه
 و در سوره هود
 و در سوره یونس
 و در سوره زمر
 و در سوره غفره
 و در سوره احقاف
 و در سوره سجد
 و در سوره ابره
 و در سوره تین
 و در سوره لیل
 و در سوره اشع
 و در سوره نازعات
 و در سوره غافر
 و در سوره مزمل
 و در سوره طه
 و در سوره هود
 و در سوره یونس
 و در سوره زمر
 و در سوره غفره
 و در سوره احقاف
 و در سوره سجد
 و در سوره ابره
 و در سوره تین
 و در سوره لیل
 و در سوره اشع

نیز آمده **جیش** شکر جوش جمع و نیز مصدر از باب فریت بر جوش آمدن
دیک و موج زدن در باد طیدن دل را زنده یا از بیم **جیش** جمع جوش
است و جوشش که در اکوئید مثل صابون و صابون که میخ جوش است یعنی
مقل حال و صاحب صابون میگوید که جوشش هر دو گناه بالا زبون و در لبت
درست بالا **فصل العین جیش** بفتح هم و کرده مردم و محل بسیار و فراموش
و در اصطلاح جمع شود حق است بی خلق و جمع هم شود خلق است قائم
بج از روی مشاهده کشفی نه عقلی **جرج** بفتح جیم ناشکیبائی صید و سکون
زای میوه شانت کردن و بریدن وادی و نیز مژه است بای
که سیاه و سپید باشد مشرب چشم شادمان و دیگر جیم کردن گاه و گشت رود
انجا که رود دیدار شاد شود **جانه** فراموش کرده و ماده چیزی که اول مرتبه است
شود **جوج** بالضم کرسنگی مصدر از باب لغر جوعان نقل است مشتق
از جوج بفتح اول و سکون ثانی شخفه که کرسنه باشد و آنکه در یعنی شروع
گفته که جوعان یافته شده جوعان است غیر واقع است چه در مذمت
شده **جمع** بکر و سکون تنه درخت و نیز خانه جرج بالضم جمع **فصل العین**
جاه بفتح جیم فارسی و فتح نیم چاه عمیق و در آب و نازک جرم بفتح

معنی نازک آمده که در محل خود ترشح خواهد یافت **جرج** بفتح جیم
فصل الفار جیف بفتح جیم پوست کندن و کلن پس فرار شدن
در بریدن و ازین بر کندن و بگر سخره در لب و کینه و بی عقل و
جانی و خشم تپ **جوت** بفتح میانه خایا و مین از روی **جیف** بالفتح
و الفقه بر خشک و گاه خشک **جیف** بکر مردم و از روی گرفته **فصل**
الفان جارتان بفتح جیم از جنمای مخصوص برای مطیع و نیز جارتان
و بطریق استعاره فلک را نیز گویند **جارتان** با جیم پارسی و ضم رای کسوف
گفته است که صحرانیا پوشند و میندا دارند که بایان شادنگ
آزادی بندند **جوت** بفتح جیم از روی از سوار و پیاده که بازی و فوج خوانند
و جوج نیز آمده **جانه جاتان** هر دو جیم فارسی او از زخم نیز که پیاده
و او از هر چیز که از کسختن آید و او را جفا جت و جت جت نیز خوانند
فصل الکاف جیک با اول مفتوح رنج و بلا باشد حکم سنائی و نماید
از ره مرگ و جیک ماده و زنه از زمین بزرگ یکدیگر **جیک** با اول مفتوح
شش معنی دارد اول خمیده و منحنی بود و از آن چینه و جتی و خفته نیز
نامند دوم تلاب گویند عموما و طلالی که فیض ابدان نکند و از آن نامند

چنگال

حضور و از آن چنگل هم خوانند سیوم چنگال باشد چهارم ساریت
 مشهور این چهارمین را حکیم سوزنی مقوم نموده **بر** آن چنگل
 پشت جوانان چنگل لطف در چنگل جام باده و در کوشش مالک
 و هاناکه چنگال و قلاب ساز مشهور را بواسطه خنجر یا گفته اند بچشم نام نگار
 نامه مانی است و آن کتابی بوده مشتمل بر صنایع و برابری و تصویر
 و نقاشی که مانی اختراع کرده و از آن چنگل و از تنگ و انگلیون
 نیز خوانند حکیم سنایی شود کار نوام در چو چنگل تا بخندت نزد
 و گنجی پشت چو چنگل **ششم** یعنی شل آمده و آن کی بود که دوش
 که از حرکت کار باز مانده باشد و با اول مصموم دوم یعنی دارد اول سخن
 و گفتار بود دوم بر چیدن مرغ باشد و از آن زمین و با اول مکرر متعارف
 جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند **چنگل** یکم
 تازی تکرار و هم مفرد یعنی نیز یعنی و سخن که تعقیب شود و زبان
چنگل یکم با هر دویم یعنی مفتوح **سه** یعنی دارد اول و از زدن شمشیر و از
 و چوب مشت و مانند آن بود دوم صدای چکیدن آب باشد قطره
 قطره سیوم صوت برهم زدن دندان باشد از مراد سخت یا د

طعام

طعام خوردن و با هر دویم مصموم یعنی سخن را خوانند که در افواه افتد و از آن چنگل
 نیز گویند و با هر دویم یعنی مکرر و از سخن نیز تر شده را خوانند **چنگل** یکم
 دارد اول معروف است دوم قبل بود و از آن چنگل هم گویند سیوم سید
 صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و نیزین و مانند آن بود چیم
 نیز یک باشد که در میان دروازای مکان در قلعه و در بازارند و قبل شکاف
 فرج و در **چنگل** یعنی چیم تازی و کاف پایی چری بجزر جو زدن متعارف
 جو و محمد جو **چنگل** با اول مفتوح بنیان زده و مانی مفتوح مرغی دارد اول
 چرب باشد و آن جهان که کاغذ هر بری تنگ ابر که در صفت تصویر
 یا نقاشی یا خط اند و بقلم منقش آنرا بر دارند دوم نان تنگ را گویند که در
 روغن بریان کنند و آنرا با حلوای جزر و نیزین آن باشد که روح اموات
 تصدق نمایند سیوم سرشیر بود آنرا نیز گویند و تریکی قیام و مانند سی
 علامی گویند و با اول مصموم چهارمین دارد اول گفتن در مرغ راست
 باشد در حق کی طبع فارابی گفته **سه** مرا یک صاحب غرض از چنگل
 که من بیایم فصاحت درخت بار درم **دوم** طعنه و سخاوت سیوم
 خلبت و الفحال را گویند چهارم چستان باشد و از تازی لغز تا

یعنی

چنگلک با اول مفتوح نیانی زده و کاف جمعی موقوف و لام مضمر و و
مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او گزند است مانند درخت
نشتن هر دو دست نیز از تنه عقرب است **س** کردن باب نزدن
چنگلک به از استغاری بر نیروی غوک **چهار رنگ** یا جمیع پاری چهار قسم و چهار
گونه چهار جانب خاک گویند چار دانگ اند و ستان و دو دانگ و آن دانگ
چهارم چهار پل **فصل اللام جمل** دو قسم است بسیط و مرکب بسیط علم
که نداشتن است و مرکب حکم است میثرت یکی نظیر تین و قوع بالا
و قوعی که زایل نشود و تشکیک مشکک غیر مطابق و افق باشد **جمل** بفتح
سک نام مردی و جرب صندل نام قیده اما کبر دال سنگت را گویند
جبال جمع جبال بفتح بزرگ شدن و بزرگوار و بزرگ به آنکه صفات
حق بقم منحصر است در جمال و جلال آنچه در و لطف در فن باشد از جمال
گویند و آنچه در قهر و جبر باشد از جلال خوانند و نیز جلال را صفات باطن
نامند و صفات ظاهری را جمال و نیز مراد از جلال صفت همتا و جلال
است و در اصطلاح صوفیه اجتناب حق سبحانه و تعالی است از تمسک
بغیرت خود از اینکه بشناسیم ما و را بکنه و حقیقت او چنانچه نمی توانست او بجا

چهار دانگ

دات خود را بفهم اول بزرگ دیگر جملای چهار پایان **جمل**
بفتحین خصوصت در شش و بحث **جمل** بفتح سخت نادان **جمل**
بفتح و ضم عین مملد مرکب غلط آنک و آنرا جد آنک نیز گویند **جمل** بفتح
بزرگ و نام خدائین **جوال** بفهم معروف و نوعی از پوشش درخت است
جوال با هم موقوف و عین مضوم و او مجهول حرمانده را گویند
و آنرا دغل و خشوک و سنده نیز خوانند **جمل** بفتحین نیز نزد و جمال و جلال
و جمال و جلال جماعه و بفتح کیم و سکون دوم به و پوشش که اخته و بضم
کیم و فتح دوم شده و ریسمان و یا تخفیف جلال و سکون عین نام زنی
جکل با اول کسور نام شربت از گستان که مردم آنجا بنیای صاحب
جبال باشند و در بر اندازی ای مثل و عدیل اند **جکال** با اول مفتوح و دو
دار و اول پنج مردم و جانوران باشد دوم آنست که نان را بریزه کنند
و بار و عن و شیرینی نیک نالند و آنرا مالیده نیز نامند **جمل** بفتح
وسی اند **جودل** بفتح معروف و جوی حوز و کار بر جد اول جمع آن
جال نیکویی و مصدر از باب کرم یعنی نیکوی کردن و زیب در اصطلاح
صوفیه حق سبحانه و تعالی است دات حوز را بذات خود **فصل المیم**

چشم یعنی گناه جرائم **چهارمین** دارد اولی باشد دوم بگوید که
در میان خان بکار برسد سوم نام ولایت است از فرسان **چهارم**
نام حاکم بعضی از صفات ملک است و **چشم** یعنی اولی که گناه
کلی باشد اما کسی در دوزخ است و آن پنجم دوزخ است و آنش بزرگ در
منایا افزوده باشد **چشم** تر چیزی جرم و جسام **چشم** یعنی چشم
و دال معنی علی است که از انتشار سودا در بدن انگ می رسد و مزاج
فاسد میکند بسیار است که بعضی از اعضا برسان **چشم** بگوید که
و جسم بی جان اجرام جمع **فصل النون چهل و یک** با اول مفتوح و
کسور و یای مودت یعنی بول و غایط هر دو اند و از اجامین نیز گویند
حضرت مولوی درین بیت یعنی بول نظم نموده **چهار** بود این چهار
از چین **یک** بود چین مار معین **دورین** بیت یعنی غایط باشد
و بیل از اجایی می رسد چمن **مرحله** از چین خوشتر و طبع **چشم**
دورین یعنی زفت کردن و گردیدن باشد **چشم** بگوید که **چشم** برین
خفتگان و ملاک شدگان و بی خشن و حرکت شدگان **چشم** یعنی نام
روزی است در پنج و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرو داده

چگون و چون و رسنه و زرات که در کوفه است من کشف اللغات
چشم خانه باشد برون جام که رحمت پوشینی آنجا فرو داده اند
چشم یعنی دل و بزرگتر قوم و جامه که پوشد کس را در آمدن شب
و جامه مردم و کبر همیشه تدا و لوسان و او جمع جنت است **چشم**
و گویانه شدن و دیوانگی و ناریک شدن و نشاط کردن بکسان
بلند **چشم** یعنی کچه که در شکم مادر باشد **چشم** کنایت از دیر است و زنج
یعنی سوراخ ز برین **چشم** بگوید که فارسی مفتوح فزون آمدن و ذره برون
یعنی غایب آمدن **چشم** بگوید که کاسهای بزرگ شاهنای **چشم** تنیده
نون پدر پر یان چنان که دوم پدر است و پارسایان تخفیف معنی
روح خوانند و جان عبارت از روح انسانی است که در درج
و علم مفهوم و معلوم معلوم حضرت خداوند است و دل محل تقصیل علم
کالات روح است و مظهر قلب و رات الهی بشیوات است
و ازین جهت مسمی قلب شده و واسطه است میان روح و نفس کمال
در درج یک زحیه ظهور یافته و از روح در مستفیض و بنفس معض است
چشم جام جهان نادر است ان کامل است **مرآت** حق نا حقیقه

همین دل است **دل** مختار از این سرائی است **مقصود** هر دو
 ز دل جو که حاصل است **دور** و عقل در روح که عبارت از جان است
 و سر جفی و نفس ناطقه و قلب حقیقه اند که بحسب ظهور در مرتب
 اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص
 که لایحی عیال مسائل اما وجه تسمیه بعضی از آن خفته است که تعقل ذات
 خود و موجب میماند و دانسته اند **دولت** و جان لفظی است معنی
 و روح از آن جهت تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است و زنده
 غیر است در از آن جهت تسمیه نموده اند که غبار باب قلوب و در آن
 نمیتوانند کرد و خفی از آن جهت تسمیه کرده اند که حقیقه آن بر عرف
 مخفی است و نفس ناطقه از آن جهت تسمیه نموده اند که او در کلیات
 و قلب از اجنت تسمیه نموده اند که مظهر شویات الهی است هر طایفه از او
 اثر و صفت دیگر ظاهر میگردد و مقابله از صفتی بصفتی دیگر و سبب دیگر آنکه
 مقابله است میان وجهی که یان حق است و وجهی که یان خلق
 است و از حق مستفیض و مخلوق میفتد است **چهاران** بآول و ثانی و ثالث
 که باشد که از پوست سازند و از او میان نیز گویند **چرخ** برین عرض

کرسی **چهاران** بآول و ثانی و ثالث و در میان از او میان نیز گویند **چرخ**
 باشد و از آن چهار نیز گویند **چهاران** بفتح چاء و یاء و یاء و یاء و یاء و یاء
 جمع اعیان و بالفتح و التثنية صحیح **چهاران** نوعی از سحر است که دانسته شود که
 بر عقول از یکین سازند و انفس خوانده بدان بر مندان و انهار که
 که خوانند سحر سازند بر مندان تا مقصود وی که دارند محسوس آید و این قسم
 سحر به غیر در دربار باشد **چهاران** بازی بفتح و الف و یاء و یاء و یاء و یاء
 است باشد و حرکت **چهاران** بفتح چاء و یاء و یاء و یاء و یاء و یاء
چهاران بفتح اول و سکون یاء و یاء و یاء و یاء و یاء و یاء
چهاران بفتح اول و سکون یاء و یاء و یاء و یاء و یاء و یاء
 بیت فردوسی **چهاران** بفتح چاء و یاء و یاء و یاء و یاء و یاء
چهاران بفتح چاء و یاء و یاء و یاء و یاء و یاء
 دوم زدن و خمیدن دم زدن یعنی کوشیدن نیز آمده و نوری گفته
 نیز فلک آن نیز بر سر پرده دوران **چهاران** بفتح چاء و یاء و یاء و یاء و یاء و یاء
 بهم کشیدن بود و وقت جماع از خوشی **چهاران** بفتح چاء و یاء و یاء و یاء و یاء و یاء
فصل **چهاران** بفتح چاء و یاء و یاء و یاء و یاء و یاء

بفتح چاء و یاء و یاء و یاء و یاء و یاء
 بفتح چاء و یاء و یاء و یاء و یاء و یاء

طرف راه داشته باشد و در میان محل مقاصد و جزای احکام و سکن
باشد **چهارم** عناصر اربعه چهار جوی که در پشت اند **چهارم** بقیع عظیم تازی
هو که میان آسمان و زمین باشد و نیز غله معروف و نود و ششم مرتبه
از کوه ذکر که بازیش عبارتند و نیز مینی اندک لید و بتندید و او میانه
و قیل بقیع و تشدید میان آسمان و زمین و کاش و کی وادی **فصل**
چهارم عبارت از تقرب بحق است با تقضای عنایت حق **چهارم** اول
مفتوح بنایی زده یعنی جریح است که مرقوم شد **چهارم** که بختیاری حسن و خوب
نمودن بقیع نیز خوانند **چهارم** که اول و بای معروف و بقیع مجهول نیز خوانند
اند شجاع و لید را گویند و نیز از اجزای خوانند **چهارم** راه فراخ در روشن و راه است
چهارم کشتی و آفتاب و کیزک و آب و ان جاریت و جویاری جمیع کذا
فی القه الخ **چهارم** عطا و بیل و کوهک و نیز آنچه شاعر اهل هند و با اصطلاح
اهل حساب که بحیث بقیع و غیره گشتند **چهارم** جراحت کتده دوست دانند که
مردم و مرغ شکاری و لیکن بد را در خداوندان عقل و جاده را در عباد
است و اهل کتده جوارح جمیع **چهارم** همان معنی فردا که در وقت حیف مرقوم شد
چهارم که باشد و معنی خراج نیز آمده **چهارم** باجمیع عجب مفتوح بکاف تازی زده

درای مفتوح و اخفا با فطره ریزه را گویند که بر چنین است **چهارم** و نیز
بنازی رشت خوانند حضرت مولانا فرماید **س** بای ای همه نکه تا بخت
جگره خون دل به دیوار **چهارم** قوم سندن زمین و در تمام سال
جمعه می شود و آغاز آن بهار است و نیز آنشت افزوده و سنگی که در سنگ
ج اندازند و سپاه مقدار هزار مرد و قیل صیعد سوار جمیع که شوند و نیز
نیز مستعمل است و در بسندن از عود و سوخته و غیر از آن موقوف است
معنی غلبه نیز نیز در آمده **چهارم** بالفتح و تشدید خمره و سب و بایع
و تشدید سمنای باز که او را جره باز نامند و نیز معنی دام آهوان است
و در کتده لانه می آرد که جره جو است که بر او دام کنند و در میان او
کتده و بان صید آهوان کتده و بکجم و نیز از خلق پروان آرد و نامش آرد کتده
چهارم و نیز اول بار چهره زدی که جهودان در زبانشه بار چهره
بر دوش خود و در زنده و نیز از جمله عبادات است و نیز نام درختی است
که کلک بکراول صبح آوست در غایت تلخی چاک حکیم سوزن میگوید
حسدان تو کلک و تو ز طبعی از قیاس و طبع باشد کلک و نیز
و چرب و ده بر بان **چهارم** باجمیع باری کرد اگر دو مان **چهارم** باجمیع

صلح پیش از بخت آنجا بعبادت مشغول بودند و بقیه و تخفیف کرد
چیزی **حق** بقیه اول رسیدن بچو اندرون نئی گاه و آنجا اندرون بملو
باشد و در باد که از دمان میرود و حاجت احباب جمع و مصدر از باب علم
بچو و در بر افتادن و دل چون در دل بملو است چنانکه گویند **حق** بقیه
اول و نشد و در او مدد را در میان تابست نه و احوای و این احوای
افضل صفت است از خود بقیه حادث شد و او بچو بکارگون شدن
و نامیده شده است حوا از جهت حسن او و لطافتی او و گویند
آن حوا بیکویند که از حی پداند و بچو از آدم دان شود و است **حق**
قضای نیکو **حق** نیکو باو است **فصل** **حق** **حق** بقیه
شمرده و شمار دانه و بزرگ از روی است بزرگ واری و درین
و مال و بکر اول و فتح دوم شمردن و پنداشتن و بقیه حاد و سکون
پسین بسند شدن و شمردن و پس کتده و بایندانی کنند و **حق**
بقتین هم و سکون طار بزرگ و در سخت **حق** اما **حق**
است که بچو بزرده و شبیه **حق** بقیه دانه و چمنی و شنی که از
خوت نمود و احد جمع جنوب حب الفهم نکرک بچو زاله و الفنا **حق**

مسلم که برای اطلاق دهند و بقیه هم بزرگ و سپایه که کوزه و سپور
نشد و دوست داشتن و دوستی و بکر دست و حب و بقیه **حق**
حق مهربانی کردن و بلند شدن و بلند بر آمدن و کوز بخت شدن
حق بکر جمع حرج جنگ و بچو جنگی نر آمده **حق** بقتین خشکین
شدن و گرفتن مال کس بقیه و کلمه است که بوقت تلف شدن
مال گویند و جنگ کنند و را نیز گویند **حق** در کی است درین ران و
حق بقیه و سکون باشد و سال یقال اکثر من ذلک و بقتین تنگ
بالان نشو و بقتین روزگار و بکر کم و فتح دوم سالها و او جمع حقیقت
حق بکون لام و بقتین بزرگ و رسیدن یقال حلت ان قته
و بقتین بزرگ و رسیدن شدت در شام **حق** بقیه و بای منقطه
تک **حق** بکر جمع ابر و در بان حوا **حق** بکر **حق**
بقتین جمع الفنا حاجب هم فاعل از حجاب باب بفرغی بایست
و با بقیه و اندر جماعه کالمنزله در اصطلاح صوفیه عبارت است از
صور گویند در قلب که مانع است قبول تجلی حقایق الهی را و ظهور
بصورت عالم **فصل** **حق** **حق** **حق** در اصطلاح صوفیه عبارت

حجاب

و بسته شدن سخن و متکدر شدن **نفس** بفتح تین مسکن اومی در میان
و بفتح دویدن و روی بر او و صد سوخته بفتح بوری فو ما دبا و بخیل
و باد شاه و او که نفس خور را باز دارد و از لعل و لبه سناهی و نفس در زندان
و اهل زندان و شرده و داد است از حریفه الما صی **نفس** بفتح اول
و ضم نای تر سنده و در دیر کار و در دگاه **نفس** بفتح اول و ذال محو
مفاعله تر سیدن **نفس** بفتح اول و کمرای مفعله جابه ابرشیم و کافه
که از ابرشیم سازند از کافه هر یک **نفس** بفتح اول و کمر فاکو کنده
یعنی سوراخ کنده **نفس** بفتح اول و کمرین مفعله مانده و در بختن
نفس بفتح اول و رسین مفعله مانده شدن و در ماندن مینایی از
دور شدن و در ماندن مینایی از دیدن و در **نفس** بفتح اول و کمر
مفعله مانده و در اوج جمع **نفس** بفتح اول و کمر **نفس** بفتح اول و کمر
که موعدهای شسته بآن بنده نام برده شود و این را با مالیه تر خوانند
نفس بفتح اول و سکون رای مفعله جایی او ستوار و لغوی **نفس** بفتح حای
مفعله بکریای مع التندیر مکان و جایی و بفتح حای و سکون بانه
بهین معنی است و معنی کرده بنده از اجازت جمع بکمر اول معنی نخست

و میر جمال الدین حسین ابو موافق قاعده فارسی بهای برای بفتح نو
ده و در اصطلاح صوفیه معنی نکاح است که در باب بیستم و فصل نون
نوشته شده **نفس** بفتح تین **نفس** بفتح تین بکر و التندیر بین مفعله ماندن
و آگاه شدن و دریافتن یکی از حواس جسم آن پنج اندام است
و البینه لامه شایسته و نیز در وی است که در حین وضع حمل بآن نفاس
پیش و در مایه که گیاه را بنور از **نفس** بفتح تین باز داشت و زندان
و وقف کردن و بفتح اول و سکون باز زندان و باز داشتن که
از کار و از هر چیزی **نفس** بفتح تین بکمر **نفس** بفتح تین نگاه بان و نگاه
جمع و حواس **نفس** بفتح تین بکمر فاعل از حواس است از باب **نفس** بفتح تین
بفتح و در دوسین مفعله مانده شدن و از نرم و از زبان کردن
نفس بفتح تین **نفس** بفتح تین کیه خاشاک جمع **نفس** بفتح تین
کم موی شدن و در کم شدن موی بهره دادن کسی را و دیدن
و بکمر اول و فتح صاد مفعله جمع حصه یعنی بخش **نفس** بفتح تین جمع کردن و بکمر
نیز و زبانی که پوست باشد و نام راوی از آن عام **نفس** بفتح تین سکون
سخت آرزو مند شدن بجزی و از زمین و بفتح اول و سکون

دشکانه کردن جامه در دفت که فتن آن دشکانت پرست و غیر آن
مصلحت بفتح اول و کمرای محمد از زنده سال بیا بفتح و غیر **مصلحت**
مصلحت بفتحین جاری که از عشق و اندوه باشد و ایضا و در آن
 مذمت و فساد عقل نیز جاری که شرف بگویند **مصلحت** بفتح اول
 و کمرای محمد بپایان و در آن کوه نشیب آن موضع زمین که در آن کوه
 آنجا تمام شود و مطلق زمین حفاض جمع **مصلحت** بفتح اول
حالیط و بوار حیطان جمع **مصلحت** بفتح اول که بر جری باشد و در آن
 بقدر و آید که بفتح و حقیقت چون صره که چوب آن برای برده
 بکار آید **مصلحت** بفتح اول بکمر و سکون نگه داشتن و یاد گرفتن و حفظ
 زینتگاهان نگاهبان و نویسنده و در اصطلاح صوفیه حفظ عبادت
 از دوقوف و اساک نزدیک چیزی که صادر شده است الله تعالی
 و **مصلحت** نگاهبان و راه پهلوان **مصلحت** بکمر نگاهبان کردن و بفتح
 و تشدید جمع و با بفتح و التحقیق عار و محبت مؤید **مصلحت** بفتح اول
 حفظ ظاهر و باطن و در اصطلاح جمع **مصلحت** بفتح اول و دانش تمام و کامل
مصلحت بفتح اول هم پیش و هم صحبت و هم معاهده **مصلحت** بفتح اول

حقوق

حقوق

وینج نوع و سخن دیگر که در آن و ماده شتر لاف و گرانگی و گرانگی
 نیز بر کوه و مصلحت اهل سلوک یعنی روح مجرد است و در دفت اصلی نزد اهل
 سلوک عبارت از اشیاء و مندرجه در احدیت ذات و در دفت علایات
 بجای خود نوشته شده مراد از این است بفتح ج و در **مصلحت** بفتح اول
 از خلفت کوفی است **مصلحت** بفتح ج بر استن ریش و موی سبب گرفتن
 کردن و مهربان کردن و موی از روی برگردن و بر مرده شدن موی از
 روغنی و چنانکه بر آن جامه بافتند و آنرا پارسی کار چوبک میگویند و در آن
مصلحت بفتح اول و تشدید بدانند از خلف یعنی سوخته خوردن و حاله اسم
 فاعل از او از ناب ضرب **مصلحت** بفتح اول استاده و بر زنده و دانا و دانا
 اسم فاعل از صدق و بفتح و سکون دانایی و زیرکی و ماهری **مصلحت** بفتح اول
 کشنده و سوزاننده **مصلحت** بفتح اول سوزنده از خلق یعنی موی سوزان و کل
 زدن **مصلحت** بکمر زیرک و بفتح استاد شدن و زیرک شدن در کار و کمر
 و قبل بفتح یکم و کمر دوم شده **مصلحت** بکمر و تشدید یا شتر سه ساله که در چهار درآمده
 باشد احقاق و حقائق جمع و بفتح خلاف باطل و سزاوار و در آن
 و واجب حقوق جمع و در اصطلاح صوفیه حق العین عبارت از سهم

حیف
 کردن و ستم

حقوق

حق حقیقه در مقام عین جمیع اصدی **مست** بالضم و سکون کوفی فاعله
مست سوختن و در اصطلاح صوفیه عبارت است از واسطه تجلیات
 که جاذب است سالک اسوی فنا که اول او بر است و آخر او طمس
فصل الکاف حبک بعضین و بابی الی جمیع حیکه یعنی راهها ستارگان
 و شکن زره آب موی محمد **مست** بعضین کام در زیر رخ و متعارف رخ
 سیاه و سکون نون مصدر از باب بفرستنه کردن شتر و کام کوه کایان
 بجز ما و غیر آن و در استن **مک** جولا **مست** بفتح اول خا و در و کیش
 و حوام زاده **مک** بضم و قیل بفتح سیاهی و نام جوی طوک بعضین سیاه
 شدن حالک شونده **مست** یکی از حواس باطن است که در محل دیگر
 شرح یافته در **باب ال** و فصل سین **فصل ال** بفتح قوت و توانا و حیل
 نمودن و قوت یافتن **مست** بار در حمول العیا حال مبالغه است یعنی بسیار
مست بزرگوار و کنایه احوال مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن زنده
مست مانع یعنی بازدارنده و بچه ماده **مست** **مست** بضم و لام فرود آید و
 لام **مست** بضم و کاف یا که در روی چشم و دینی که موجود باشد و کل سیاه
 و یک پسته جامه که برکت بر او اندود در اصطلاح مقصود حال اشارت

در بیان نقطه و رس

از باب نوار و نود و نود و نود سالک از موبت و ماب بازان ان شرف
 کند یا شرف نماید و نیز او در و اند که احوال مایه در عیا القلب مایه
 او و نون او بسط او قبض و احوال نمی حال لثمه و قیل عطای
 حق تمام که بر دل سالک فرود آید بزرگ **مست** بعضین بزرگ
 و بر و آمدن شکم **مست** بفتح اول و سکون ثانی عهد کردن بدم
 گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن در میان
 و عهد و امان و کار پوسته و در یک پسته در از حیا و جمیع بعضین
 استن شدن جوی جمیع و کبر عاصی زبانه **مست** بفتح قوت
 و توانایی و کرد و کرد و جزی و سال و جمله گذشته و جدا شدن
 و باز داشتن و بعضین کج بین شدن یعنی یکی را و و دین
 و کبر کیم و فتح دوم کردن و رفتن از جایی یا می و بالضم استن
 ناشد مادبان شتر و غیر ذلک **مست** بفتح و کسر بزرگ کردن و بالضم
 برین و بعضین کبک و کبک و او مزد و جمع آمده است بضم
 کیم و بفتح دوم جمیع **مست** کبر جمیع جبهه است و مجد فتره
 و خلخال زنان **مست** **مست** بضم و در و و افترا و سخن صبیحا

مختار بضم نام مردی و نام وادی و جنگ که در آن وادی واقع
شده جنگ چنین گویند و ماه جاری الاول این چنین گویند و بفتح ذکر
نون و باء تخانیه از ز و منه کشن و از ز و منه می و بائک شمراده که
از یکصد بود و سخت کرین **مکر** مکرنا بهره و بی بهره و دوری و دوری
چین مکر بدست یا وقت بهم که صلح است و دشمنی باشد چنان زمان را
در از و خواه کوتاه سال باشد یا بیشتر یا خاص کرده است چهل سال
سال یا دو سال یا یک سال یا دو ماه یا یک ماه یا یک روز و در وقت
قول نم فتول غم مخی چنین احوال و احاطین جمع و در احاطه
که مردی نزد یک امیر المومنین ابو بکر رفت و گفت بپدر کرده ام که
چنین با اهل خود سخن نگویم مرا با او چند گاه سخن نباید گفت حضرت
امیر المومنین ابابکر صدیق رضی و گفت تا قیامت گفت از کجا میگو
خروج از اینجا که و لکم فی الارض مستقر و متاع الی چین آن مرد در نزد امیر
المومنین عمر آمد و از او پرسید گفت چهل سال گفت از کجا میگو
گفت از کجا که قول حق نم که این ای عا انسان چنین من اندر
ما لکن شیدا مذکور او آدم علیه السلام چهل سال میانه که طایفه افتاده

نزد

عنان
مرد نزد یک امیر المومنین عمر رضی و آمد و گفت که درین مسجد بر سگ
فرمود یک سال گفت بچه دلیل فرمود بدلیل کلام که فرموده تویی
اکله کل چنین باذن ربهم مرد نزد یک امیر المومنین عا کرم الله
و جهر رفت و بر رسید شاه جواب فرمود اگر شبانگاه نذر کرده باشد
سخن باید گفت و اگر باید از نذر کرده شبانگاه سخن نزان گفت مرد
گفت یکدم حجت فرمود بجهت کلام خدا اینها که نجای الله چنین
تسرون و چنین بختون و له محمد فی السموات و الارض و عباد و چنین
تظنون آن مرد شادمان بر خاست و بجا نرفت و بفتح اول کلمات
و مرکب و محنت و بعضی هنگام موت گفته اند **عنان** بفتح نون یعنی
و بختن نوسنی کردن **عنان** بفتح مردی که او را اجماع زنان است
باشد و آب پشت وی بسته باشد و هرگز برودن نیاید از ناز کردن جماع
و بالفهم جمع حصن **حصن** مکر قلعه و نام شخص و در برده شدن و بفتح
کار شدن زن و قبل بضم نهنگی و پارسای **عنان** مکر بند اشتیاق
جمع محاسب مثل شهاب سبشان و قبل بضم شمار کردن و اندازده
و اندازده و عذاب و نیز نای ناوک و مکر گمان بردن **عنان**

الواو شمر بفتح ا کندن و در میان افتادن زاید و شتران خورد و مردم
فرد مایه و اکین بالش و بر آن و جابه کینه و پینه که میان نابرده و استر نمند
و اهل معنی کلام بی فایده را گویند و اهل عروض میانه مصراع و در عروض
شعر است میان قریل و مقیده را شکر گویند **حلقه** با بضم و ال سکون شرم
فصل العاشر در بیان و چاره **حلقه** با بفتح و ال سکون چیست و در اصطلاح صوفیه
عبارت است از سلوک در راه حق **حلقه** با کسر و سکون صفت کردن کسی را
و به چشم کسی خوش نمودن چیزی را و زیور و پیکر و صفت و آرایش **حلقه** با بضم
بهشت و بر دیار و ایضا از راه و راهی حاصل جمع و بفتح نام قید و مقام
و مترادف نیز نام شمر یعنی خور و **حلقه** با کسری و نایع است خدایی را
و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را وصف بخوبی و بی عیبی کنند
این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف ع کشفند حاش الله ما هذا الاثر
نزه تیره تیره که نام علم آن مرد و مردم و نام پهلوانی بضم اول و فتح و ال سکون
و سکون بای المنقطه التمامیه و کراهیه المنقطه و فتح ابی و انشائی و
یا و سکون و نام مرغ میزد و بین مکساف فرسخین **نزه** با بضم نام یکی از
اجسام است رحمة الله علیه **نزه** بفتح او از خبری و غوغای مردم و زانه

و او ازین

و او ازین که از چند ساز و از چند خلق یکپارچه بر آید در وقت محله عروب
و امثال **نزه** با کسری و بسته کار شدن و کم حفظ و نصیب شدن **نزه** با بضم
شدن و آتش سوخته **نزه** بفتح آتش و نیز کوتاه و خوب سبی و نازبان
نزه بفتح نای کله **نزه** بفتح مانند ابد وانه سرخ که از حضور و دل آید
او را جدری صوفی گویند و آن فاضل است و نیز مرضی است که از اند
خون بهم برسد و از زبان کیل سرخ گویند و بفتح یکم و دوم زمین
نزه بفتح و دو کف دست از طعام و چیزی آنکه در دوش خورده **نزه**
باغ و نام کتابی معروف در شرح لغات معنی که در گرفتن و مانع راز زبان
گویند که در آن دیوار است و قیل مرغه از باد و خست **نزه** بفتح نام
زنی است که صفات پیغمبر کرده و ضرب الشن و در شهرت **نزه**
بضم ح التشدید زن از او و بر کوار و بکشتگی و با بفتح و التشدید
که در دستک سیاه باشد حر است و حار و حرون و احرون جمع **نزه**
مخوط که برای چار و او بر آن کتد و دیواری است و قیل حای شایع
ستوران که از شاخ و چوب است است کتد و کوهستان چار
بودن **نزه** با کسری و کرانه و حواشی جمع **نزه** با بفتح و التشدید

نزه

حق یعنی پنهان و پوشیده شدن **خون** بان خون صاف کنده ز رنگ
 بالائیدن و با لوده صاف کردن است و کنایت از خون ریز و خون
 ریختن باشد **فصل ابواب** یعنی ویران شدن و ویران و بار
 است **خطوب** یعنی جمع خطب که یعنی یکم و سکون دوم کار بزرگ باشد
خرو یعنی و التمدید یکای است که بهر بنایی که بر ویران میآورد
 شود **خرب** با اول معنوم ضم باشد **خای** نام اسیب **خض** یعنی اول سکون
 صاف و بزرگ کردن خضاب رنگ **خطاب** یکم سخن در روی گفتن باشد
 و در بعضی مراد نام و لقب است **خبط** سخن در روی گوینده **خرب**
 اول و کرد دوم اسم فاعل است از ضرب از باب علم یعنی ویران شدن
 که بقال ضرب بجز **خرب** یکم خیش یعنی زمین کلان که پای بگوید
خرب دات پاک مطهر منور خیر البشر صلی الله علیه و سلم **خرب**
 یعنی صاف و روش **خرب** یعنی ویران و شبنم بجز **خرب** یعنی
 موج زدن دریا و بلند شدن کبابه و گاه بزرگان پاستان و دریا
 و قیل و قمار و بکر و زیب و آن و گریزی نمودن بجهت کرب و محار
 کردن **فصل التا** **خلوت** بالغه جایی خیا و خلوت کردن کجاست

خرب
 خرب
 خرب

وکیله را بیدار زمین و در اصطلاح جبار است از ترک محسوسات
 جسمانی و قطع خواطر و تمیّه و خیالیه **خار** یعنی زیانکار شدن و زیان
خار کبریا که دغل کردن و مار استی کردن **خرو** یعنی ویران
 محله جنگ و دواوری **خار** یعنی باری باری و شبنم بجز **خار** است
 خرنه گان و بر شش خاژ دراز باشد چون مقدار او کنند خود را میسازد و بان
 خار که از اندامش بر چند انگشت مجموع سازد و چند از آن بر تنه بگذرد
 و از اشتر یا شبنم بجز و سفوف سفوف و مسکون و مسکون و آتش و بجز
 و حکاشه و لکاشه و در دایه ترکی و زکاشه و شکاشه و نیز گویند و هندیه یا شبنم
 ماز **خرب** مکررین خرابی خرابی است **خرب** مکررین ناله خوش طبع
 و بازی نقد گویند و آن نوع دیگر است از خرابی که هم در آب باشد
 و هم در حواصط **خرب** مکررین از فراق عشق و مین بر کشیدن و جابر
 کشیدن و خلعت دادن و از مرض غم خوردن و بقیه یی سامان شدن و از
 قربان مادر و پدر و هر دو کشتن و کابین فروختن زن بطلاق و طلاق
 کردن از کسب جرم و در **خار** کنه شدن و کنه **خرب** یعنی اول سکون
 شبنم بجز و فتح تختایه ترس و ترسیدن **خرب** **خرب** او از کاغذ و جامه

باشد و از آن خشت نیز مانند **خشت** یعنی اول و لام مفتوح شد و در سینه
 داشت و در وی از میان دل دوست و گدای که نیز بنظم باشد
 و در اصطلاح صفت عبارت از تحقق بعد بصفت حق بخشی که حق در
 محلی که **خشت** یعنی غفلت و بزرگی و در اصطلاح صفتی که
 عبارت از ادای که میخواند عبد ربوبی پروردگار خود بخشی که عبد ربوبی
 او نیز **خشت** یعنی اول چهار معنی دارد اول مقصد بود دوم معنی آرزو
 آمده و خسته آرزو را گویند سوم زنگ است خوانند و از آبیاری لونی
 نامند چهارم تقی باشد و با اول مفهوم دوم معنی دارد اول قرار آرام باشد
 و از امان نیز خوانند دوم معنی استین آمده **خاربت** برای موقوفه زمین
 محله ای که از خرابان و امثال آن کرد بر کرد و باغ و گلزار و گشت نیز
 جهت محافظت و از این جهت نیز گویند و هندیان بار خوانند **خشت** یا بکر
 - **مخرج** **فصل** **ان** **خیت** یعنی پیدی یعنی پیدی خشت یعنی
فصل **هم** **مخرج** یعنی پرون آمدن و پرون رفتن **مخرج**
 بکر باغ و آنچه از کار و انیان و در عایا حاکمان و نیز درستان نیز
مخرج بکر و دال محله نقصان و ناقص و ناقص و نیز ناقص عقل و نقص

خلق و بکر باغ نام از خشت شمراده **مخرج** با اول مفتوح برای مخرج زده
 محله مفتوح بکر زده نام فیلد است از عرب **فصل** **ال** **خشت** یعنی
 بشت و بیشکی **خشت** یعنی بشت بودن **مخرج** مخرج و خورشی از
 طعام و میوه و لایت و معنی در خور **خشت** یعنی دشت و در خور و معنی شکاف
 زمین خرد و معنی آن والا خرد و شستن من الارض **مخرج** یعنی دو بار
 آنچه دشت جنگ بر سر اند عرب بجز و معنی خوانند و معنی دوله نامند **مخرج**
 حرف اول و چهارم مفهوم معنی بر زده و تاج صادر ترجه خرد و مخرج
 مندرجت **مخرج** یعنی خرد و شستن و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج
 گرفتن و معنی دشت بر میم جایی که آتش بهمان کند و لغاه دارند **مخرج**
 و آنانی که بدان کبوتر پرانند و از آنجا که نیز گویند و جوی که جاروب است
 بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و جوی را **مخرج** بکر اول مفتوح را
 محله عقل باشد و معنی گناه نیز آمده **خشت** **مخرج** یعنی خاموش ماند و عقل
 کرد **مخرج** یعنی اول تلخ و شکیا و شاکر **فصل** **ال** **خیر** یعنی دانا و آگاه
مخرج با اول مفهوم دو دو معنی اول و معنی یی و او نیز گویند و شستن معنی
 دارد اول روشنی مظهر را نامند دوم نام فرشته است که مظهر

و حله که
 بکر بشت
 بکر بشت

برقص نیز اعظم و تدریج امور و مصالح که در روز خور و واقع شود بدین
است سیوم اسمی است از اسمای نیز اعظم چهارم نام روز یازدهم است
از ماه شمس و سیوم یعنی خور و آن معروف است سیوم خور و در
کوی هفتم کوشکی باشد که بخور نگاه موسوم است و موجب آن خور و آن
هفتم خور و آن خوانند که بر آن روز بگذرانند و آن یازدهم قوت خوانند
خور یکبار سکون صادر می شود و نیزه و نام پنجم است علیه السلام که در مغرب
اختلاف است یعنی می گویند آن و یعنی ولی قرار داده اند و یعنی صادر
گلبند نیز گویند بوجهی است و در منتخب النوازع است این طریق
در آمده که خضر بن ملک بن قانع بن جابر بن شاذان بن افراسیاب
بر او بادشاه فارس بوده و یعنی گویند از فرزندان ابراهیم است علیه السلام
و در اصطلاح صوفیه خفایه است از بیضا و ابی اس از قبیل و خفایه
یکبار سکون و درم بزرگ و جمع آن خفایه و خفایه است **خور** سکون و یعنی صادر
خور یعنی نواب الکوری و غیره در آمد کردن و شرم داشتن و شستن
و کواهی پوشیدن و جز پوشیدن **خور** یعنی برکش و در و بی نرم
یعنی نرم و مصدر یعنی شستن و نیز یعنی زیاد رسیده و رانده و قاف

در بر رفته و در **خور** و **خور** یعنی شستن در رجا و شربت و تملک و در نوار
و یعنی مثل و احترام و هلاک نیز آمده و آنچه باور کنند چون نیز آمده
و هلاکت نیز یک شستن و یعنی هم دورا و نه شرف یعنی و در
نیز گفته اند **خور** یعنی بقیه سنی و عادت و کدورت که بعد از خور
شراب حادث کرد و در انبوهی و میان و یعنی و شستن و شستن
و کبر و تخفیف میم و امن که زنان پرشند و چادرها و خنده و مصدر خام
یعنی آمیختن و پوشیدن و لازم شدن **خور** یعنی زبان زده **خور** یعنی
اول و کمر زان نیز باشد **خور** که با و او مصدر و نه خواننده چه خوراه یعنی
خواستش آمده چاک حفرت مولانا قنایه **خور** بر سیدش از سوی هر متر
به در خورم برم خوراه که **خور** و در یعنی شستن و شستن و شستن
که مرقوم است **خور** هلاکی و زبان **خور** با اول مفرج و ثانی مضموم
مردف و در و آن را گویند و شستن که در و بی غدا و آن نامی است
خور یعنی اول و سکون بین مملکت زبان و زبان کردن از باب سلم
خور زبان کار **خور** یعنی اول و شستن و شستن و شستن و کمال
کبر اول و بای قنایه بر گزیده و زده و مردف **خور** شکار بکاف فارسی

هر چه زودتر منعم شود و نیزین **خاک** همان خشک آورد که مرقوم شد
خاک یعنی اول و کاف فارسی مکرر مخفف خری که ای اینتره و الفیخ بود
خاک یعنی باطن **خاک** یعنی اول و لون و یای بخانه سرد و کوی **خاک**
 که کاف پاریس یک که ذکر کردیم و معنی چنین که اگر در کوه نشوید
خاک یعنی و او مغرب جبهه مشرق **فصل از خاک** بهر جهت که در قوی
 که از خاک منجمه سیم و زر بر آید **خاک** خیاره باشد و آنرا خیاره و دهن
 دره و آسا و فازه نیز گویند **خاک** است و بندرج شونده و قیل و مقبراری
 و نیز کنایت از جمیع قطعه معنی اول **خاک** و دولت نیز سخیز بود و دولت آن
 به که خفت خیز بود **خاک** با اول مضاعف یعنی بیرون ران باشد و بالتذیر
 در عربنا جابجا بر شیمی را گویند **خاک** یعنی اول و سکون رای همه در موزه
 و دختن و معنی چنین نیز بقدر آمده و بقیع را محله خرمره باشد و بقیع در
 مشک و بقیع اول نام شهر است **خاک** یعنی اول و تشدید بای موصوفان
فصل از خاک با اول مضاعف بنانی زده چهار معنی دارد اول معنی
 مردم مردم دون و دانی و فرومایه را گویند سیوم رزل و بخیل بود و آنرا
 رفت نیز نامند شیخ نظامی است **خاک** جهاند را بخشنده باید نه خصل

جهانداری است و بس **خاک** یعنی خنفس چهارم نام جانور است که بجا
 باریک دارد و بر روی آب برود و جثه او شبیه برانه جو بود مکن از جو
 کوچک تر است چنانچه عبدالله انصاری فرموده که اگر باریک ای خنفس
 باشی و اگر بر هوا پری گنج باشی اول بدست از ناکی باشی و در پرت
 میرزا ابراهیم و فرنگیهای دیگر معنی مرغ سپید که بزرگتر از کلک باشد فرمود
 است و در زبان عربی را گویند حکیم سوزنا است **خاک** خصل بود و در
 تازی گویند اندر شاعری **خاک** که کزن بر سوزنا که خوش تراند لفظ خصل
 و بهندی نام قوم است از افکار که در کوهها که مابین هندوستان و ملک خط
 واقع است ساکن اند میر خرد و نظم نموده **خاک** که دون اگر نه مردم زمینان
 منی گفته اند که رخنه خصل سینه روین منی گفته اند **خاک** یعنی کنگ شدن
 و بقیع اول و سکون رای همه جمع آخری یعنی کنگ و بقیع اول معنی
 و بکر اول و سکون معنی نام جانور است سیاه دشتی در رنده و رعایت
خاک یعنی اول و تشدید بزرگ که بجز و سوزش کرد اند **خاک** یعنی
 بنام و پیش چربی مانند و در درخت کشیدن خصل **خاک** یعنی
 سوزش و بزرگ کننده و دوسره که کشند **خاک** معنی است بزرگوین

گوشت نشین نهاده که در آنجا کرم افتد و اگر از مزه گوشت **خفتن** یعنی اول مسکن
 بیم چرخ **خفتن** کبریم و بای محتای نه شکر تلخ مقدّم قلب میسر سانه
خفتن یعنی اول کربابی موحده و بای محتای نه خوش طبع و طریف بود **خفتن**
خاش و خشت و خوش هر سه محقق خاموش بود **خواب** خاش خاوند خانه و نیز خلافت
 و چاکران یک خواب ازین امر دیگر خواب خاش میسر **خوش** اول مسرور و داور
 شش یعنی دار و اول مورد دست دوم یعنی خود و از آن خوشتر نیز گویند سیوم
 باشد و از آن کا و آن هم گویند و خوش کار مزاج را خوانند حکیم فردوسی است
س نه بخشم ز کج و در دم صد هزاره بدروش هر کوب و خوش کار چهارم یعنی
 وجود اندر جهان حضرت مولانا فرماید **س** خوش تر و اندک که بهر خوشتر **س** یعنی
 خواب که بهر خوش تر **س** پنج یعنی خوب خوش و نیک امر هشتم نوعی از خواب که
 باشد و از آن خوشتر گویند و فرماید **س** جاده خوش از خوشی و نری
 یافته از خواب که بهر خوشتر **خفتن** یعنی شکر کذا فی قاموس و صل لغات
 نامشهور بفتح است و از آن خاش نیز گویند **خفتن** گویند که بازی و تر خوانند
 و نیز مردم که باصلاح باشند **خواب** و **خوش** در اصطلاح یعنی تعاضل و خفته
 ساختن خود را بر زمین فریب و عاشق نظامی است **س** صدر کج چشم

جو خوش من **س** مباح این از خواب خوش من **خفتن** جمع خوش است
 که با هر دو خالی مفتوح و ثلث منقوط مضاعف حضرت در مجادله بی جان
 موقع بود **خفتن** یعنی اول و کلام خلیلین یعنی و موسس و برین یا **خفتن**
 یا و او پارسی فریاد بگریه و خروشیر و امران و بانک مردم **خام** **خفتن**
 و چرخ و مسخره بود و خواب خاوند سر سره فرماید **س** یا چون شد شکم تر
 کن کلمات **س** خاگریش و حکایات تو خاست هنوز **خواب** **خفتن** یعنی خوا
 ن لا راست **فصل الصاد خفتن** و روشن و در ما بهم خفته در مزاج یعنی
 طوبست **خوش** یعنی خالی بودن **خفتن** خاص شدن و یکنه شدن
خفتن یعنی اول مورد و معنی خالص **س** **خفتن** بکر تخمین کردن زرت
 و مثل آن و مانند و الکره در معنی **فصل الصاد خوش** یعنی غور کردن و غری
 و شور و شدن شتاب شروع در کاری و نیز در آب شدن و در رفتن **س**
 مل و در بازی و حیاییدن تمثیل در جایی که زده باشند و بسج در آمدن
خفتن یعنی اول و داد و ستد ده باب فرود شوند **خفتن** یعنی فرود شدن
 او از زنده اند و اسان کردن و تن اسان و عیش زمین نرم **فصل**
الصاد **خفتن** یعنی نوشتن و نوشته و بانگشت خط کشیدن قال در کتب

خطوط جمع و در وجه استعاره و تشبیه اطلاق خط بر ریش نویسیده میکنند و نیز
نام مقامی است که نیزه خطی منسوب است و در اصطلاح صوفیه صوفیان
خط اشارت بحقیقت محمدیست و نیز گفته اند که خط عبارت از عالم
ارواح است **خط** یعنی اینچنین و آنکه گویند خط دماغ شده یعنی اینچنینی عقل
با جنون شده و عقل خالص نمانده و دست و پای زدن ستور و خوراک
به جای انداختن برای خواب **خط** یعنی و بای هر چه علتیست
دیوانگی و حور و ادویه ساختن بی آنکه دیوانه باشد و فرو افکندن مرد
کله خشک و بگردان سرین ستور **خط** کبر سوزن و بقیع و تشدید در زدن
خط یعنی اینچنین **خط** یعنی معاشقه تشدید بر نیک نویسنده **خط** یعنی تشدید
و ازین پسیدی صبح و سیاهی شام نیز مراد داشته اند و بگردان سرین
خط ربط کلان و نیز یعنی احمق مستعمل است مختاری گفته اند و
کس کا و چون من **خط** گفت کس غول چون کناس **فصل العین**
بگردان و زرب **خط** یعنی و گردن زینت و زرب ران **خط** یعنی
فروتنی کردن و میل کرده ستاره بفرود شدن و فروتنی **خط** یعنی
و فروتنی کردن و آرام کردن و چشم فرو خور با بیدن **خط** ترسان و ترسناک

گفته

گفته **خط** فروتنی گفته **خط** یعنی طلاق گرفتن زن بر برادر کاین
و بقیع جمله کشیدن و خلعت دادن **خط** فرمیده و معینه و مستقر
فصل الف **خط** ترسیده **خط** یعنی چون آنکه گاه و آب چاه چاه
که منقطع شود و در سینه و بر زمین فرو رفتن و فرو بردن و نقصان شدن
و نقصان **خط** یعنی کشیدن گفته شدن ماه و بر زمین فرو شدن و بطور
جسم **خط** یعنی فروتنی در زدن نیک و از پس آئینه و بقیع و سکون پس
بر آوردن **خط** یعنی اول و گردن رانی معده و بای تخمینه یعنی نرزان
پس که بهار است و آن فصلی است که انقطاع در آن گفته یعنی
میره از درخت باز گفته و باران آن وقت را نیز گویند **خط**
بفهمین مقال **خط** یعنی و گردن رانی معده بر فروتنی و در زدن
بخود و آنکه از برای چیزی بگوید و نه آنکه چه میگوید و نیز حیوان است
در بای که عرب آنرا اظهار لطیفیست **خط** یعنی اول و گردن
چیزی سبک از خفت یعنی سبک شدن و در خدمت شامتن
از باب ضرب خفت جمع **خط** یعنی رگویی سوخته که زیر حلق
تا آنش رود و دیگر دبا زنی طرفه خوانند و در فرهنگ بر عهد الله

انچه بقدر آمده که گاهی باشد نیک نرم که رفتنش در یک دو آنرا بر نیک
آتش زنده نهاده بخنج بزند تا آتش بگیرد و آنرا بده نیز خوانند و بارین
مرغ گویند مختاری است **سه** نازک بر نرم نوحه و در آتش دارند
نکه ز آتش افزوده خف **الفصل الفاف خلق** بقیه خای و مسکن لام
آفرین و آفریش و آفریده شدگان و انداز و کردن و دروغ گفتن
و بختین عوار شدن و ستاره و کینه و بقیه خا و کلام آفرینده و سازنده
و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است که موجود عباد و دوت باشد مثل
افلاک و عناصر و مواید یعنی جمادات و نباتات و حیوانات گیسو
عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند و خلق جدید را اصطلاح صوفیه
عبارت از انصال امداد و وجود از نفس همان ممکنات **خرف** کینه
و آنکه گویند خازن عادت یعنی پاره کته و دور کته عادت
که خلاف عادت **خرفین** بقیه برده و رنده و بیغ معقول یا بیغ برده
دریده شده **خرف** بقیه یکم و سیم زشت و بدخوی و کون و کسب
و در اصل و شام استعمال کته **خرفین** یعنی خوف آمده اما اصل لغت از کلام
نشده **خاف** بغم مرضی است که از غلبه خون پیدا میشود در خلق و خلق

را یکم و دیگر میان که در خلق کی کنند و بدان خلق او یکم و دیگر گفتن
خلق باقیه و آتش بر آفرید کار **خویش** عراق چون آفتاب از نیم در
میل کند و دیگر **فصل الکاف خلک** با اول مکرر هر خبر سفید را گویند با
چنانچه است **خلک** خدای بیغ ترا در ازل برال غول از نیم تیغ توانا داده
شد بر زان و آب سفید موی را خوانند خصوصاً آن چند گونه است
خلک و نقره خلک و کس خلک و خلک بر در و در خلکات آنکه سپید
بسیاهی زنده **خلک** با اول مفهوم نباتی در زمین دارد اول برهم زدن
باشد باصول بخوبی که از آن خبر بر آید و آنرا خلک نیز گویند حضرت مکرر
فرماید **سه** ای پسر منک شدی بر عاشقان خلک زدی **سه** مستی خداوند
خودی گشتی گرفتاری خدا **دوم** جبار درشت خوش باشد که مردم در پیش
و فقیر پوشند و در خور که خبر او از روی باشد و نیک عیون بود و بیغ او
و بانگ آید و بیای میضموم بکاف زده قریه باشد از بد چنان **خدرک**
با اول و نباتی میضموم بر کاف و برین شدن طبیعت باشد از انوار عالم
و در بعضی فرنگی میضموم است که رشک و حسد و خجلت و خشم و طعنه
باشد حکیم انوری فرماید **سه** از حسد تیغ تو خشم تو پایی کرده است **چهارم**

از خدایک چه خدایک شد که مولوی معنی بقلم در آورده یعنی
 صلیف مادر امن نغم خریف خود را زانکه خدایک میشود خوان مراد
 مکی **خندک** نام درختی که از جوب آن و حای زین و استال
 ساند چون بنشیند از آن تیر میزنند و لهذا تیر را خندک میگویند **خندک**
 با اول و ثانی مضموم و کاف تازی و دمیج دارد اول معروف است
 یعنی خندکرم و حای از لطافت و خیل و یا معنی دوم خوش آمد و شکاف
 خوش باشد **خندک** یا هم کاف فارسی بر جی است از بروج فلک که
 تازی سلطان خوانند و نام جانوری است آبی که از پنج پایه گویند
 و همین آن برج را سلطان خوانند که پنج ستاره **خندک** یعنی ششین
 حرامزاده و جوب زین و زشت فعل و قبل خشوک زیادت
 منقوطه هم آمده است **خندک** یعنی اول یعنی ریزه ریزه مانند یک
خندک که اول و کاف فارسی شک سیاه بزرگ که تازی او
 خوانند **مصلح** **خندک** یعنی پای و رخن و نیز نام نه است
 ماین قزوین و کیلان که خندان زرتشت گویندش و با سواره بر کتاب
 و ماهاب نیز اطلاق کنند **خندک** یعنی یکی از حواس باطنی است و آن

قوتی که هر کس که از حرکات محسوس است و جوش نترک می افتد
 آن در خیال تصور کرد و چیزی که در میان کشت زار لغب کنند بخت
 مرغان و چیزی که اگر در سرفته از آن خلق مانع زاید و نیز خیال عالم مشای
 گویند و آن برنج است میان عالم ارواح و اجسام و معنی رشته نیز بهر
خندک یعنی یکم و دوم نرمنده شدن و شاد شدن و یعنی یکم و دوم مراد
 و زمین پر گیاه **خندک** که معروف و دوست و جوی که در حای نهاده
 همان دیانه شنی و جامه کهنه و سستی کار و فاضله میانه و در جوب کای
 کردن و دوستی **خندک** برادر مادر و نشان روی و نیز بزرگ سیاه و شک
 نوعی از بر دین و علم که بوالی دهند و ابرامید و اریادان و نام کوی
 و بقایه معروف بر معنی نیز ناخود از تازی است زیرا که نام بزره
 که نقطه ای سیاه دارد و نیز معنی نگاه دارنده و بزرگ و بزرگوار است
 و نیز آمده در اصطلاح متصوفه اشارت به نقطه وحدت که مبدأ
 منتهای کثرت است چه خاندان اسطسیاهی بنابر هویت غیبیه است
 که از ادراک و شعور اعتبار محج و محقق است لایزگی الله الا الله و
 لا یعرف الله الا الله و صاحب ظاهر فرموده است که خاندان عبارت از

خلعت معصیت است که میان انوار طاعت بود و چون نیک اندک بود
 خانی گویند و اگر خوب روی را در زه بر خوی بود از خال گویند و زیست
 شمرند و قیل خال عبارت از نقطه روح است و این بیت
 شمس الدین محمد معری که **س** الکلون خال قدر براس خده و لطف خلجی
 من خاله معنوم میشود که خال در مصرع اول معنی کون باشد که عبارت
 از اعتبار ظاهر حسن وجود است و در مصرع ثانی معنی تعیین حق
خمر بضم خاء و یاء معنی نام شدن **خائل** از رویه و کم نام شونده **خل** بضم
 د و دست و بفتح کو از کردن جامه بخلال و ضلال چو پست که بران
 جامه بچند و با بفتح مع التثنی بر سر که و مر و ضعیف و لاغز جامه کنه و رکی
 است در کردن که بر سر بسته است و راهی که در میان رکی باشد
 و جانوریت در رکی **خندول** بفتح خاء اول و ضم ثانی فرد که از زه
 بایی و زنده **خیل** در دست اما آن دوستی که از ته دل نشد و لب
 حضرت ابراهیم علیه السلام **خیل** بفتح و بایی که تائید است چو خیل حنا
مضل المیم بفتح م و زلف و نشان حل لغات معنی عمل آورده
 و زان نام خواندن و با فرساییدن و مکر کردن **خشم** بضم خاء و یاء معنی

خشم بفتح خاء و یاء معنی مذکور و شونت در وکیاست و گاه بر خصوم
 کند و معنی صاحب نیز آمده و مصدر معنی غلبه کردن بخصومت بر کسی و شاد
 شدن **خشم** بضم خاء و یاء معنی با هم **خشم** با اول کسور بیانی زده معنی
 دارد و اول خلط باشد که از معنی بر آید و از آتاری محاطه باشد در دم
 خشم و غضب است و سیوم کل تر چسبیده را گویند که با در میان آن
 بند شود و با سانی بر نیاید و با اول ثانی معنوم میم زده نام مضی
 است از توابع بلج که در سر حد بر خشان واقع است و بره از غوان
 است و با اول **خشم** با اول معنوم و دومین دارد و اول طرف باشد بر سر
 که در آن آب و شتاب بر که و شتاب و امثال آن برکت دوم
 عبارت بود و با اول مفتوح معنی دارد و اول کج و نادر است و معنی
 و زبون باشد دوم کیز باشد و از این **خشم** نیز گویند سیوم معنی
 قصد آمده چنانکه گویند غلان در خشم فلانی است معنی در قصد او
خزیم بضم خاء و یاء معنی بی سبب و شتاب همه قوم **خاتم** بضم خاء و یاء
 هر چیزی و بفتح تاء و هر دو معنی انشعاری نیز آمده و خوانیم جمع آن و
 در اصطلاح صوفیه عبارت است از کسی که قطع کرده باشد مقامات

در این کتاب که به نامش **دربار** می یابیم بارسی جامع است
در این کتاب که به نامش **دربار** از عالم شریفات **نصیر الدین**
خزانه معروف **دربار** به معروف و مشهور است یعنی نیر و انوار
دربار بقیه از پس رفتن یعنی از در جوار کردن نقش و نقاری که بر
کتاب و پنهان کردن چیزی در زمین و نقاشی و تزیین و تزیین
و بقیه و تزیین **دربار** لطافت است و گفته است هم حدیث **دربار** جامع
باید گفت که حدیث کثیر و نقاشی باید کرد **دربار** بقیه و تزیین
دربار بقیه اول که با موصوفه و یا تحت این نام گفته است **دربار** بقیه اول
همه خوبی مردم است **دربار** به بسته کاری کردن یکدیگر
بسیار نامی و المصاحف **دربار** و او پارسی یعنی دلوای که آینه چاه
بدان گفته **نصیر الدین** با اول مفتوح بانی زده نه یعنی وارو
اول معروف است دوم بقیه و فایده باشد سیوم نفرت و ظفر و غلبه بود و
مولوی فرماید **دربار** شاد و جانش که بر زبان زانایان است نفرت
دست و ظفر چهارم صدر و مندر و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک
باشد بر نامند **دربار** قدرت و قوت آمده است هم طرز در دوش باشد

هفتم بجز تمام بود چون یکدست جاد و از دستار تا چوبی جامع و یکدست
سلاح از خود تا موز و آهنی و یکدست خانه تمام از زمین و چاهی و چاهی
تا مطبخ و پادشاه حکیم فردوسی است که کتابی در پی پرشیدخت **دربار** نگاه
کردی خرابید گفت **دربار** هشتم کت و مرتبه را خواند چون یکدست بازی
و یکدست سفر یعنی یک کت بازی و یکدست به سفر نه یعنی دستور آمده و یعنی
دست و صحیفه نیز به نظر در آمده **دربار** در اصطلاح یعنی طاعت
و جوی و استغفار بود **دربار** با اول و ثانی مضموم بسین زده
دار و اول معروف است دوم تنگ زر را گویند که با شرفی است و از او
با صحت و تندرست را خواند حکیم نام هر فرد گفته **دربار** باندک سال
زیستیم محبت و رخ **دربار** نه شاد و بی دژم و بی درست و بی **دربار**
بقیه و سکون عین معهود و فتح و او بطعام خواندن **دربار** کبر و بانی
خون بهار **دربار** حای و دور و مکان بعید **دربار** یعنی دور
و دور **دربار** گردش زمانه و نمه مال و فتح و جنگ **نصیر الدین**
دربار بی رنگ و بی غیرت **نصیر الدین** بقیه اول و سکون
خطا نقش آینه و مقامی که آن سرور در شب معراج از آن در گذشت

در دو اناجیکر میزند و بازی سداب خوانند و پنجم او سحرانی ماهی را بمانند
دینا نوس نام بادشاهی که اهی کعبه از وی کریمه در غار در آمده بود
و آن قصه معروف و مشهور است **دیش** بگردشایغی شیره انگور **دیش**
بکیر لول و بای جبول شبیه و مانند را گویند شمشیری است **دیش** چقدر
او را وینده حور دیس که زربنده دارد و اندام پس **دیش** باقیم و انشاید
انتخیف و مین دارد و اول کر زو تا نایند و نیز و آنکه او را بازی میخوانند
و عمو و آهنگ که تیرگی جو مان نامند منزه گفته **دیش** چون زنده بر مهر نایزان
دو سشت من چون زنده گردان گردان عمو و کار ساز دوم تنزی
است که در جاز و کشتی باشد و آنرا دوبر نیز گویند **دیش** بوزن خند
بینی بر زن دوبر و دوبر دکنده پرو و آید و سختی و **دیش** بران طالب
ساک نوزانده بفرنگ بنور العیان که هر یک ازین حواس را کاری شفا
مخصوص است که دیگری ازان عاجز است چنانکه کار قوت باهره آن
که اشغال و الوان را ادراک کند یعنی تفرقه بیان درازی و کوتاهی بینی
و سفیدی و مانند اینها تواند کرد و حواس دیگر ازین کار عاجز اند و کاس
ادراک اصوات است یعنی آوازها را از یکدیگر جدا بوسیله آن در توان

یافت و حواس دیگر ازین شغل عاجز اند و قوت شمی بویا حواس و ناخوش
را ادراک میکند و این شغل برده مخصوص است و حسن ذوق میان بزنی
و ترشی و مانند آن فرق میکند و حس لمس در هر اعضا باشد اما در دست زیاد
باشد و تحقیص در جلد سبزه و بدن حس رشی و نرمی و گرمی و گرمی مانند
آن ادراک میتوان کرد و درین موضع در بیان حواس ظاهر و این قدر
است اکنون شروع کنم در حواس باطنه که از حواس باطنه حس شکر
است و او در بطن اول و باعث دانستن برای دین حس شکر است
یکی از برای آنکه خبر مار که به چشم ادراک میکند صورت آن خبر مار
در حس شکر که یکی بنیاید و اگر کسی را در حس شکر خل باشد انگس که چنان
دو بیند و دیگر است که او در آن حواس ظاهر است و در اول باطن
و هر چه که از باطن بظاهر خواهد آمد آن اول از حواس باطن حس شکر است
و بعد از آن بحواس ظاهر و خود او در کمال موریت و ازین هر دو وجه
است و معلوم شد که کار و عمل او در بدن چه چیز است و دیگر خیال است
آن قوت است که هر عکس که از درکات محسوس است و حس شکر که
افتد صورت آن در خیال مصور میکرد و ناگفته نقاش را اگر نقش انظم

ملاحظه آن صورت مدتی زایل کرد و عند الالتفات آن صورت را
 در خیال محفوظ نمایند و او هم مدرك امور نیست و حقیقت خیال بر شال
 کاتبی باشد که معیار اکسوت و صورت پوشاندن آن معنی را بر یکدیگر
 رساندنی اندک معنی آنچه کاتب نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز خبر را
 بمردم برساند بی آنکه آن چیز حاضر باشد و لیکن باید او چشم یا یکی
 از حواس ظاهره آن صورت را با مثال آنرا در آن کرده باشد و دیگر
 و هم است و شغل او آن است که چهره های دیده و نا دیده را است
 یا در روح و در نقش نمایند خواه آن چیز را در عالم صورت باشد خواه بی آن
 و هم ادراک آن چیز را که که مثلاً کتب هزار آفتاب بر آسمان توهم کند
 با وجود آنکه یکی پیش میت و این قوت در حیوانات بجای قوت
 عقل است در ایشان چنانکه کبره مادر را بواسطه او هم شناسد و در
 با وجود آنکه مادته مادرش صفت کوفته دیگر باشد و دیگر نسبت درستی
 و دوستی سگ را بدین قوت در یاد پس او مدرك باشد و آنکه گویند که
 آدم را سجد نکرد و ملائکه کردند بدین قوت و مراد از این قوت آن
 است که دلی مایع عقل نکرد و در خلاف قوی دیگر چنانکه شیخ در خانه

تاریک در خانه تنها را بدور آنجا مرده باشد هر چند عقول حکم میکند که مرده
 است و از روی نباید ترسید قوت و او هم و سوسه میدهد ترس را و آن
 راه می یابد و همچنین عقل بقدرت محالات نمیکند قوت را بهم با خیال آن
 راه میدهد و اکثر خلایق مقهور بدین قوت اند و این قوت هرگز از قوت
 غلطه غریزیه باز نیاید و دیگر قوت متفرقه است در این قوت اگر نسبت
 که آنرا متفکر گویند و اگر بهیچیز متغیر و هم که متغیر خوانند و کار این متغیر
 است که در معانی جزئی که در خیال حافظة مقبوضه است تصرف نمایند
 و حافظه قوت است که هر چه از حواس ظاهره و باطنه در سر نقش آن چیز
 آنجا نماید و آنچه است که مردم که یک و دیگر را هم می بینند و بار دیگر که هم
 می شناسند چنان است که چون اول بیک دیگر رسیدند نقش آن
 در قوت حافظه نوشته چون بار دیگر هم رسیدند قوت را که آن نقش را
 را که قوت حافظه باین نقش دوم برابر کند بعد از آن دانند که این شخص را
 پیشتر دیده ام پس حافظه چون لوح است و در آن خواننده و خیال چون
 و در هم چون شیطان و حسن شرک که چون در بای که جو بهای در روی یکی
 شوند و در بیان حواس باطنه این مقدار کافی است چنانکه بعضی گفته

سه جولیف دارد و باغ لسته که احساس باطن دهندت خبر مقدم ز جولیف
 باطن بران بود و حاشه منکر را مقهور از وندخل خیال که ماند
 از دور تصور اثر پس اندر نخستین اوسط بران تخمین ز حیوان و کز لسته
 ایضا وسط جایی و هم است و حفظ از جولیف افزایند بر **فصل سیمین**
دور باقی با اول معلوم و دو معروف نیز بود که سنان از او شاه
 سازند خبا که درین وقت در مذهب سنان مثل آن نیزه در پیش فیلیا
 مست می برند و آنرا که می مانند در زمان قدیم معارف بود که هر
 آنرا بر دو جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش او شایان میبرد و اندر
 جبهه که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بداند که بادشاه می آید و از راه
 یکطرف و دوندور راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی کند که
 بادشاه اندازد بان دفع کنند و لایمانی و حشی بر روی گفته **سهم** میست
 اواز و بلند بری اگر ادای بقطاره و لیری نه ادوی دور باقی خفته و
 نظریان کرد ایندی از دور و کاه بطریق اسفاره از آن غیر کنند خبا که از
 نیزه و ناوک نمایند شیخ نظامی نظم نموده **سهم** جودار اجواب سکندرنه
 یکی دور باقی از خیر بر کشید **دختر** یعنی منزه و دستال در بون

انوار آمده **دختر** با اول و ثانی مضموم و معنی با اول و ثانی مشتق
 نیز معنی نموده اند چهار معنی دارد اول برت باشد دوم فروغ اجزا
 که بنده سیوم نام آتشکده است که در شهر اریز بوده و بانی اریز در آن
 درخش برشته نیز از اس جوی است که او را اس الفل نیز نامیده اند
 فعلی با و منسوب است چهارم نام و بیت از فاین و فستان که در
 کلیم خوب می یافتند **دختر** با اول معنی معنی خود را است و بر
 بود **دختر** علم سیاه و آتشی که نقش نموده بدان دوزخ و آن سنان
 سختیان که آنرا گران در پیش او نیزه تا آتش حجابش را از نور آینه در
 گاو بان تر و اهل فرس از گاو آینه که فرودن را پر در مشهور است
 حکیم فردوسی گفته **سهم** به پیش اندرون کاد بانی و نقش جهان برنده
 دوزخ و نقش **دختر** شب که شته و گفت **دختر** آن نقش معنی بخت
 و نبات نقش و دانه منزی و کبری گیری است که منست سازد و کل
 میخاید و صحنی آن منست سازد که باز فتن بهم اندر و یک قطب نمای
فصل الصاد و لاش کبر و غن و ثابان **فصل الصاد و غن** لغزیه
 و بر کرده و باطل شده در محبت خود و زوال آفتاب الدحض لغزیه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بر سخن کیه و کبر زمتی است معروف که صاحبش روز بروز بکاهد
ولاغرض صنف کرد بدینش راج را که گویند **دربق** بکراول و سکون
یابی موصود سریش و در صراح گوید چیزی است چنان که بان مرغ
را صید کنند **فصل الکاف در رنگ** باول مکرر و ثانی مفتوح و ثانی
زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود و دوم ثبات و آرام
و ثانی بانه سیدم آخرت را گویند و این معنی را حکیم نظم نموده **چو ساز**
درنگ اندرین جای تنگ **سوز تنگ** نوسرای **درنگ** چهارم معنی
ریخ و راحت باشد و از **درنگ** و **درنگ** نیز خوانند پنجم صدای گویند
که از نواختن ساز ساز و **درنگ** و نافوس و شکستن آئینه و امثال آن
شیخ ابوسعید ابوخیمر فرموده **ساز** از باره ریخ پنج رنگ آوردن اسلام
ز جانب **درنگ** آوردن **نافوس** بگوید در **درنگ** آوردن بتوان
توان ترا چنگ آوردن **درنگ** بفتح در یافتن و نهایت فرود آمدن
و ساز چهره بفتحین طبقات و در رخ در کات جیب **درنگ** بفتح در
سیار مانده الدلک ماییدن و در اصطلاح خادم که مایه را گویند **درنگ** بفتح
اول سه معنی دارد اول دلوانه و بهوش و حیران مایه را گویند و سواد

تا باری روی تو در دایره خط دیده چون من از دایره برداشته
دیوانه و ذنگ **دوم** صدای را نامند که هم خردن دوستند و در جوب
و اشغال آن پیدا می شود نشانه و نقطه بر کار خوانند **دوگ** بکاف
چهار حصه و بخش **دوگ** نام سخته ایت معروف و من بجز کاف
نیز می آید و بجای قاف خایه مبطور آمده **دوگ** بوزن خک آن است
آهنگی که عورت بدان ریمان رسید و ماسوره بر آن چرخ از چرخ
دوگ بضمین بر آمدن آفتاب و غروب شدن آن **فضل السلام**
دوگ بفتح اسبی که میان دو آب در میدان در آید و در عرف آنرا
گویند که در آینه در چربی باشد و دست خالص **دوگ** باول و ثانی
مفتوح مکر و حیل و نارسایی بود و کسی که دخل کند از آن گویند و زوینم
و حرام زاده و در فرنگی یعنی چنگل عیب فساد و خاشاک که بطایع حرام
سوزند و حیانت و کاهل و کند و روی عمت و نیک بیم آینه
و طی و درختان اینوه نیز مبطور آمده **دوگ** بفتح و بکر ناز و حسن
و بفتح و التیید معروف و بضم سوسن گویند از خوان **دوگ** بکر اول
و بفتح دوم جمع دولت و قیل بضم اول و بفتح دوم جمع دولت است

حصه بول

و بادل مصنوم و او مجهول شش معنی دارد اول و لو آنگهی را گویند دوم
برج و لو بود و سوم مکار و محیل و شطاح و بی حیایانند و سوم و سیم
نر است **دوگ** دل آشفته را برون آرند و بکیش تا کرانه چون آرند
چهارم و لو آسیر را گویند و آن طریقی بود که از چوب سبازند و در
آن سوراخی کنند و آنرا بر از غده نمایند و بر کنار آن چوبی نصب کنند بعد از
که چون آسیر بگردش در آید آن چوب که بکلیک موسوم است بکرت
در آید و غده را سبازند و آنرا در دهنش بگردش بگردش بگردش
و ازین است که گویند که بر میان بندند و در میان خوانند **دوگ** براه و راه
و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دستن چرخ
و دیگر در اصطلاح اهل حکما بول و بجز که طیب مرض چهار از آن معلوم
دوگ بفتحین تخت بر بار **دوگ** منافق را گویند که با هر کس یک حال است
دوگ بکر اول جو اندوخی و جو اندول بهر دو دال مصنوم و مؤنث است
فضل المیم در بقیع مرد و از یکانه و بزرگ که در عصف همان تنها
باشد و گنایه از آن مرد است و هم و عیال که **دوگ** بکر اول
اول معروف است دوم و حشی را گویند و امر خرد است **دوگ** بکر اول

و در دوام در صحبت حبس گیر و آرام **دوم** با اول دنیا مغفوع یعنی
افزوده اند و بکین آمده و محذور در دست اندیشا که رانیز گویند **دوم**
با اول مغفوع ده یعنی دار اول مودست **دوم** فریب بود سیوم کوی
و تکیه را گویند چهارم بوی بود و از بازی شتم خوانند هیچ وزن شمر
خوانند ششم انبان باشد که انگران بدان آتش از وزن هفتم یعنی آگاه
هشتم آسوز باشد ششم دین بود و هفتم یعنی زمان باشد و به معنی خون و تیریا
تبع و فریب و در صبح و لاف نهفته و نفس آمده **و اسلام** خانه سلامت
رانیز گویند و آن بهشتی است از دست برشت که از زبرد اگر دین شده
دوم داران که از مایه قوت سرخ است سیوم دار خلد که از فقره خالص است
چهارم جات عدن که از سرخ است پنجم جات النعم که از نور است ششم
جات اللادی به هم جان ششم که از نور است که اینها هم از نور است **و ششم** زشت
روی و امید شده **و ششم** که کار نا محب مراد اول و ستان او باشد
فضل النون و **دوم** یعنی بهر او و غیر گویند **و بدندان** یعنی در بند است که
قلعه باشد و به معنی حاکم نیز آمده **دست بردن** یعنی غالب شدن **و بدندان**
یعنی میل کردن و طمع کردن و خیرین آمده **دست دادن** در اصطلاح

یعنی

یعنی غلبه دادن و طمع دادن و مرتبه دادن آمده **و ستان** چهارم یعنی در
اول نام زمان پدر است **دوم** مکر و حیل باشد سیوم نفع و سود باشد
چهارم حکایت را فسانه را گویند و به معنی جادو و نام موصی است مرفه نام
مرفوم است **در کسوف** در قیامتی **دین** یعنی در زیر خاک کرده و زنی
که بهمان باشد و جادو باشد **دین** و **دین** یعنی در کسوف که بر
بندی نشیند و از جای به طرف نگاه کند هر چه از دور و جبهه از شکر و نور
خبر دهد و معلوم گشت رانیز خوانند **و ستان** با اول مغفوع سر یعنی دار اول
کنان بود از روی شادی مفرط و دهنده و فریاد کننده را گویند **دوم** نیز
بود سیوم یعنی زمان آمده این معنی آخر از کتاب زند مرقوم گشت و نیز
فرنگی یعنی تند و سخت حمله دست به نظر در آمده و این لفظ نیز که مستعمل
چنانکه سیل و مان و انشال آن و این لفظ جز وصف مار و پس نیز بخوبی
و در فرنگی یعنی دوست **دین** که جمع و منه که در فصلها ازین باب است
میتواند در کین جمع گشته در بنا نگاه ستوران خوب و اگر است و زود تاز
و همچنین لاف زدن و حمله آوردن و در سن و در و یا بیدن و صحر او
سلمان سادی گویند **دین** جانی بر جهانی زن که در صحرای او لاله

و در باشد و به میخ مترو و در بریشان خاطر نیز آمده **دانه** با اول مفتوح
 بنایا زده سردابه را گویند و به میخ کبندی که بر سر قیر باشد و محل چهار
 گوشه که آدمی بعد از مردن در آن هند و قیل تا بوقت مرده که از جا
 بجای برسد و نیز آنچه نثر از کلو بر آرد و کور خانه که آن **دانه** و **دانه**
 و در میخ دارد و اول قدرت و دست رس باشد و دوم کثرت سب
 و اموال بود **دانه** خولش باشد **دانه** بکمر نام در بای بیداد و کثرت
 از بنایه و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که حق سبحانه
 پنج جوی آب از یک چشمه از چشمه های بهشت بر بال جبرائیل
 نهاده فرو فرستاده یکی چون که میانه اند جای و مرقند و اقامه است
 و دوم چون که کناره شهر است و مشهور باب امون و فرات
 نه گفته و وجه بیداد و نسل مهر بعد از خروج یا جوج خرنیا از زمین
 و قرآن و حجر الاسود و مقام ابراهیم و اندام حسن ابابسان بر نود
 و برکت در جهان مانده **دانه** و **دانه** بقیع و کاف پارس جانی
 زدن و دونه انگران را نیز خوانند و بضم زیر دم چار بار **دانه**
 و ستان **دانه** با اول مفتوح و دود مجهول و رای مفتوح و رای

و با جج

مابی

مابی مطبان که چک را گویند و به میخ و در نیز مترو در آمده **دانه** و **دانه**
دانه میخ که آدمی باشد و آنرا در یوز نیز خوانند **دانه** بکمر اول بای مجهول
 و در میخ دارد و اول نام گرمی است که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتاده
 باشد بخور و مصالح سازد و بیشتر چیزها پشمینه را بنیاد کند که بازی از صند
 و هندوی دیوک گویند و دوم نام گرمی است سیاه رنگ را که او
 سخوان ندارد و چون بر عضوی چسباند خون فاسد را بکشد و آنرا
 زلوک در زولو نیز خوانند و بهندی جوک نامند **دانه** بقیع اول مهر
 و به میخ آماس نیز آمده و بضم خرس **دانه** با اول مفتوح بنایا زده
 نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لا دارند **دانه** زن و زن نازنده
 و به میخ دالان نیز آمده و راه نمایی **دانه** بالضم معروف نام طمائی
 و فریب **دانه** با اول مفتوح بنایا زده و در میخ دارد و اول نام شکایا
 است که در کتاب کلیله و دمنه احوال او مفسر است و دوم سورا
 بود که برای دم کشی توز بکند از نایا توز به وزن نزد و نیز در
 زنگی بکمر اول میخ کینه و آنچه سیاه بود و بنظر در آمده و در محل مکار
 مردم استعمال کنند **دانه** با کاف فارسی آن باشد که جمعی

بیرگشت روند که نام زری به هند تا زلن سر انجام خوردی بکنند **دوه**
 باول مکرر پست چندی باشد که برهم بدوند و گناه کاران را باین ترتیب
 و گاه عقاره در اهل را بدان بنوازند باول مفتوح بنایا زده در اتم **دوه**
 و آن زریست راجع و باول مضموم یی تشدید باشد یک بود و **مفتوحه**
 باول مضموم بنایا زده و عین مضموم پنج رقم و استخوان میان دوم را
 و آنز معنایا نیز خوانند **دوه** باول مضموم و در معروف سر منی را
 اول دو دمان باشد دوم دو در ج راغ باشد که بجهت ساختن سیاه
 سیوم یعنی فرزند و پرمه آمده و عدد بیت را نیز گویند و به منی کرم
 هم آمده **دوه** یکم کلمه نفرین باشد و ده که داون و کیو کردن و از
 پیش راندن و بفتح اول امر معروف و این از منکر بود و **دوه** به
 جنبه که بر روی زمین باشد و غالب بر چهار پا آمده **دوه** به حکیم
 بازی یکیم روی جزیرا گویند و بیاج کتاب یکیمه یعنی اجمالی کتاب
 باشد و یکیمه تفصیلی در کتاب پس بیاج خطبه کتاب باین منی
 گفته اند چه منی کتاب باجمالی باشد یا تفصیلی **دوه** به بکر باشد
دوشاخه نوعی از بنده و غل از چوب و آهن که در گردن بیدان

کند

کند و نوعی از تیر و به منی و سوسه و زرد نیز آمده **مفصل ابیاد و ادویه**
 جنگ و خصومت باشد و به منی پستش نیز آمده **دوه** به ای که عالم را
 تنیم میگوید **دوه** ناکس **دوه** به هر دو سری یعنی دین و دنیا و بطور
 استعاره یعنی تفات اند **دوه** به بفتح نام ماهی است که آن مدت
 آفتاب باشد در برج جدی و نهم روز از هر ماه شمسی یک روز گذشته
دوه به بفتح اول و کر و او او از باد و او از کس شده و او از مرغ
 پریدن **دوه** به بفتح بهر خوانده و دله ز **دوه** به بفتح و به منی دعا
 و بهر خوانده **دوه** به بفتح یا بانی **دوه** به بفتح و او جمع دعوی و بکر
 و او نیز بنظر آمده کتاری جمع صحرا **دوه** به بفتح و او دال مفتوح
 خالص و زکامل عیار **باب الدال فصل الالف** **دوه** به بفتح افتا
 و بفتح تری طبع و دانش و از و خفته شدن آتش و زیر یا و پاک **دوه** به
 این مرد **مفصل ابیاد و ادویه** **دوه** به بفتح اول جمع ذنب یکانه و بفتح
 اول و لو بر آب لغیب از چربی و گوشت پست و آب از دم
 و اسم موضع ایضا و دینا چشم **دوه** به بفتح گناه و بفتح تن نام
 است دوم آخر هر چربی و دینا چشم **دوه** به بفتح بکر کشتن و رفتن

دوه به بفتح
 دوه به بفتح
 دوه به بفتح

دوه به بفتح
 دوه به بفتح
 دوه به بفتح

بیرگشت روند که کدام زری به بند تا از آن سر انجام خردنی بکند و در
با اول مکرر پست چندی باشد که برهم بدوزند و گناه کاران را بآن بزنند
و گاه لغاره در اهل را بدان بوازند با اول مفتوح بنیازده در آن
و آن در سبب راجع و با اول مضموم یی آید و یا بشد و یا بشد بود و **مغز**
با اول مضموم بنیازده و عین مضموم پنج و هم و استخوان میان دوم را
و آن در معازنه نیز خوانند **دوره** با اول مضموم و در او مودف سر میخ و در
اول و دو مان باشد دوم و در و چراغ باشد که بجهت ساختن میان
سیوم یعنی فرزند و پدر متراشه و عدد دصیت را نیز گویند و به میخ کرم
هم آمده **دوره** کلمه نفرین باشد و در که دادن و کیو کردن و از
بش را ندن و بفتح اول امر معروف و نهی از شکر بود و **دایه**
جنبه که بر روی زمین باشد و غالب بر چهار پایه آمده و **دایه** حکیم
بازی بکنیم روی جزیرا گویند و **دایه** کتاب یکفیه یعنی اجمالی است
باشد و یکفیه تفصیلی در کتاب پس **دایه** خطبه کتاب ابدین میخ
کفته اند چه میخ کتاب با اجمالی باشد یا تفصیلی **دو شجره** مکرر باشد
دو شاخه نوعی از بنده و غل از چوب و آهن که در کردن بنیان

کند

کند و نوعی از تیر و به میخ و سوسه و زرد نیز آمده **مفصل الیاء و اوار**
جنگ و خصوصت باشد و به میخ پستش نیز آمده **دش** اگر عالم را
ندیم میگوید **دش** ناکس **دش** هر دو ساری یعنی دین و دنیا و بطور
استعاره یعنی نفاق **دش** بفتح نام ماهی است که آن مدت
آفتاب باشد و در برج جدی و نهم روز از هر ماه شمسی مکرر و در کشته
دش بفتح اول و کر و او از باد و او از کس شمش و او از مرغ
پرسیدن **دش** بفتح پیر خوانده و ولد **دش** خوانده و به میخ دعا
و پیر خوانده **دش** یعنی یا باقی **دش** بفتح و اوج دعوی و کبر
و او نیز بنظر آمده کتاری جمع صحرا **دش** هر دو دال مفتوح
خالص و در کامل عیار **باب الدال فصل لالاف** **دش** بضم افتا
و بفتح تری طبع و دانش و از و خفته شدن آتش و زیر پا و پاکی **دش**
این مرد **مفصل الیاء** **دش** بضم اول جمع ذنب کمانه و بفتح
اول دلو پرتاب و نسیب از چربی و گوشت پست و آب از دم
و اسم موضع ایضا و در خانه چشم **دش** بفتح کمانه و بفتح تین نام
است و دم آخر هر چربی و در بنال چشم **دش** مکرر کشتن و رفتن

دش در آل و سکن بافتن و دایه
دش در آل و سکن بافتن و دایه
دش در آل و سکن بافتن و دایه

دش در آل و سکن بافتن و دایه
دش در آل و سکن بافتن و دایه
دش در آل و سکن بافتن و دایه

۴۰

ای

ای او لیاد و با صفتی حکما درم سینه **ذو القرب** جمع ذره **ذو القرب** یعنی عمیده
بن کعب عینی دارد از ان باین نام می نمایند که خوار بر روی انداختی
و مردی بود کاس که مشهور از وی مامور بحیثیه انحال غریبه ظاهر شدی و در کاس
مردم بخون خور دایم ماضی بقضایش در نوارنج در معروف و مشهور است
ذکر کبریا کردن و با و آوردن و آوازده و ثنا و بزرگی و قرآن و تعجبتین
معروف **فضل العین** و **ذو القرب** جمع ذریعیه یعنی رسید و اکمل کسب و در زمین
گذر تا حیدر ادران اندازد **فضل الکاف** **ذو القرب** بفتح جبهتین از القه
و در اصطلاح صوفیه عبارت از اول درجات شهود حق بن در انسانی
بوارق نوزانی **فضل الکاف** **ذو القرب** خداوند را همایینه آسمان الا
استوار کردن و تنگ کردن هر چیزی **فضل الامم** **ذو القرب** بفتح دامن زمین
نشیند و خرمیرن از نایل و ذوق و جمع **ذو القرب** تعجبتین مشغول شدن
و فراموش کردن **ذو القرب** عاقل است مفاعل از ذوق و **ذو القرب** یعنی جمع ذوق
و ذوق مستعد و شعله لازم است گاه است که یعنی شعله هم آید و آنچه شعله
بر گیرد و ذوق بفتح الف **ذو القرب** بفتح و قبل یعنی پشمرده شدن و کاهیدن
ذو القرب خوار و کناه کار و رام و نرم و آسان از ذوق با نغمه و آتش به خوار شدن

وقت اشراق جانب دست چپ و کمانه نام اعمال شان بر وقت
وازی بر او کنه کاران و کاران اند **فصل المیزان** بقیع وقت نیز گویند
زیم مگویند و آب ناختن و آب مینی الفیاجون بقیع موزی که
اوشام بر دهن آید **فصل النون** **زمن** بکسر سیم و سکون دوم و هشتین
زیرک بودن و یادداشتن وقت و تیزی خاطر و توانا بودن **وقت**
بفقتین زنج از قان جمع و بقیع یکم و سکون دوم بر نوح زدن وقت
بر صلی زدن **وقت البین** جانب دست راست و کمانه نام اعمال
شان بر دست راست آید و او ازین مرسان اند **و النون** کنه
از حضرت عثمان است رضی الله عنه **و النون** بر نوح سیم و نهم
ولی که ذوالنون مصری گویندش **و النون** بضم صاحب هنر **فصل**
و النون ضاوند و اشارت یعنی آن مرد **فصل الحار و الخیر** بقیع یعنی بقیع
پس گفتند و بران روز پسین بکنار نهند **و النون** بضم همان زبان که در فصل
مردوم شد **فصل البیاد** **و النون** بقیع وقت نیز بای و قیل مخفف زیرک و نیز
طبع از کما از باب سلم **و النون** بکسر همان ذوق که در فصل و او که شد **و النون**
بقیع اول و کمر و او صورت و نفع خوش و خوب باشد از آن مرغ و طبع و

ج

بسانه نازک و او از برین ذوق و این نفع مبین می در باب
مهمه و فصل ماکه شد **باب** **و النون** **و النون** **و النون** **و النون** **و النون**
کاری که برای مردم شد و نیز گویند ماز که گفت و نانش نریا که
و سرون او برای او سخن آن شکسته بکار بگویند و مایه یک سر کوی
براید و باستانی رود شامی ماه و در زیر کوه می افتد و سخن نانش خرد
شکسته میگردد و چون سرون خود ببالد دست میشود و در اصطلاح لکسان
در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی نظر بر خلق داشت و از حق
محبوب داشتن باشد **و النون** بکسر چادر و نیز نام جامه که بر سر زد و کمر زد
اصطلاح صوفیه عبارت از ظهور صفات حق بر عباد که آن ظاهر
صفات حق است از مبداء **و النون** بقیع نام کلی چهار برکت است که در
سرخ و بر نوح زدن است و زیبا کمال است تمام زرد که هر دو در یک فصل
میشود و بر کل عباد و زیاده کامل برست و زن سست و بقیع زیبا
و خود را و در ساز و نوا و جلاک **و النون** بقیع را می محله کاره فراخ
بانت معقوره شک استیا و باره از زمین کرد و بلند و آنچه بر زمین
از سینه و کلاه اشرا که باینوی که در بر کردیم که در نود نام موصی و معده

بفتح کردن اسیر کردن مار و رچی القیوم یعنی مهر قوم آمده **رباعی**
 بفتح اول و جیم و الف ممدوده امید و ترس و مصدر از باب بفتح
 امید داشتن و ترسیدن و بفتح ممدوده کزانه آسمان و چاه و غیر آن
 بفتح یا و زیم و بفتح از زانی **رباعی** کبر کلام و کوسپند و آنچه بدان ماند
 ارجی و الی و کلام داشتن بفتح الماضی و المضارع و بفتح جبرین
 و جبر ایندن و کبر حاجت من **رباعی** بفتح خلاص **روح** فرسا و فرساید
روح **فصل** **الباء** **رباعی** بفتح خداوند و در و کار آفریننده و اصلاح
 آفرنده و بضم بسیارند کاف و قبل پرورده و نیزه انگور و سیب و آن
 که خفته شده باشد و غلیظ گشته و در اصطلاح صوفیه عبارت از
 اسم الهی یا عبارت است بسوی موجودات عینه **رباعی** بفتح
 رغبت کننده و فراح اندرون **رباعی** بفتح شک و گمان افکنند
 و سختی و حوادث زمانه و حاجت و آنچه را اینگونه **رباعی** بفتح
 طاهر و محلی جزئی تر از هر چه باشد و بضم جابر و ضد خشک و کلاه بزرگ
 در طوایف جمع و بضم را و فتح طاهر و طاهر طایب و طایب جمیع **رباعی**
 سوار شود بر کشتی نشسته **رباعی** ترسان **رباعی** بفتح تین و قبل بفتح

و ترسیده و بضم ترسان و مملو کردن **رباعی** نگاهبان و چشم دارنده
 و یکی از نامهای حق جل و علا **رباعی** ای سحاب یعنی ابر و نام سار که می
 نوازند و قبایل **فصل** **التاء** **رباعی** بفتح اول خوش شدن **رباعی**
 بضم شکسته و از هم برینزه هر چیزی که باشد **رباعی** جمع را سپید یعنی کوه
رباعی کبر زمان برادر شدن و زمان برادری و نفس کشیدن **رباعی**
 بکبر بندی و بلند شدن و بزرگی داشتن **رباعی** سر داری **رباعی**
 بازگشتن و باز گردانیدن **رباعی** بالک و التشدید نرم کردن سخن و سخن
 نرم و حلایم و نرمی ویدن **رباعی** بالک و التشدید بندگی کردن
رباعی بکراول و سکون بای و تحمینه و بای و بقیه کمان و مصدر از باب
 ضرب یعنی بکمان افکندن و بریدن و روی گردانیدن و متکلف شدن
 در عاری یا در خانه **رباعی** بضم از خدا ترسیدن و عبادت کردن
 لا رهاییه یا الاسلام آن مانتد خصی کردن و نیزه را در کردن انداختن
 و هر که نوبت و امثال است **رباعی** مهربان **رباعی** علم و نیزه را
 جمع **رباعی** بجای همه آسان و کفار است جمع راجح و راحت و صبر
 باب جمع یعنی خوش شدن **رباعی** و **رباعی** مردی و مردانگی

و جیم استوار

رشت با نفهم و اندک مدد **فصل در رشت** یعنی سخن زینت
 جامع و سخن خوش و رجام **رشت** با نفهم و اندک مدد و به جای رشت
 جمع و مصدر از باب تفریع گفته شدن جامه در زنان و باران صغیر
فصل در رجام کبر در بزرگ که در بی خور و در میان او باشد و نیز
 در دختران لاغر و دم صغیر **رجام** کبر و ابی **فصل در رجام** یعنی
 بیان و رحمت و قرآن و غیر مثل عدم و قیل و دم و نام فرشته است عظیم
 هیچ که روز قیامت تنها در یک صف بود و فرشتگان دیگر نصف دیگر
 و زنه کانی بی حرکت و فرامی در اصطلاح مقوله لطیف است این نیز
 و در اصطلاح اطباء بخار است لطیف متولد در دل قابل حیات و حس
 و حرکت است حکما در روح و قلب النفس ناطقه میگویند و در وقت الحیات
 منظر و رائده که روح جماعی اند که ملائک است از این عین مکرر در شوق
 عبارت از روح انسانیست که مدد معنای معلوم ربانی است
 با دو خشک و خوش آئینه در روز خوش و رحمت و آسانی و بخت نشو
 بوی خوش **رجام** بالکس اسکون و بختین بود و به شتر و اسبی که برای کار
 بر نه و سود کردن **رجام** کبر بوی و باد و قیل بوی که از باد آید و بختین دولت نیز

نموده

کقولهم ویندب رجام رجام و در رجام و در رجام **رجام** یعنی سود
 و سود کردن و نام ساق است و نام یکی از موالی آن مرد و دم و چا آید
 جانور است مانند کبک که کافور از او گیرند و کافور را بهی با و منسوب است
رجام شراب و شادمانی و جمع راحت یعنی کف است و آسانی **رجام**
 کبر جمع روح یعنی نیزه از رخ نیزه زدن و لگد زدن متور و رجام با نفهم
 و اندک مدد و نیزه کبر راحه کبر نیزه کرمی **فصل در رشت** یعنی سخن زینت
 و ستور و بای بر جای و ثابت بودن **فصل در رشت** یعنی سخن زینت
 کان و قیل رقا و در تود و رقا و در رقا کردن راقه و راقه گفته **رشت**
 فاسد و زبون و باز کرد ایندن یعنی ناقول و در پارسی یعنی رانا و خردمند
 و حکیم و بهلولان آمده **رشت** یعنی نفهم و بخت زاده است و راد است گرفتن
 و رشت تقریر **رشت** یعنی مسخره و استهزا یعنی بازی کرانی که از مردم گویند
 ریش است گفته و بر روی می بندند **رشت** یعنی سخن زینت و نیزه
 یعنی نام عاشق رباب و متذکر نام فرشته که بر روی راند و قیل و قیل
 بر و برق تاز نایه دوست و گویند که گویند هوناک فرشتگان است
 آه بر سوزانند و باران که بر ایشان و معنی عاشق کجای رادان **رشت**

فونکهای هر قوم ساخته **رند** گفته شد که اگر از زیر کی باشد نه از جلوه
 کار خود بفرست کند و قبل از آنکه متحرک و چابک شود و چهل که از آن بزرگتر گویند
 و اینها که خود را اظهار در علمت نماید و باطن در سلامت باشد و در اصطلاح
 سالکان شراب خوار و شراب خور را گویند که شراب نشستی میدهد و نقد یعنی
 سالک می تواند و نیز کسی که اوصاف و احکام کمالات و نفیسات از خود
 دور ساخته باشد و هیچ نیت عقیده نباشد بخیر و لا سوء و با اول معنی شبانها
 زده شش معنی دارد اول سخن باشد دوم معنی تراش و تراشیده که از چوب
 اند و دست از آن می را که بر آن نخه و چوب تراشیده همواره سازند و
 رنده خوانند سیوم خوشبوی را گویند چهارم که در آن مانند خاک ریزد که
 از خاک بر آید پنجم معنی ربودن و دزدیدن اند حضرت مولوی معنوی علیه
نقش موشی است الاقصد رنده عاقد رجاست موش را عقده دهند
 ششم بود ز محبت تا تیر عیله و تار و پوست انار **نقد** بقیعین بسیار شدن
 نعمت تار و نعمت فراخ و نیک شدن عیش و خور دنیا پاکیزه **چند**
 بقیعین چشم داشتن و قوم چشم دارند کان در اصطلاح حکما جزو کبریا
 بعضی که بر تن کوهی شام بزند و بر آن حکما و مجتهدان و مدلسان نشینند

اصطلاح

وطلوع و غروب متعارفان و امر از فلک معاینه و مشاهده کنند و نیز تیر
 با جگه را گویند و معنی نگاهبان راه و با سببان و جای نیکه داشتن
 و اول باران و چند و گیاره اندک هم آمده **رشد** بند واضح توانی
 بخوم باشد **رشد** خلال زاده و در است تیر پرور است تقدیر و درگاه
 و راه غار است **رشد** بقیعین چشم در دو بر در آمدن چشم **راکد** آینه
 راک جمع هم از ر که و از باب تفریع بایستاد آب و آرام گیرنده
 در هر در جای قرار گیر و از یاد و گشتن **ریش** بر باد یعنی غرض و کبر **را** و جگه
 معنی دارد و اول کریم بود و جوانه دوم شجاع و دلاور را خوانند سیوم
 حکیم و دانار را گویند چهارم سخن گوئی بود **فضل** از استیخار و **رسانه**
 بقیع اول قیامت **رشد** با اول معنی چهارم معنی دارد و اول بایر و ظهور
 گویند و آن معروف است دوم باغ بانه مولوی معنوی **رشد**
 از زده خنده جو و زوان بر زخورد و فتم **رشد** هر دزدان شکر از کلین خودی
 چیدم **رشد** در زبان باغبان را گویند سیوم رنگ بود شمع نظامی است
رشد کسی را که جانشین باین گزینم بسی جا به جا در کاهن رزم **رشد** چهارم
 را خوانند حکیم خود و سی است **رشد** از بزه کردن آن تیر که که بیکدیگر

داده بدایت ز **ر** و **ر** یعنی قیامت آمده **ر** از **ر** پنج
 میخوار و اول پرستیده و بهمان را گویند پنج سودی است **ر** است
 در دلت این سخن را **ر** از **ر** که از دل یومی نیایش باز دهم یک
 کردن و امر از رنگ کردن بود و از از ر نیز خوانند سیوم خاریست
 گویند چهارم نام قریه است که در یک فرسخی نزه را واقع است **ر**
 اسم پادشاه زاده بود و گویند در ایام ماضی پادشاه زاده بود و از نام برادر
 در شسته موسوم برای هر دو با اتفاق بنایی شده کردند چون با نام سید
 برادران در شیمی آن مناقشه شد هر کدام میخواستند که شمر را بنام
 خود کرد و اندر زمرگان و عطای زلف آن منازعه برین وجه
 میشدند که شمر را ری دهل شمر را از می گفتند و در میان **ر** است
 بود یعنی سردار کلکاران **ر** یعنی و سکون ابرو داشت کردن
ر یعنی آن ریشی که تا جاک نکتد به نشود و اندوان و نذر و گویند
فصل السین **ر** یعنی قاف و وال حیراسل دوم **ر** یعنی
 اول و سکون فاسیای زدن چنبر **فصل الشین** **ر** یعنی
 چکیدن آب و اشک و آب زدن جایی را و باران اندک بارین

این کلمات را در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب

رسانش جمع و در بارسی با اول مفتوح و التخفیف است میخوار و اول
 فرشته است که عدل است و تدبر امور و مصالحی که در روز
 رخ واقع شود به و متعلق است دوم نام روز نهم باشد از ماه ششم
 قسم از جادو بر شیمی بود پس لطیف و گمانیه چهارم ارش را گویند و آن
 را گشتان دست باشد تا آرایش و صاف و دست و فنی که فزانه
 پنجم زمین پشته را خوانند ششم نام قسمی از فرمانهاست که با سیر و سیاه
 شود و هفتم سیاه را نامند ششم اسم نوعی از الجحر است **ر** نام است
فصل الصاد **ر** یعنی بفتح اعران **ر** یعنی بفتح بنیاد و دیوار نهادن و بفتح
 بنیاد دیوار و سنگ زده **ر** یعنی و کمر از زیر که قتل باشد **فصل الفاء**
 بفتحتین کردار دشمن در هر چیزی که او قتل و یا بفتح غیره **ر** یعنی
 با تحریک و سکون فو که گشتن و بر انداختن و ترک دادن و ترک
 و چرند **ر** یعنی و **ر** یعنی جمع و وضعی بوستان و مرغزار و یا قیالی
 که در حوض بایند **ر** یعنی **ر** است سوز سرکش را نام کنند **فصل الطاء**
ر یعنی خانه و یعنی بی بند آید و بند ستوران و بند و در بر سخت
 بند نیز خبر ادرام و آسپی که او را باز بسته باشند در راه خدا و بجهت

ریشی و ریشی و ریشی

ریشی و ریشی و ریشی

ریشی

و چری که باو سخت م

این کتاب در بیان
اصول و فروع
و در بیان
اصول و فروع
و در بیان
اصول و فروع

و خود را بر حرام و تناهی داشتن و در یافتن چیزی را و در رسیدن
و در آمدن چیزی بشتاب و تبارکی شدن و تباها شدن و ستم کردن
و دیگر نمودن و نادر است و بهوش شدن و عیب دن **رنگ** بفتح خا
و خوشبوئی و آب خالص **رنگ** بکر آب دهن و ناشائی و اولی
و فاضله بن چیزی و مردی که ناشتا باشد و چیزی ناخورده و بفتح خا
شراب **رنگ** جمع رنگین که مردم شده و بسیار که بآن مرقع است
پسند **رنگ** **رنگ** با اول مرقع و کاف فارسی سی یک
معنی دارد اول مرقع است دوم حصه و ضیف باشد سیوم معنی یک
چهارم رنج و محنت بود و پنجم قوت را گویند ششم جان باشد هفتم
گوید اگر شور بانی چنگ آوری من مرده را باز رنگ آوری
شتری باشد قوی که از بهر تاج نهاد از بهر شتم زرد را گویند ششم نظا
ر است یکی آنکه بزرگان نکوشند بخت که نرسند ز ایشان
ستاد رخت و اگر آنکه تا میری آید چنگ دودستی زنده تن بر تو
رنگ نهم معنی نفع است حکیم خاقانی است میوی از تو زدم نفع
و هدیه نام که حج رنگ مراد از تو بود که بوی نه و هم زنده گویند و در

پوشند

پوشند یا زده طرز فروش و مانند و شبه بود و دوازدهم بزگویی را نامند
پنزدهم معنی مکر و حید است چهاردهم رستن بود یعنی روییدن جناب و کشیده
معنی رسته و خورنگ معنی خود را باشد پانزدهم معنی خوری آمده شازدهم
خوشی بود هفدهم معنی خجالت آمده نوزدهم خون را گویند نوزدهم رستن
کار است بیستم مایه اندک باشد میت یکم زروسیم و زردی بود میت دوم
قرار را گویند میت سیوم خداوند و الی باشد میت و چهارم بر را گویند میت
شال را نامند میت و ششم نقطه باشد میت و هفتم بزرگ کار را گویند
میت و ششم حلاجل است میت و نهم شتم با محبت باشد سی ام
شتم بود سی و یکم جانت را گویند **رنگ** بفتح و کاف تازی دست بران
بهم غل کردن و تنگ شدن و انداختن و لازم کردن و ایندن و ضیف شدن
و دیگر باران نرم و سست ریزنده را کاک جمع **رنگ** بفتح و کاف
وزبون **رنگ** **رنگ** فرستاده و پیغمبر و در اصطلاح علما است
که بر این گفته است او را حق سبحانه و تعالی میوی خلق جهت تبلیغ احکام
شرعی و نشر طاعت یا در کتاب **رنگ** بفتح و تاشدیده آنکه علم رمل را
و دیگر و تحقیق میهم جمع رمل معنی رنگ **رنگ** بفتح و کاف و نام بخت

از عرض و نام علمی معروف که شایسته شکل دارد و قصد ریفی بود
 بافتن و بختین زود و دیرین و اندک یا بران شدن سال یا بران نیک
رسید کتابها و نامها جمیع رسیل یعنی هم زبان و هم او از **رسید** یعنی هم
 و هم آوازه و هم در در بر اندازی و جز آن و غیره رسا و در قیل یا در
 هم زبان نیز بتلا و رسا **رسا** مرایه تجارت و اصل مال **رسا** یعنی
 را و ضمیم مرد و حال و ارجل و حالات جمع و کبر و سکون بابی حق
رسا یعنی و قیل کبر است از غز و اوقیه و الاوقیه از بعون در چهارم دست
 و جام شراب و طمانه **رسا** یعنی و کرجای همه کوچ کردن **رسا** یعنی
 و زایل می شود و ناکس **فصل المیم** **رسا** رانده **رسا** یعنی اول و کرد و
 زدن آن و خروشه و بافتن و سکون مهر یا نیا کردن از باب علم **رسا** یعنی
 نشانه و آیین و نوشتن و نشانه کردن و تزیین کردن و نشانه نهادن
 و بران و نیز عهده و قریب صاحب مثل جامه واری و جز آن و دافع و
 و طریقه قدیم از ابایی و اجداد و رسوم جمیع صاحب این عهد و اریه
 گویند و در اصطلاح سالکان عبادت یا که بی ریت بود و از عبادت
 گویند نه عبادت **رسا** یعنی و سکون عین بود کاری بعلی کردن خلک

بافتن و سکون سالکان
 بافتن و سکون سالکان
 بافتن و سکون سالکان
 بافتن و سکون سالکان

بنا

رسیدن عینی و مهور شدن و قدرت نداشتن و خواری یعنی
 نیز آمده بکر الحاضی و فتح المضاع **رام** نه یعنی دارد اول و صد و شصت
 یعنی مصلح صدر کش و دوم نام سر و شیت که موکل است بر افعال
 و نیز امور و مصالح که در روز **رام** واقع شود سیوم روز ریت و یکم
 از ماههای شمس چهارم **رام** را گویند پنجم یعنی روان آمده ششم نام
 است که واضح ساز جنگ است و او را رایتین نیز گویند پنجم
 و خوش باشد ششم نام دره است در ملک و ستان نهم نام
 و سیم باشد و او را رایتین و رایتین نیز گویند **فصل** **رام** لغت سنگ سپید نرم
 و نام موضعی است و قیل نام شمشیر که مسکن جن است **رام** یعنی
 مفتوح و در معنی دارد اول و معر دست دوم رده بود و در غز یا اول
 و ثانی باشد و در معنی دارد اول خوردن بود و دوم تصلاح آوردن باشد
 هر چه بر سیوم یعنی گریز آمده و در قیل می نوم ساخته که نام شیت
 و نام رودی است که او را در دوم گویند و کبرای میم شد و منور
 و مال بسیار و با لغت مرست کردن و صفت را که شکسته باشد **رام** یعنی
 که حجت یاد داشت بخت بند و از اجناسی یا گویند رنده و

طی

خانه

اوست **درم** مابول مفتوح بنایا زده در معنی دار و اول جنگ و جبهه
 باشد و درم که در زنگاه جنگ گاه را گویند و از بکار و بر خاستن و بر
 دین و دناور و نیز گویند و درم نیز بود **درم** نفع مرام حبس نفع است
 را مضاعف **درم** بفتحین ششست و مهر کردن **درم** نفع و کرم استخوان
 بوسیده و گفته شده **فصل نون روز در نون** در اصطلاح یعنی روز
 ضایع شدن است و مولوی چند جا در مشنوی باین معنی آورده اند **درم**
 مابول مفتوح در معنی دار و اول شتاب و رفتن بود و درم نفس ناطقه باشد
 چنانکه شیخ ابوجاسین در رساله مراحیه آورده که مراد از روان نفس
 است و از جان روح حیوانیه و حضرت مولوی در دفتر ششم مشنوی باین
 طریق فرموده اند **درم** آن حکیمی را که جان از بدنش ببارزست و شد روان
 اند چون ببارد آن شد خود بیوی نادیده همچو موش از زانوید در زانوید
 و در لغت او بدین هر دو بنا و ابهر فرق ای گویند بر جانش **درم**
 جبری را گویند که در راه یا بنیادی برل عوض و تحمل محنت کی در راه
 را همان بوده حرف مارا بفره طینه بدل کرده بصورت یا نوینند **درم**
 یا بفتح در بر ناطقین اگر مرید و در فارسی جمع رزای انور و رنگ گفته

درم نفع نام کلی است که در اسپرغم نیز خوانندش و قبل هم
 کلمه را گویند و ملک گشت و نام خطی است و حسی از نراب در
 و طلب روزی کردن یا حین جمع **درم** مابول مفتوح بنای
 زده تا بان جزدت نون نیز خوانند **درم** نفع در کرده و مجوس
 و کبریتین گفته جبری و بفتحین و بفتح نیز **درم** نام عاشق ویده باشد
 که هر دو در زمان یونانیان بوده اند و فرکر کایا نفعه آنها را نظم
 و کتاب رید در امین از منظومات او مشهور است و نیز نام خطی
 که جنگ خوب می نواخت و قبل واضح جنگ در بر جرات
 نام زن جنگ زن **درم** گوشت زمانه و حوادث و کار
 و کان مرد و سختی روز کار **درم** کبر جمع رهن یعنی کرد و نیز معنی
 کربست آمده **درم** بفتح ترسیدن و بفتح ترسنده که ایالات
درم از خلق کناره گرفتن و نیز بفتح زاهدان ترسایان و او جمع
 است و در فارسی بفتح راه و در راه و در لکها جان راه را گویند **درم**
 بفتح آرام گرفتن و بسوی جبری میل کردن و ساکن شدن **درم**
 کبر خنود شدن و نام در بان بهشت **درم** کبر ریدن **فصل نون**

ربیع کاو یا شین موقوف و کاف فارسی است و مسخره و خام طبع
و گویند اندیش را گویند **دو** بکر اول و بار مجبول دومین دار و اول
و حیدر باشد دوم نام بکر یکاوس که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران
زمین **دو** با اول و ثانی مضموم و در او مجبول است و جایگاه را گویند
چادر یک شخته و در نزد بزرگواران را گویند خواسته و بکر کات شسته
ابریق چرمین معروف است **فصل الحار و حیدر** با اول مفتوح و در میان
مضموم کاغه باشد **ر** زده بفتح مائه و دو گرفته و از زده راه و در زده یکی
یعنی مجبور نیز بنظر آورده **ر** با اول مفتوح و دومین دار و اول مودت
بر دین را گویند و از این نیز خوانند و بتاری نریا مانند و در عربیا با نیا
شد و او سخنان پوسیده و پوسیده شدن بود و با اول مضموم هم در عربیا
دومین دار و اول رسیان گفته و پوسیده باشد دومین یعنی هم آمده و در
یعنی زنگ نیز آمده و بطریق استعاره یعنی کرده مضموم است **رای** بکر با
تختانی بوی خوش و ناخوش و رای جمع **ر** زده باغ و مرغزار و باقی آبی که
در حوض باشد **ر** زده نیز آب کش و قیل ظرف آب که ارجح سازند و یعنی
توشه دادن نیز آمده **ر** بکر عذبی و بفتح و بضم و بکر نیز بنده زمین

بنده و در از زمین بیت المقدس یعنی آنکه بنده زمین زمین است و
گویند که زمین بیت المقدس از زمین هند چهار فرسخ بنده تر است
و مشق است با فلسطین که مشد است زمین شام و یعنی گویند که ربه تللی
بزرگ نزدیک مشق رای و رای جمع **ر** زده با اول مفتوح چهارمین
دار و اول یعنی خلاص یافته بود و آن مودت دوم بازار باشد و سیم
و قاعده را گویند چهارم صفت زده باشد چون رسته مردم و رسته و سیم
و با اول مضموم و دومین دار و اول هم حلوانی است شبیه بغروت که از
بتاری کعب الغزال خوانند و دومین یعنی روییده بود **ر** زده بضم و سکن قاف
و فتح عین مرهمه پاره که در چهارم و زنده نام جوز **ر** زده بکر جای مکر
ر زده بکر مای موحده همان را بطکه گذشت **ر** زده بفتح تین رسته
که عرب از اصف گویند اسناد فردی را است **ر** زده بکر کشیدند
ایرانیان **ر** به بسته خزن راجحان **ر** زده خیر و فروخت بود **ر** زده
بایای باری دزلی بجه خوشی و خور **فصل الیاء و بتاکی** رازی
یعنی بکر و حیدر و زب **رای** ثبات و نیز کنایت از ان سرور است هم
و عجله و یعنی کلبان و حاکم نیز آمده و لقب مردی و در اصطلاح

عبارت از کیه که مخفی باشد معرفت علوم سیاه و کتاب امور
 مخفی که بکسیتی غلام و بنده و جاک و ناکس و بفتح الیضا **راوی** است
 گفته **روسی** با واد و بای پاری زن فاحشه و بر کاره و خواهره را گو
رای اندازنده تیر و سنگ بفران **روئی** بفتح اول و کردار ویرانه
 و حرف اول در فایه شمر و درایت راوی الیضا **رضی** خوشنود **راوی** است
 وارنده و نرسنده **راوی** با بفتح و الیکن چهرین و جرابین و چوبان
 کردن و چشم داشتن **روئی** بکر اول و فتح دوم علف کیه **راوی** است
 و خرد باشد و نیز ملوک اندر گویند **روئی** بفتح ششمی مشهور در عرب
 که او را ری شمره یا نیز گویند و بفتح و التندی بر آب شستن **روئی** بفتح
 که زنان با و روی بنشیند از جنه صفای و زینت و در آرایش و نیز در عاباد
 و جلد کردن و فریب انده **باب الا فصل الف** در فاعل بنام
 و نگاه کردن بفتح **راوی** پسرده کوی باشد **راوی** و نه **راوی** کایا باشد
 که چون حیوانات اندر بخورند و نیز حکیم سوزنا رست **راوی** جان افنی زاده
 نیز از ترابک دهد **راوی** جان بر و تو بر ورق زهر کایا **راوی** با طعم کایا
 در روی اندازنده جنه ملاک دشمن از عالم شور با **فصل الباء** در **راوی**

بفتح ای که بران کرده پسر بنده و نیز آب که در روی زهر تکیه بر **راوی**
 با و اول مضق و در مین و در اول را بکار گویند **راوی** بفتح اسان اندر
 بخورنده و نیز جو بای **راوی** بفتح مکرده **راوی** بفتح اول ترا ویران
 بود که چشمه رودخانه و اشال آن جمال الدین عبد الرزاق گویند **راوی**
 خلقت بمثل بنال طوی **راوی** درت نوزاب آب کوثر **فصل الی** درت
 بفتح رای و لام مضق مشد و نیز برین و بکر ذال خرازی **راوی** با و اول
 مضق و در مین و در اول گفته و سطر گویند **راوی** بر و مالامال بود و سطر
 فرمایند **راوی** اول این سوختگان را بفتح و در باید **راوی** آخر الامر بران خواهر
 هشیار و بهید **راوی** در کین است خرومی نکرد از چپ رست **راوی** قدحی زفت
 بران پرک طار و بهید **راوی** با و اول مضق چهارمین و در اول بکل
 بود و دوم خشت و نیزه باشد حکیم فردوسی رست **راوی** یعنی هم ختم رفته
 بکار نیزه خوب آید از نه بای **راوی** سیوم طعم و لذت مانند لذت طعم
 و لذت بهی خام و از آن لذت نیز گویند و بکاری محض خواننده خبر
 رست **راوی** طعمه کو برفنی خون میرست **راوی** شود و نای **راوی** چون مال
 جفت **راوی** چهارم و دروی باشد چینه که از صنوبر حاصل شود و صنوبر **راوی**

که بارند **زکات** پاک شدن و تزوین شدن و بخش از مال که در راه خدا
صرف کند و پاکیزه که از زکی مأخوذ است و تر و صریح عبارت از ترک مال
و بسیار است در راه حق **زنا** کبریا سره کی **زشت** نام مردی است
که گریش معانی را بنیاد نهاده و کتبی آورد که زنده بود و گفت که این کتاب
از خداست این آمده و آن مشتمل بر احکام دین معانی بوده و معانی را
مأخوذ از عقاید نبوت است و در زبان گشت از دست بود و از آنرا **زشت**
و از آنرا **زشت** از دست و زار از دست و زار از دست و زار از دست
تشت و زار از دست و زار از دست و زار از دست و زار از دست
و **زشت** و از پنج بود و بهرام گفته **سهم** یکی تازه کن گفته زره **زشت** و **زشت**
و مجتهد **زشت** نام کتابی است نصیف امام محمد رفته علیه
نزدب حنفی **زشت** یعنی زینون که از جوب آن روغن کشد و در طعم
و جایار دیگر لکابر بر بند و قیل و قیل زینون **زشت** یعنی اول دیاری
یعنی مجتهد شده و طالیفه درباره از **نفس** **الحی** **زشت** و **زشت**
قرین کردن خبر یا خبری **نفس** **الاول** **زشت** و در گفته میشود است
اصطلاح صریحه عبارت است از نفس کل که عقل کل عقل است

نفس اولی و نفس ثانی
نفس اولی و نفس ثانی
نفس اولی و نفس ثانی

میرزا

میشود و مجتهدی **زشت** بقیه کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
است و بالفهم و ممکن مسکه **زشت** و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
یعنی زائیده و زنده است **زشت** نام مردی که فرقه گواهی دروغ
برای آن سرور و او را که یازن زید زنا کرده و او را زنا و منکر گفته
حکیم خان یار است **سهم** مر از آفت زشت زاید یاز زبان که بر زانی
زن زید گفته اند گواه **زشت** و نیز یازی از زو بان نوع که هر گشت که در کتب
انته محکم یا ختن یکی از آن زاید یاز زنده **زشت** نام شنبه است از
و چهار شنبه معنی و آنرا زاید یاز زنده **زشت** بالفهم عبارت کردن
کرد ایندن از خبری و در اصطلاح زهد عبارت است از بیرون آمدن از دنیا
و از خبری که بد و فتن و از دشتل مال و ملک و جاه و ناموس و غیر آن
و قیل و حد از زکوئید که از هم پراشند و آنچه ماسوی حق است کم کردن
چنانکه الحدث از اقوالن بالقدریم لم یبق له اثر **زشت** و بالفهم و التشرید
زره کرد و ایضا زکوب و پاک و التخیف ریمان که بوی کلوی شتر
بریند **زشت** با اول معنوع و ثانیاً زده پنج معنی اول نام کتابی است که در
تشت دعوی میکند که از حق نعم با و تازل شده دوم اسم بهلولی

و در این که در بر هر لب بن رسم کرده در ستون زخم شست گشت
و در ازنده و زنده و زم نیز گویند سیوم این چنان را گویند حکم کرد
رست **۴** چون آتش روح در گران بایم افزود **۵** با سوخته زبانه
یا زنده شکسته چهارم یعنی چو ناله که بر بالایی خوب دیگر ناله دیگر دانند
از آن آتش بر آید خوب یا در ازنده و زبیرین را بازند گویند چنان درخت مرده
نامند و آنرا بنیازی است و بیرونیا قنطاری خوانند و در عریان او سخنان مرد
گویند که بجانب مساعد باشد و او سخنان را گویند که بیانیست است
رسخ نامند و در زنگ مراد الا فاضل یعنی او از خوش و غم است شمع نگاه
گوید **۶** بزرگتر یکی که زو ساز او به از زو زشت و او را و او را
بیت میگوید کتاب خوانده شود و دست بیاید که گران کتاب با و از دل
میخواند و باشد چنانچه معناد گفته است و نام رودی است و در صفات
آنرا زو و میخوانند **فصل الزوال زو** یعنی زو است چه در بار
یابی و ال مملو زال میخواند و آنرا چنانچه بود که با و ال مملو است زوال
میخوانند و این اگر زو معنی در این است **فصل الزوال** که اول
و بای معنی رود و بار یکی منیدم و آنکه بازمان سخن گوید و ایشان را زو است

داد و در شرح مخزن آورده که نام بر ده است یکی زیر زو
که در نیم شست را میزد و زم زیر خود که در شست و از زو نیز از چهار
رباب و آن یکم زیر که آن آتشی است و دوم شنی است که هوایی
سیوم شست که آبی است و چهارم بم که خاکی است و در و نیک
عقد اند و نه که معنی در نظر آمده اول پوشیده و پنهان بود و دوم کینه
است که بنایت زو و بار یک باشد و آنرا ابرک نیز خوانند سیوم هر
بار یک را نیز خوانند تا در بار یک و او را بار یک و او می نامند و ال
آن **زمینار** یا اول مکرده معنی دارد و اول آن باشد و دوم عهد
و پنهان بود سیوم معنی آید آمده چهارم امانت را گویند چنانچه ترس یکم
خوانند ششم شکایت نامند و این هر دو معنی را شمع سودی نظم
فرموده **۷** زمینار را که از غم دوست **۸** پیش بکانه زمینار که
همه برین باشد ششم حسرت و افسوس بود حکیم سوز یا فرموده **۹**
خوردن زمینار بر اموال خویش برده اموال خویش را بران زمینار
خوار **۱۰** نهم معنی شتاب مهم معنی خوش و آگاهی آمده و زمینار
امان طلب را گویند و زمینار خوار عهد شکن را خوانند **۱۱** هر که زنا

آبی

خوار عهد تو گشت بسیارش بعام خو خوار و مراد از بنادر دارا
 دهند باشد **نور** بآنگ برود و مرید است که بارسایان یعنی ناله از بیجا
 گرفته اند بجا طر می رسد که زار در فارسی یعنی ناله نیست بلکه بیخ خود
 است و این زار صفت ناله و واقع شده گویند ناله زار و گویند زار و گویند
 گویند که بجز زاری پیش آمده اما در اصل ابرامی گفته که ناله اند و
 کان بگریه و دم هر دو در سکندری گفته جای چربی از الجانی خیر و جانی
 لاله زار و کلزار و بفتح زار و این موضع چینه کثرت است چه اگر یک
 یک بکین از جای بروید کلزار توان گفت و از عالمستان است
 که لفظ با کل و غیره مرکب شود **نور** بفتح چیدن شکم و رخت شکم چینه
 نفس کشیدن و نالیدن **نور** بفتح زاجر است و زاجر در اصطلاح
 صوفیه عبارت است از ادعای تقوی و در اول مومن و آن نور است از آن
 شده که داعی است او را عبادت حق **نور** بفتح سربای سخت و آن
 سربای که بران کاذب از عذاب گشته با در و مرق کره ارضیت **نور**
 با بضم کس شند و آن دو نوع است از یکی شند و از دوم شین
 از یکی زبوز شین و از دیگر بوز شین و در عرف عام بفتح خوا

لجری

نور هر شسته را گویند عمر ما و شسته را که آتش برسان با خود دارند خور
 خصوصاً در صوفیه عبارت از استقامت مشوق است **نور** بفتح منع **نور**
 با بضم عقل و دروغ و بت و عبودی که غیر حق باشد سخن دروغ و بیخ
 نیز آمده و بفتحین میل کردن و خروج و دخول کردن و بفتح یک و سکون
 دوم زیارت کردن گزایان کشف اللغات **نور** با بضم و آتش سیرت
 گزایان و قیل خد متعار بنیان و چارگان **نور** بفتح کلام خدا نجا که در او
 عم فرو داده و نیز نوشته شده و لوع محو **نور** بفتح یک و سکون دوم
 زدن و بفتحین اندک موی شدن و اندک مروت شدن و بضم یک
 و فتح دوم کرد و همای و او جمع زمره است و نام سوره است از سوره
 و بفتح یکم و دوم اندک موی و اندک مروت **نور** بفتحین جمع زبور
 محو و این بار نام کتابهای و بار نامی هر ضربی و بفتح عقل و بکر کت
فصل الاثر **نور** بفتح دوزای فارسی کیا هی گری تم روید و در عتای
 بی مزه کی باشد و چنانکه از اثر بخاید نرم شود و سخنان بی مزه در این
 اعتبار از اثر خائیدن گویند **فصل العین** **نور** بفتح کاشتن در دین
 زروع جمع **فصل العین** **نور** بفتح هر دوزای بجمی هر دو عین زده

او از بی را گویند که در کل چیزی خوردن و خاییدن و آب کشیدن
 یا از بسیاری قدر و غلبه از دانه انبار آید یا از گرد و کان و با و آم و
 و امثال آن که بوسیده باشد در جوال اندازند و بر هم خورده و صد
زراف معنی دارد اول معرفت دوم گوشه ای که در گوشه ای که
 نویا باشد از موسیقی امیر خرد و صفت فلم گوید که بصر بر آید چون
 مرغ که نته میل شده از قول زراف زراف جمع آن و در عربی میگویند
 و گردید و میل کرد و چنانکه ما زراف البصر و عاطفی میوید این معنی است
 و از وی سخن گفته اند که زراف این نام نامند **نصف الغار**
 در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن و در صورت عبارت است
 حق است که چکس ابدان راه و قوت باشد **زرف** یا اول مفتوح
 در جمع معنی بقول مراد است و چنانکه بقول و معنی میخورد و در
 گفته اند معنی زرف نیز معنی دور و دراز آمده امیر خرد
زراف از زری درین جوی زرف نهفتی در و کمیای میگرد
 و زراف معنی باشد و نگاه کردن بزین و احیاء کردن و معنی نظر
 کردن بود و کار حکیم فردوسی است **زراف** به ریایاری زیلا

چون

خویش بزرگوار بکار خویش **زراف** بفتح خراییدن در رفتار
 شناسیدن و زبون و نادرست شدن زرد و غیر آن **زراف** بکسر شدن
 زنی بی نشوئی بودن و عروس و داماد را بهم رسانیدن از قاف نشسته
 رفتن **زراف** بفتح چت شدن و شناسیدن **زراف** فرا چنگ شدن
 و خوین و در رفتن و جمع شدن برای جنگ و کشتن **نصف القات**
زراف بفتح بگو چشم و معنی ویل نیز آمده و بفتح کب و شدن چشم
 شدن چیزی و گردید چشم شدن و نیم اول کب و چشمان و در جمله گفته
 بفتح آب صاف بنظر در آمده **زراف** بکسر محمد دلی دین و نیز گفته اند
 کتاب معانی **زراف** بفتح خردین و تقریبین و آنچه پای در رفتن
 و زمین عوار و ناکیه و سرون چار و او بفتح کیم و کمر دوم معنی مردم زرد
 چشم آمده و بفتح اول سکون لام ستر شنیدن بود **زراف** بفتح تن
 دشت و نامون معنی هموار و بکسر ما چت و نیز رفتار و هلاک شوند و
 شدن و خانه شدن **زراف** بفتح هلاک شدن و در کشتن نیز از نشانه
 و باطل شدن و در رفتن و حکم شدن و غرور استخوان **زراف**
 اتفاق و ریای **نصف الکاف** **زراف** بفتح اول دکات عربی است

بکسر

از طعام و البقا و عدد نان تنگ و با اول کشور و نان مفتوح
مشد نام جانور کی است ماستی که بخانه و صحرادر هوای گرم
فریاد کند و آنرا جود نیز گویند **زهر** باضم ساره ساره که مطر و فلک
فارسین بکون اسفحال کنند و الا در اکثر کتب بضم کیم و فتح دوم و سیم
مصحح است و فی القاموس زهره کثره و قوه و زهره و زهره و زهره
رادر یکی ثور دوم میزان و جایی اول کتب سیم است و زک و سید
اوسر و درست و اقلیم مایه و زهره و الا با اوست و تر نام زلی که ماری
و ماریت شیفه او شده و اوزن کلابین مریه است و در کثره الله
می آرد که زهره بضم ز و اسکون مایه من القریش یعنی قید است از
قریش و سپیدی و بفتح نحه و قوت و قدرت و خویا و آرایش و تحقیق
شکوفه **زخم** بفتح اول جوکی باشد که بدان ساز مار را میزنند و آنرا
بنای میضرب خوانند امیر ضرور است **ریاب** بارید شد و سحر و دواز
بر خه خون چکاند از ره ساز **زنا** و خانه جایی را خوانند که اصل است
کنند **زای** کنج و گوشه و فراهم آورنده یعنی کجا و گرد آورنده و نیز میگویند
یعنی گوشه چشم و گوشه خانه **زاد** ششصد **زاد** سال که نیت از پیش

ششصد

که ششصد

که ششصد هزار سال عبادت حق بجا آورده و تمام کرد و بسبب انکار طوبی
و قنار شد **زخم** بفتح ی و دین شدن و زخم شدن و سخن گفتن که
کسی نداند که حق است یا باطل **زاد** برای عجب است معنی دار اول
نگار باشد دوم شبیه بود و انجمن باشد که شدت سر با هوای صاف
را غلیظ گرداند و بجا سازد و آن از زمین بلند تر شود و بر کوه یا غایتها
قطر بارید آید شش صدی است **زاد** لاله زار و لاله و همگام
است چون عارض کلبوی عرق گردانید سیدم معنی جلد است
و آن چنانست که چوب علف بر هم برود و چند پوست کلاه را برود
ساخته بر آن نصب کنند و بر زبر آن باشند از آتشی زشت بگذرند
زجاج بضم کیم و در اصطلاح صوفیه زجاجه که سارایه است و از آینه
نیز است و آن را من الی آخر معنی قلب و مصباح معنی روح و شجره
نقش و مشکوه بدان است و در مناسبتی این الفاظ این معنی
در کتب مسبو و مذکور است این آرزوست **زجاج** منتهای **زجاج** بضم
کرده مردم **زاد** با اول مفتوح باشد و زده یعنی پاره بود و زنده تر شود

و بجز کلاه

زجاج

قبل ازین

از قطره برآورده و در وی و خالص ساخت **زنگی** پارسا و باب از گنده و باب
مطلق نیز و مصدر معنی بالیدن گشت و زیاده شدن و باز زیستن و **بصله**
آمدن **زنگی** برای مکی گنگلی که از ترنزه است که باول معنق بنیان زده
در فضل بازمین باب مرقوم شد **زرد زده** **دهی** زر خالص که از نیکو **باب**
السین فیصل الالف شیا علمی و ظلمی که از ان انتقال روح در بدن
و کبری شود و معنی مطلق ظلم آمده و بر سر در است **س** این جزو نیز
سیمیا کاریست **باب** این خواب یابیداریست **شفا** بلکه شکی
بافیه کتب دادن **عقد** آبیان زول و معنی سیاه و پارسایان او را در محل خفا
و خیالی مایه چغل دماغ استعمال کنند و معنی اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط
سیاه از اخلاط و از بعد و مایه پوست که در دماغ مردم می افتد و از ان خیمه
فاسده و زاید و خلط دماغ گردد و معنی گفته اند که خلطه آدمی از طبایع عناصر
و نتائج ایشان سودا و صفرا و خون و غلبه است و این را خلط نام اند **شما** کبر
ممكن و یا به و لغیر بر علامت در و که از ان خبر و خبر معلوم شود و نشانه و رنگ
سرخ و در فارسی معنی خمار و روی آمده و متشبه بر مایه **سما** **سما** **سما**
منع معنی دار و اول سنودن و امر از سنودن بود و این معنی بدون **زنگی** از

کلمات گفته نشود مانند آفتاب تا خود ستا بر خورده و باید یاد
سخنی ده که بترجید نو شایه کاین قدرت مخلوق ست را بشناسیم و توان
دست نیدن حصه الهیست دوم نوعی از جادو باشد که اندک شایه نیز خوا
سود و سود سلمان گوید که در زمین ستای شود که باز در آب کن
جادوی **سیوم** نام طینی است که هر سنی چهارم بنورده که سه تار داشته باشد
نامند شیخ قطای یعنی تنوره فرموده **سه** ستارن برادر و یا یک سر در
سر و نو این تر از حد در و **دو** پنجم یا نه تر است که بوجبه قراداد
حکما بر نماز بنوشند تا میده را از اخطا طاری بزداید و غسل دهد و اگر آفتاب
نفته عا که گویند و تا یعنی تنوره و **دو** ثلثه غله را مفصل نیز نویسد
مفصل نوشتن اولی است **شش** بکره سوراخ کته و نام هر علی حکیم
و نام کوی که مهر موسی صلوات الله علیه را بر آن تجلی شده بود و تر نام
درختی است **سوی** یعنی میان دل و سیاهی اندک و فقط سیاه که در است
که چون عشق یکمال رسد آن لفظ سپید کرد و **شش** یعنی روشن در و شش
و فیل و شش فرد تر از نور و بزرگی و نام گیاهی و نام خویی که از آن سوا
سازند و ستان مکرده یعنی بلند شدن و بکره کردن و از جای بچش

برون تر است **سه** لقمه ستاره ایست خور و تر و یک نبات انش
بکوی که مردمان روشنی چشم بر آن امضا کته در تاج آسای این
کله را در باب **یاد** آورده اما پارسایان با لاف استعمال کتد و بکره زمین
کیما و او جمع سیوهست **شش** لقمه نام شکر است همین که طعنه ملکه آن
و قبا بل بنی سواد که معنی فی و فیل دل بر آن مشوق عاشق و باغی
ایضا در فصل یازمین باب مرقوم میشود **سور** لقمه قضای **بر** **یک** بکر
اول معروف **فصل** **اب** **دست** بقیقین پوستگی در عهد و میده و **دو**
و جماعت و علت و جهت و انت در میان و کوشه و دوراه **سور** **دست**
در لقمه معروف **سور** و قلب **دست** اصطلاح صوفیه عبارت است از فانی شدن
ترد شود و عبدالله او را بچینی که مشتعل باشد از استعمال جوارح و در **سور**
که حضرت مولوی فرماید **بر** هر دلی اسبجه هم دستور نیست **اشد**
این سجده است **شش** یعنی بختش و در مش و بکره معروف **بر** **دست**
که در نیم روز از تابش آفتاب و یا در شب مهتاب از در سجده
ناید و باشد **شش** بالاول مضموم ثانی از ده سه معنی دارد اول هم چهار
سجده دوم مای را خراشند و او را اسم نیز نامند **سیوم** سوراخ کردن و

بگفت و چنان گفت که در درون تو آن اسناد و خفتن چنان در نشان
 و مردم محتاج بکثرت خود چه پادشاهان برای کوسبندان و کادان بنام
 مسعود سلطان گفته **س** درین سیم هرگز بکنجیدی بعد جاره و چند
 بزرگ رنگ و آنرا سیم با اول مضموم نیز نامند و درینا بسین پنج
 و در پشت و بر جوب بدظم و ناخوش و ناخوش را گویند **سکبان**
 یعنی سکبا با اول مکرر نام کسی است که از که در پنج بزرگ یک که
 گویند و با این است **فصل الحاشی** بقیعین مال جزه و در آن
 دراز و بزرگ و بقیعین شتر ماده جت و شتر و اسب جت و شتر و غیره
 و بقیعین سبک و سکون را بچه که شتر چار و او را کردن آن **شمار**
 و فیصل بقیعین و بقیعین **فصل الحاشی** با اول مکرر
 از بزرگی باشد که در شترها اندازند و آنرا اسپان گویند و در آن
شمار بقیعین و شتر و اسب کن **شمار** زمین سنگستان و سنگ
 سخت و معدن سنگ **فصل الحاشی** بقیعین سیاهی و شتر و اسب
 و عدد بسیار و او را القصبه را گویند و سیاه دل و گردن اول بقیعین را نیز
 سواد و سواد گویند و مال بسیار و صورتی که بخوابیند و قیام است

که ده

که ده هزار و سنگ و سوت اوست **س** با بزرگی مردم و مال مرغ
 و در اصطلاح سالکان ساعد عبارت از محض قدرت باشد و به معنی
 دست و اندیشه و نظر و اراده **شمار** با اول مکرر یعنی دار و اول نام و لایق
 از ملک هندستان که مشهور و معروف است و دوم هر امر داده را گویند
 حکیم هندی این هر دو معنی بترتیب نظم نموده **س** شتر سنگ یک هم
 هندوستان که هستی نوذر که هر خویش سده سیوم نام رود و عظیم بود که در
 میان ملک هند و ولایت واقع است و به نیلاب مشهور است **شمار**
 بقیعین اوستوار و درست و راستی در سخن و در ریزان خن **شمار** با بقیعین
 مشک و آن پنج گیاهی است خوشبو و خوش نموده نامند و بقیعین یک
 و جسته و نام عاشق اساو و نیک بخت گردانیدن **شمار** بقیعین راستی
 و درستی در گفتار و راست شدن و درست شدن **شمار** بقیعین و شتر و اسب
 اوستوار و بلند و بنده را او پرده میانه و در جود و اوستوار و نیز اوستوار
 کردن در خنده که در بخت **شمار** بقیعین نام زن گوید و غیره و با بقیعین
 مصدر از مایه سده بعد یعنی یاری کردن **شمار** بقیعین همیشه **شمار** بقیعین
 بخت شدن و مبارک شدن و نیز جمع سود و بقیعین متر از

و راست

سارن قر **سور** بقم جمع اسو یعنی سیاه و در فارسی با اول مضمر
 و او معروف و مین دارد اول معرفت دوم یعنی جشن و نیز
 و شادی آمده **سید** بالفتح و آنند بهر و شهر و دیگر سید و سکون با ک
 و نیز در رنده **سید** با اول سکون و نایا مفتوح چون زوده و مین دارد
 اول و آنه موقت معروف و نام گوی است حکیم فردوسی **سید** را
 به خون نریان میان را به نیند و نریان نامکوه **سید** حرکت
 مستعدان قاصد **نص** **الراد** بفتحین افسانه و حکایت
 و حدیث شب و شبی که در آن ماه باشد و سکون میم افسانه گفتن
 و میخ آهنی بر چرخ زدن **سور** بقم و کمر دست و آن نام پیر
 است مشهور و بقم بکساری از شادی یا از خشم و نام شهری از
 بفا **سک** بقم مستی و مست شدن و سخت خشم گرفتن و با بقم
 سک و بقم سید و سکون کاف سبت ایک و خانه و چشم سبت
 و بفتحین مست شدن و به شدن و در اصطلاح ساکالان
 و دمت در که را گویند چون بناده جمال منوق به غفلت مخلو
 کرد و تیه از ماین بر خیزد و از غایه بخودی نراند که چه میگوید

معتمد
 سید زبانه

حال مشهور اما حق گفت و باینه میباید بر زبان را ندر سکین
 حالت را گویند **سور** با اول محموم و او معروف و مین دارد اول
 بود خاکتری بسیار با مین مرابست است و حرز که مانده خط میاست
 از کمال تا دشت کشیده باشد و آنرا سول نیز گویند و مردمان بقیه از
 آنرا شوم گیرند و با بقیه بطریق مثل گویند که سوز از کله در در و دم طوی نیز
 و جشنی باشد که در ایام عبود و عروسی را مانند آن گفته و در غریب اول
 را گویند **سیوم** رنگ سبز را خوانند و ازین است که هر کل را که
 چندی را بر سر منسوب ساخته سوزی خوانند اسناد و نماید **سک** که
 اگر توانی به بهار عاشقان کن **سک** که از عشق من بجهت اهدا در سوز
 و زبان عربی از سب سبز را نامند و با اول مضمر و هم در عربی
 نیم خورده و **سایر** یعنی باقی و هم دیگر در و نده کند یا گفت اللغات
سیر بفتح بخش از خنده و سوزانده و نام پتی است در که چهارم از
 و نوزخ از جبهه مفت در که **سک** بکیر اول در عربی از و در نکاح
 زن و نیکوترین جای در وادی و میانه و نیز آنکه اولیه از نایب بود
 و این معنی بالفتح و تشدید در گفت اللغه معروف ساخته و نیز خطی که بر

اشک

کف دست و پستان باشد و جاع و محض و غریب و در اصطلاح صوفیه
عبارت است از چیزی که محض میشود بآن چیز نهی از حق نزد خود ایجاد
و بقیع تولد بنیای زده و در فارسی شش معنی دارد اول معنی را س کرده
و آن معروف است دوم مردار و مقدم را گویند پوشیده مانند جمجمه
معنی را س است بر نایکند و جمع هر که معنی مردار و مقدم است بر آن
بنمایند سیوم میل و خراش و چهارم معنی بالا و فوق آمده چنان گویند
که فلان بر مرزین است مراد آن باشد که بر مرزین است و اگر کسی گویند
که بر سر کلبیم نشین چنان گویند تا هر چند در قیاس زیر پای او در کار
شد ستم شفت سال تا نیز بر پا بر دم مر این مردم هر ستم را نامند
شیخ نظامی گوید **تو شمشیر گری و احجام گیر** تو بر سر نشینی و او بر سر
و با اول مضموم در فارسی هفت معنی دارد اول شرابی باشد که از برنج
سازند دوم کفش بود و در کفش کردن را گویند سیوم جو شمشیر است که در
اعضا پهن شود و بفره را سرخ کرد و در سپهر خوریا باشد یا صفا یا نجف
که با شمشیر و نام بود و آنرا اولم نیز گویند و باری شرا خوانند چهارم نامی
از ماهی است که طول آن یک کز است و در خطمی دارد و بزرگ است

تیر پنجم رنگ سرج باشد ششم ناودان را نامند و ستم نوعی از قاضی
من و رنگ جهانگیری **عصر** لغتین شادی و اطراف بهار و شکوفه
یا ساقهای آن و شاد گردیدن و در فارسی بفتح سین و او و سکون
هر دو را احد و متر و بزرگ **شمار** بفتح و التمهید نیک پسند و بزرگ
و کبر سین و تخفیف تا نام نوی است و در فارسی کبر نام سازی است که
ساده نیز گویند **سینه** کبر اول و بای معروف و فتح سین نماند
لوق و فتح یا بزی باشد میان شفاع و بود و نه چون در کرزه در نشان
نمایند نیز روید و چون باز کرزه و دیگر نقل کنند شفاع بر آید و بوی آن
نیز باشد و در دانا بکار بر بند چون بر کریدکی عطر به زیور باشد
سود و در آنرا سیل نیز خوانند در عینا ناماد تمام الملک گویند **شیر**
بفتح بیاع و یک و پس بود و رسول و ایلی و مصلح کار مردم و بریا که از
درخت اناده باشد که از آنکه اللغات **شیر** بفتح اول سکون طاق
بفتح سین صف و ستم هر چیزی و نوشتن سطر جمع **شیر** با اول
و نایا مضق و دوم معنی دارد و اول جانوری است که در میان آتش مشکون
شود و بقیع گفته که پوستش هر گاه چوکن شود آنرا در میان آتش میزدند

سینه

و چون که آن بجز دو پاکیزه که در دو کوهی آورده اند که بصورت مرغی بود
 این خرد فرمایند **۴** مهند که از آتش بود بجز زای **۵** توان یافت در آتش
 پای **۶** دوم نام ولایت است از ملک هند که در این خود بداند و در آن
 مهند و مهند در مهند و مهند نیز خوانند **۷** بین و قاف **۸**
 مصنوم برنده و درنده که بران شکار کنند و آن بر دو کوه است سیاه
 و در هندستان بر وسط بیاری حرارت نیز حکیم خاقانی است
 عیش بران سامان شده که قلمها یکسان شده **۹** منقر بهرستان
 طوطی به بلغار آمده **۱۰** و در بختیاریست که نام یکی از علما **۱۱** است
 در اول سر را گویند چنانچه نگویند یعنی نگویند سر است و از کز کاسار
 مراد کز کاسار باشد و از کسار مراد مملوئی است که مراد باشد کسار و در
 مثل آدمی **۱۲** دوم نام جانوری است برنده سیاه رنگ که خاله های بسیار
 و خوش آواز بود و چتر شکار مرغ که حکیم خاقانی است **۱۳** سار از خوش
 گشت **۱۴** هندی چهار پاره زن گشت **۱۵** سیوم محل و جای را گویند و
 چنانچه مختاری نظم نموده **۱۶** بگفت مبارک و در آن از ادب و بخش خانه
 مرد و رخت دیده از نماند **۱۷** و محل انجمنی چنانچه خوانند خصوصاً آنکه

دو بار و شش بار این معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته می شود
 چهارم معنی شتر و مانند آن که چشم شتر مانند و ساربان شتر بان بود پسند
 و در یکی فرمایند **۱۸** در شتی آن تاجری دولت شتر **۱۹** صد قطار ساربانند
 ششم پنج و هشت آمده خرد و یا گفته **۲۰** جانم لب بد از غم و سار **۲۱** مردم
 ز جفا و جور بسیار **۲۲** هفتم ملک و بی میانه تنی را گویند **۲۳** هر پرده و بقیع پوشان
 و در اصطلاح صوفیه عبارت از خبری که حجاب شود از امرایان و عظام
 کون ذات العالی **۲۴** **۲۵** بفتح پنجاه و اوج هر است **۲۶** اصطلاح
 صوفیه عبارت است از فیای سبک در حق و موصول نام **۲۷** با اول
 مکرر و نانی مفتوح بیای موحده زده ملک و کند و غلط را گویند **۲۸**
 یکسر اول و سکون نانی که قبضه و بقیعین گای دور و قتم و در اصطلاح
 عبارت است از توجیه قلب بسوی حق و میسر و سفر در این اصطلاح مراد
 یکدیگرند **۲۹** بفتح طعام سحر و بضمین جمع **۳۰** **۳۱** بفتح یکم و عین
 همه که است مثل تره که صوفیان بخت ریاضت بان خورند و قیل
 که زلف جوان ماند و سحر می شادی را گویند که زلف خود را بر آید و زن
 شمع که بابت چندان بر زن دیگر فراهم آید نیز سحر می گویند و نام مقامی چنان

سر را بکشد

بدکار و فاحش را

خیزد و ادوی که هنرش موجود خوانند **سازگار** و بزرگ گوشت
سمور یعنی پوستین و نام جانوری است که از پوست او پوستین
سازند **سوز** چو شکر سودمند بر لاجورد **سمور** سید زاده و باده
نعل از **سوز** یعنی حیات و ناز عیش و جوان و باد شاه و اهل
دولت **ساز** هفت معنی دارد اول معروف است دوم سالن و
بودن و نخی است **س** بدل نیک بود اوست خداوند متعال این هم
نعت سلطان و جهان دین هم ساز **سیوم** سلاح جنگ را گویند
جبارم و نهایت و صیافت را مانند حکیم فردوسی منظوم ساخته **س** سر
ها که زن باز کرد و دو دوام را از قشش ساز کرد **س** هم که جد و
را خوانند ضیعتی گوید **س** ز کس جادوش میزد **ساز** خواب جز
من نیست **س** ششم معنی مثل و مانند آمده هفتم لغت باشد **سوز** یا اول
خامی و نایا مصفوم و دو و مجهول امر از سوختن بود یعنی بر آوردن و
انوری است **سوز** چون دهد باد شوقی جانش برستد و سر از کتاف
و یعنی بوی بزرگ و درون حکیم سوزنا فرموده **س** ولی را گاه بگاه
نشان **س** عدد و راجه کن و راجه **سوز** و این نعت از اصفه است

کسور

سوز

سوز یعنی اول و نایا و نمتی ترکی روی است یعنی مرده که فاصد شده
میان دو دلائی و دو باد شاه و در اکثر متون و در عنوان داستانها که آخر
شاهی و نثر چهارم است **سوز** یا اول **سوز** میزده بنظر در آمده اما از غریب
که نیکار روی و اصطلاح آن و بار خوب است چنین تحقیق رسیده که
شده و معنی در معروف است **نعل** **سوز** نام و نعت دروغ و
و زبیده و جرب بن و جد و مکار **نعل** **سوز** **س** یعنی حق
سوز زاهد و اهل مصیبت و معنی فرشته و فرشتگان است **سوز** یا اول
مصدر و کلمات که در نعل لام از زمین باب معروف خواهد شد **نعل**
س یعنی حقیقتی خطا کردن و در کتاف و در حاکم کالایی زبون
و کار زشت و از زمین و در آمدن و افتادن و بکر یکم و فتح دوم
در قول **نعل** نیز معنی سرزد است و بابی که سپید و فتح دوم مردن
چهار بابیه و بکر یکم و بکر یکم قاف که که نام از نعل و در غیبه
پاره و نعت آتش زدن معنی **سوز** افتاده و مردن کس فرمود
سوز که سبب مردم و قطع و حور و عثمان و گند و بوی که سوزده و نعت
و نعت سبب که نعت نایا و جانب **سوز** یعنی اول کرده قاموس

حسن
از این کتاب
در بیان
اصول
و فروع
و در بیان
اصول
و فروع

بکر کرده و تید و نیز قوم همه عیسی و فرزندان او و از بطین بقیه
حاصل بر او چنین اندر منی الله عطا و بقیه راست قدر و بقیه منی که
جبد باشد یعنی فرواشته باشد **خط** بقیه و هم خشم گرفتن و فاشتر و نه
فصل البین سماع بقیه شنیدن و قبول کردن و بقیه نرد و زنده است
در حق کردن را نیز گویند و بقیه مع التذییر نیک شنونده و جاسوس
و بکر بکر که **شیخ** بقیه بکم رضم دوم در دوام و بقیه هفت و هشت
ساعتن و دشتام را در آن و بقیه کن و بقیه هفت یک **فصل الفاء**
سجاف و **سجیف** بر وزن فعیل کتاب را بقیه و اکثر آنچه در کتاب
دو زنده بجانب درون و بوشیدن جمله عروس مجاهدا و بقیه برده نیز
شیف بقیه شمشیر و شمشیر زن سیوف جمع آن و بقیه بکر کناره دریا
فصل القاف **شیخ** بقیه تحقیق کردن و پیش کردن در استیاضت و در انداختن
و جز آن و بقیه که پیش او ستاد خوانند و آنچه گفته باشد و بقیه اول
دوم پیش گرفتن و در که شستن **ساق** معروف و بکر **ساق** نگاه داشتن
در انداخته **ساق** بقیه با کسی پیش کردن در دویدن و پیش شونده **ساق**
ای برت روش و بطریق استعاره که نیز مراد دارند **سفران** مایل بنده

بزرگ

بزرگ و بقیه با بادی و بقیه نیز آمده تاج **ساق** روشن کردن مجلس
شراب رده **سفران** آتش نشان یا توب تاب رده **فصل الکاف**
ساک در لغت راه و در اصطلاح صوفیه عبارت است از سایر ایل الله
منه سطا مین در بر و منتهی در بر **سک** بقیه تحقیق مایه هموک جمع بقیه
کیم و سکون دوم سقف و مقدر از بیداری و بیدار شدن و بر داشتن
و در فارسی معنی رعنائی دنیا هنری است **ساک** بکر نام ساره است
و منزلی از منازل قمر و بقیه تا بنده نیز آمده و نیز ساکان بکر گویند و در
خواننده یکی اعراف و دوم راع **سک** با اول سکور و ثانیاً معنوم بر اول
و کاف حجبی نیست بزرگ و درشت و بطول دیل از نرم را گویند حکیم
فروسی گویند **سک** پذیرفته ام از خدا ای بزرگ که دل بر تو هرگز نرسم
سکک یا هر دو سین معنوم به دو کاف زده و در معنی دارد اول
ایسی را گویند که راه نده داشته باشد و قطره در و حکیم انوری را **سک**
ایسی چنانکه زیر از میانه زیره و زکالهی که بودند **سکک** نه راه و اند
دوم نام درختی است که چوب او را هنرم سازند و آتش آن از هنر
و بکر بیشتر باشد و از تاج و تاج نیز خوانند **فصل الهم** **سفران** نیز بر سر

در این

عقل بکر و بقیع بینی و شیب و زیرین ساقش مثل **سپید** باول مصحح بنایا
 زده خونه گشت و نام برج ششم و کیا هی است درواشی که شیب باشد
 بزلف مجربان و خوشبوی بود و در عطایات بکار برنزد و اورا بتاری
 سنبل الطیب خنانه که خوش آهن سنگ عین است **عقل و مثال**
 آب صاف و روان و خوشگوار **کمال** باول مکر و مین دار و اول شنبی
 و خصوصت بود حکیم نای است **ه** با سانی به عتاب سانه با حرم انبیا
 کمال کن **دوم** اندیشه بود و ابر خرواز زبان مشرق کوید **در عقل**
 تزیید و اکمل می زیاده از کاهلی غمزه گفت مکان است و کالشن
 سکایدن مصدر است **سبیل** یعنی نام چشم است در پشت و نیزه
 نرم و خوشگوار **ساق** بکر حای محمد در یا و مین کناره در یا نیز آمده است
سبیل یعنی راه و فارسیان معنی سیاه است و استعمال کرده اند و هم در عربی
 سبیل صلت آمده **ساق** یعنی نیزه را و در جمیع سلسله است و بقیع آب
 روشن و خوشگوار که بکلو یا سانیافور و **سبیل** جمع سبیل حضرت و مین
 نیابت آمده **سبیل** یعنی جمع سبیل یعنی راه که هر قوم شود و بقیعین
 که چشم را موی در نزد یک بر آید و از چشم آب ان شود و در و گدازد

و نیزه و بالان و بقیعین و بالی باری هم شروانشان آن که از انقیه
 کشت اللغات **سحر صلال** بیان مین که بنزله سحر سیده باشد نام
 کنایی که از اهل بنز است بدوزن و قوای مکر ربنا مختلفه و صفت
 در شعر که در مصرع اول نقل واقع شود که معنی آن در مصرع ثانی تمام
سبیل بکر علقی است مشهور که مردم را صیف و لا نکر کند و نیز یکی از
 اسلمه مذوران که آنرا سبیل خوانند و بقیع امر است یعنی بر سر جواه
 کن و در باری باول مصحح آن باشد که جوب چند بر هم بند نهجت
 که شستن از آبهای زرف **سبیل** بکر بنین و تشدید لام حکم نام قاج
 و پیاده قاضی و کتاب مصحف و بقیع و لو بزرگ باب **ساق** یعنی
 کل ناچینه و ریزه او نه کلین و پوست جوز و پسته و فندق و مانند
 آن نمیل با لک **مفصل** **ایم** **سبیل** بقیع درست و سلامت در هیده و
 مار **سبیل** باول مکر و نایا مصحح بر زده ریحان باشد کمال
 فرجه **سبیل** و مای کو بود آن پر خمهای خوشبوی **سبیل** پس کوشان کند
 حال حدیث غم چو ابر غم **دانه** شاه ابر غم و شاه ابر غم **دانه** ابر غم
 و شاه اسفر غم و شاه ابر غم **دانه** شاه ابر غم نیز خوانند و تازیان نیز

و در به سنجیده پیداشدن ریحان در فرنگ شاه جمال الدین حسین
 مرقوم است فاصلیه **سهم** با اول مفتوح بنیاده نام بزرگ
 افریدن است و با اول مکتور و لام مفتوح تخته باشد که بزرگان
 چری نویسنده و بخوانند در عریضه آنرا اول کونیند و با اول ثانی مفتوح
 عریضه و معنی دارد اول بینی و اول نبای و در جفا که غله هنوز خام باشد
 و آنرا از آن تربیانه که در شرب صاحب غله دهند و هرگاه که بر سر بزرگ
 و آنرا هیچ سلم خوانند و دم کردن بنادون باشد و با اول مضموم و ثانی
 مشد و مفتوح هم در عریضه زبان را کونیند و با اول مکتور بنیاده
 هم در عریضه استی را خوانند **سهم** یا بفتح چاری **شام** لام مکتور بحکم
 زده رسیده بوده پوستی که میان بینی و چشم است و نام شیش
سهم بفتح و قیل بفتح زهر و معنی سوزنا و نیز سوزنا و سوزن و کوشش و
 فارسیان تحقیق استقال کنند و اصلاح کردن میان قومی در شهر
 و زهر در طعام کردن و در فارسی با اول مضموم سه معنی دارد و اول که معنی
 دوم بای را کونیند و نیز اخیشگی گویند **سهم** قوال خوش آواز شایان
 کش هم زلف و رخ لایق هم ساق و هم در خود سیوم جاری

کونیند

کونیند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در درون آن
 توان استادن و خفتن چنانچه در دیشن و مردم مرناص بختی خرد
 و چو بانان و کاو بانان برای کوسپندان و کاوان بسازند و از
 سمج نیز کونیند **سهم** بفتح باو کرم و قیل باو که بر زباید و زود بهر عضوی
 که رسد خشک و سوخته گردد و آدمی و چار و ابدان هلاک شود و قیل
 باو شب گذایه **سهم** بفتح نام باو بنیاد رحمت برای کونیند
 مار و کرم و دیگر نام درخت نام ای و کردن نهادن و سلام علیک
 گفتن و رستگاری یافتن **سهم** مکتور سوزش بازبان و خل
 و مانع و نوعی از عطی که از احتراق خون و صند و مانع شود و آن
 در سر باشد **سهم** یا بفتح در مع کش کردن و چیریدن و کدشتن و زدن
 و خواری کشیدن و تکلیف نمودن **سهم** در و **سهم** چنده **سهم**
 نیز در فارسی معنی ترس و هیت منحل است **فصل النون** **نکین**
 مشهور هم مرکب من العسل و اهل و اما **نکون** بفتحین آریدن
 و آشنایی و فهم که عبارت از عدم حرکت است و بفتح قبیل است
 ازین و در اصطلاح صوفیه عبارت است از آنرا از حرکت دست

درین

نیز آن برده نشینان که کنایت از عوارض است **بهمین** بفتح فیه
 و بر پیش گوشت **سجده** بضم ج و کج خواندن و وصفی است از صفات
 نعم دینی عجب گفته اند سر سجده من علقه الفاخرای عجم **سجده**
 با سبب معنوق دومین دارد اول نعم پروازی کردن باشد دوم سخن
 گفتن باشد حکیم فردوسی گفته **سجده** جوهر ترا بر سخن بخت **سجده** از کفای کلام
 بر دست **سجده** و از سرالین نیز گویند **سجده** است معنی دارد اول سم و عا
 بود دوم سرفشان را مانند حکیم افروزی این دو معنی را تعلیم نموده **سجده**
 سان زنگه ملوک ملک آمده حاصل توان کرد چنین درت **سجده**
 در کار باید قبول نکند خوش **سجده** این الم تنگ و خوانیدن و ساز **سجده**
 سیوم شب و مانند است حکیم خافیا رست **سجده** آن نازنین که عجب
 و لعل زبان اوست **سجده** خود الصلیب من خط زار سان اوست
سجده چهارم سلاه باشد اعلم از آنکه در روز جنگ مردمان به پوشند یا با
 و پس بپوشند استاد گوید **سجده** صف بهانش اندر سان زمین
 جویر کوهی شکسته رفغان را **سجده** چیم باره را گویند از جری جبار اگر
 کی گوید که این گوشت سان کند معنی باره باره سازید حکیم اوز

گفته

گفته کردند بر سرش شمشیر کرد پیداموایش لاغرا گشت مجموع
 چو او کیان **سجده** کرد انگاه چو راسان سان **سجده** ششم شکی را خوانند که
 بران کار و شمشیر و انشال آن نیز گفته اند از افسان و افسان نیز گو
 بهتم معنی سامان آمده حکیم نزاری فرموده **سجده** نه از شکش و نه از **سجده**
 نه کارم سر برانه سان **سجده** ششم نام مقیه است از انواع بلع نزدیک
 بچایک که آن نیز مقیه باشد **سجده** بکر زندان و باز داشت و بفتح صدر
 یعنی در زندان کردن **سجده** بالک و التشدید سخت و زبرترین جای
 و درج و زندان سخت و کتاب بویان نرور که اعمال شیاطین و جبر
 در آن مطهر است و در صراحت که نام موهفیت که درونی نامها
 فی رکع بود و قیل محل ارواح کافران و کفر کاران و شکستنی که
 در طبقه هفتین زمین باشد **سجده** بکر تین و بای پاریس در آن حقیقی
 است معروف و از اسپند و اسپندان نیز گویند و در فرهنگ
 بعضی الدوله در معنی خود **سجده** پاریس مرقوم ساخته حکیم سانی میفرماید
سجده هر کی نیز است حوز را چون شکریه اخلاق **سجده** هر کی سر است خود را
 چون سپندان در شستن **سجده** و در اختیار بر می نهشته که نیم نزاره کما

بنایان زده درای مفتوح و نار حقیقی دومین دار و اول بکار بود یعنی
 کازمی مزدوم زبون و زبردست را گویند و معنی استوار و انفسوس
 آمده **رشته** بالفتح معصود یعنی نزدیک **رشته** بکرتن یعنی خیزنده
 در هم مالیده و خلعت کرده **سوط طایه** بالغنم قوی است از زنا و قد کفلی
 حقایق استیا مکنه **ره** با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول از راجع
 باشد و آن صد قلب است دوم آب عین را گویند که از سر آدمی میگذرد
 سیوم جزئی نیکو داعی را گویند چنانچه جزئی زبون و ادب را پایا خوانند
 چهارم شقه علم باشد پنجم معنی اصل آمده چنانچه باید فرغ را گویند **سخت** پنج
 معنی دارد اول معروف است دوم سه سخته باشد که بران آتش از
 آتش زنده گیرند سیوم نام یکی از کجمنای خسرو بود نیز است چهارم
 سنجیده و آنرا سخته نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طایفه **سخته**
بیره موت برده نشین باشد **سخته** با اول مفتوح و قیل معصوم بنیان
 زده و یای مفتوح و یای حقیقی در معنی دارد و اول فرغیه را گویند و
 جزئی چوبی دروغی که سخته و شنه را نامند اما معنی شنه مستعمل است
 چهار معنی دارد اول معنی یی نقش و نگار بر روی دیوار و حجر و خالص آمده

روم صحراراکویند حکیم سوزنا این دومین را نظم نموده **سخته** زجاده عشق
 بر آید و لم بسیار بود **شک** سوده پوشیده جاده ساده **زنج** از مصر است
 معنی ثانی از مصر است ثانی معنی اول مراد است سیوم معنی استاده بود
 نام برک درخت و دای که در بار هند بهم رسد و موجب آن صلابت
 و آنرا هندوی پنج گویند و در فنگلی معنی مردم یا اندیش و بزرگ قوم
 دل دنیا تکلف مرقوم ساخته **سخته** پشینه و طوف و گردن آدمی که در کوشش
 باشد **سخته** بفتح نام علی است که مریض را خاموش چنانکه بیداری که مرده است
 و نیز آنکه در قرآن خوانند باز ماند و نیز نام مردمانی که سخته خوانند و **سخته**
 شواکه در وزن اندک و تو قی باشد که در بیضی جار طبع بیدارند و در صراح
 آنچه کودک را بوی باز دارند خاموش گشتن **سخته** بفتح یی از روی
 و یخزدی **سخته** بکسر درخت کنار و سدره المنتهی درختی است در بقیع
 آسمان **سخته** بفتح نیز و گویند **سیوری** نام نحوی است که در علم خوانند از آن
سخته بفتح و قیل بفتح شیخ و نماز ذکر و نام کتابی از تصنیفات مولانا
 جامی رحمه الله علیه **سخته** با اول و ثانی مشدود کاسه کل را گویند و آنرا **سخته**
 نیز خوانند و اسکره بنایا الف نیز آمده **سخته** بالفتح مع آتش ویرانچ و در **سخته**

و نیز یعنی زینبیل و سیدی طهام و سیدی که در و مارکت و دیگر سکه یک **سکه**
 با لقم و انشدید و در روی و علی است که آبی را چیده اند و نانغ رسیدن
 آب یک کدو و در کشتی بینی و یعنی بهاری و با اول و بنانی مضمون سرخ
 در و اول نام خشتی است که با رسیان در و هم ماه بجهت کت و واقع این
 جشن که مروت است و یعنی گویند این جشن را بهوشنگ بن سیاه که تفریح
 نموده و دوم نام قره است از قری اسپهان میوم نام و خشتی است
 در و اول نماز و اول نماز دیگر طایه ایران و توران پشته شود و بنا بر
 باشد که تزان بدینواری در بقل هر چهار کس در آید و بانی حقیقتش از
 بر عهده دولت معلوم میتوان کرد **سفره** با لقم طهام ساز و کند و در و جاکلی
 و جری و جران که بران خورند و نیز در زیر شمع و در وقت استن
 زیر طشت که از نذر و بقیه نوسیده کان و از و مار و زشتقان دارند چنانکه
 در تقیه سطور است **سراف** با لقم نام یکی از صنایع وید قریش است **سینه** یعنی
 کشتی و نیز شمار را گویند برین سبک که حاصل چهار الفا و دلا و معانی است
 و دیگر بتطبیع طایفه نوسیده چون در هر دو صفی نظر کنند شکل کشتی باینه
 بران جهت آنرا تشبیه گشتی داده اند **سینه** با اول مکر و نمایا مضمون نمون

سینه

زده و بانی مضمون صورتیابو که از غایت کرامت و زشتی طبع از دیش
 ران و اسپهان باشد و هر خور است **سینه** صورتیابو آهمن نام از
 آهمن از دیش بر نماز و در یعنی و نمکها نوشته اند که دیوی باشد
 که در خواب مردمان را فرود کرد و از آبناری کابو خوش اند و یعنی سینه
 در یعنی و نمکها مرقوم است **سینه** یعنی یک و کرد و دوم و شش بانی قیامه کردی از
 لشکر و باره لشکر که هندش چو یا خوانند و لشکر مضار جبار صمد و در و جاکلی
 لشکری که حضرت سادات نباه خود بنات مقدس در آن باشد و سیرا و یا احصا
 فرستند **سینه** با اول و نمایا مضمون یعنی مدول و تنگ است **سینه** با اول و نمایا
 مکر و بانی سوادف بر جستن و الیزدن و جسته اند اخن استور را گویند و
 و اسکیزه نیز خوانند **سینه** یعنی جانور است که از چو کلمهای حوز و خانه سازد و
 خانه رود و در میان بایر و نام زخمی که تازی اسال خوانند **سینه** یعنی کدو
 و حله کردن **سینه** روی زمین و قیامت و قیل زمین قیامت و زمین
 سفید هموار و چوایی **سینه** با لقم چربی ساکتان و از شنبه **مصلح** **سینه** با
 یعنی و بانی مضمون شده و نیز جانور است که در فارسی آنرا اوج نامند و با اول
 و نمایا مضمون تشبیه به تو لکن از مینو که جگر و آنرا در پنج و و ششم بود و نیز گویند

برون

هم خوانند و شوا می کری باشد و با اول کشور می آید اول سخن پست
دست و پا باشد و بیگانه است کار دوم و لان خور و سیوم ریم اندام
که این المود القطار **فصل الباشرب** بضم ایشیدن و خورون آب
و یکبر نصیب بهر هار آب و بفتح جامی خرد که در دودخت کند تا در
آب خور و در آب می خورد و در جمل می خورد و این است هم اند و نیز است
کان و این جمع شاربیت و شروب جمع هیچ است **شرب** بکسر اول
مجمول می خورد و اول می نشیب و خورد و دوم دنا در تازان باشد
سیوم می خورد و سوراخ زبرین را نیز گویند و در عریض می
شدن و سبیدن موی و پری و سبیدی موی و نیز می گویند
که بران برف افتاده باشد و گمانیک مویهای ایشان سبیدند **شرب**
بکسر اول سوره و مغلالتش که زبان کشد و بفتح چسک و نیز تنگ است
باشد **شرب** بضم جمع شهاب که هر قوم شد و در فارسی بفتح اول و کجا
گویند که مرتبه اول از کلک ازیره کشند و کلک ازیره کشند و کلک ازیره
خک نیز گویند در اصل شاه آب می کشد که استهقان شهاب شده
شباب بضم و تحقیق و قیل بفتح جوان شدن و افترایش کردن

جوانان

و نام برده سرد و دیگر هر دوست برداشتن آب برای نشاط
مصل **النا و شگفت** با اول مگور و نایا مفتوح و رو می دارد و اول
راندند و از شگفت نیز خوانند و دوم که نونا موار باشد و بنانی مضموم
معروف است و بنانی مگور می عجب و جزی ناریب الله شیخ نظام
گویند **شگفت** چنان گشتم از هر چه دیدم شگفت که دل را یاد شد
برگشت **شگفت** در خواه کردن گناه که **راشعیت** کلام شایع
که خلاف را در شرح باشد و قیل سخن فراخ و بی باک می بوده باشد
شادت کواهی دادن و حاضر شدن و جزدست و اکاهی در
اصطلاح سالکان شادت مطلقه عالم ملکوت را گویند **شادت**
زشت شدن و زشت شدن و معلول کردن و عیب کردن و سخت
کاری و زشتی **شادت** با اول مفتوح و بنای زده است می خورد
اول عددی است معروف دوم زمار باشد که بران بریان خورد
سیوم بنیش یک زن بود و آنرا کلک و نیز نیز خوانند چهارم
زبانند و آنرا بنای ابهام خوانند و اصیان می و نام نیز آمده ششم می
آمده که ساز مار ایدان بنوا نیز هفتم مار و دو مار ابریشم بود که بر ساز

از گشتن تا پنج ران و از آنکه نه خوانند **فصل اول** **شاه** در لغت
کواه و یکی از اسماء ساهی آن سرور است چنانچه علیه السلام در اصطلاح هر
خیزیت که حاصل میشود و غلبه از آن اثر شاهده **شاه** یعنی طاهر شدن
نوکوانان و حاضر شدن کان و در اصطلاح سالکان شود در بیت حق است **شاه**
یعنی سالکی که از مراتب کلمات موهومات صوری عبور نموده باشد و بتمام نور
عیان رسیده بریده حقین حکم لبره الذی یجرب در صورتی موهوم و استاده
حق نماید چون خود را او هم موجود است و انقائیم فی مینه کاکوئیت و اثبیت ازین
نظیر بر خاسته باشد و هر چه مینه حق میند و هر چه داند حق داند **شاه** حق مینه
خاص حضرت موجود بود **شاه** مکر اول و بای مجبور است مینه دارد اول هر کس
را گویند و از انبازی که از اشعاع خوانند حکیم ساهی فرمایند **شاه** فلک ثلث آن
نمایند است **شاه** هر که نور آن جهان شنیده است **شاه** دوم نامی است از انبیا
بزر اعظم را بواسطه کثرت نور درونی و شمع باین نام خوانده اند و از آن
نیز نامند صاحب نهنگ منظور تعظیم آورده **شاه** سینه و سینه و تقاریر باین
سایبان شد شراع و شادروان **شاه** سیم نام پیرافرا سیاه صبحه و از آن
گویند چون او بعبایت صاحب جمال صبحه بدین شبیه غلبه است در بعضی

فرمانها و مرقوم است که نام یکی از شاگردان منیر تر شنیده است که
بجایه بهرام که در خزانه رسید بر ساخت و با اول مفتوح مینه مکر و خطبه
آمده **شاه** یعنی بفتح سخت و بخیل شد و جمع آن **شاه** در مینه و مینه تند و
نیز منظور آمده **فصل اول** **شاه** یعنی باره آتش که بکشد سر نشند و بکشد
جمع شیر **شاه** یعنی ویای فارسیه شد و مینه مرغ کلین است که در عربی آنرا
خفاش میگویند اول خوانند و مینه سپر و شیر کلاهها با درم فارسیه شد و محقق
در زبان یونانی مینه ایبر المومنین امام حسن و امام حسین آمده است **شاه**
یعنی سپاس گذار و سوزی که باندک حلف قانع شود و ثواب فرزند
و بعضین سپاس گذاری کردن و از ادوی کردن و پسندیدن و ستودن
و ثواب دادن **شاه** با اول و ثانی مفتوح ایگر را گویند و آن زمین است
که در آن آب باران جمع شود و نیز آنچه بر روی شیر بنده اندیش
عاشق نامند و زنجیره و شکن آب و مینه ماله امار جزو نام قاتل المومنین
حسین و از آن نیز گویند و در عربی بفتح تنبک رفتن بود **شاه** است
نیک تاریک چه دیگر یعنی نیک تاریک **شاه** یعنی موی و جابر است
باریک و بگرد آتش و سخن موزون و لغیم مردی که بر اندام او

شمار باخانی موقوف دومین دار و اول جای انبوی دقتان
 بسیار شرف را گویند دوم این باشد که اگر همین ساخته و سوراخهای
 کوچک کرده باشد و سیم شان سیم را از میان آن بکشد و آنرا شفت
 و شفت پنج نیز گویند **شمار** با اول مکتور و ثانی زده نام قاتل امام حسین
 رضی الله عنه و آنرا شتر نیز خوانند و بزبان بدست را گویند و اگر او خسته
 و با اول و ثانی مفتوح و شعله آتش بود **شمار** مراد از شش خانه نریت
 که بسته شده باشد و مهره نر و از آن نتواند که نشت و جهاس نر را بخوا
 و آنرا ششده هم گویند **شمار** بفتح مشهور **شمار** در لغت آن فعلی است که
 میبرد از تقطیع ستم از جبهه بودن آن منقسم برابر است که باشد آن چهار
 بزبان مایه ارج و در اصطلاح حرف کردن بزه حبس آنرا تمام
 کرده است حق سبحانه از سمع و بصر و غیره از نعم دیگر موهبی چیزی که خلق
 کرده شده است این نعم را از برای آن چیز مثل باهره و حیثه مشاهده و
 حق و سامه حیثه استماع سخنان معانی و قلب بحیثه ذکر و عبادت القیاس
شمار بفتح دومین دار و اول ششده و معنی سحر را گویند حکیم قطران
شمار است مردم را شب شمار موی در و بنوی را شب آن نام

روی را شکیله کرد و این روز کار راه رفتن شب را شکیله گویند و آنکه شرف
 شافین باین معنی نظم نموده اند دوم نام مرغی است که در وقت صبح آواز
 خرب کند و در بختی باین معنی ناخت و راه بندی آخر شب مرقوم **شمار**
 یک و دو لا در و چلاک و سطح باز و سوراخ و لی باک و آنکه برنج آورده باشد
 اهل خود را و در بد کاری **شمار** با اول مکتور سیمین دار و اول شمار گویند
 دوم معنی شوم و محسوس و نابارک بود سیمین معنی تنگ و عاراده و در عاراده
 در دشمن داشتن بود **شمار** بفتح نام شندی مشهور که جاده شندی
 منسوب است و قیل یقیم و آنرا شوش نیز خوانند **شمار** با اول شمار
 بنیان زده زمینی را گویند که بخت زراعت شکافته باشد حکیم ناصرخسرو
شمار کلی خوشبوی پاکیزه است اگر چند زرد و جو که در مکتوبین شده کار خند
 در سنت فلک گویند **شمار** بزره کاویت کو حوزنا جابر بخنی خود گویند
شمار بفتح نیم مست آمده **شمار** با لکه و الفج حاکم که متصل بتن باشد و نیز علامت
شمار بفتح و معنی معروف و گریه شادی و کلام برین و معنی شمار و عدد
شمار دومین دار و اول نام سپهر و پرویز باشد گویند که رنگ آن آ
 مشکین بود و در تاریخ طبری مکتور است که از همه سپاهان جهان چهار

نر بود و از روم بدست ری افتاد و بود و چون آن اسپ سیه را
 بود بطریق استعاره شب با آن شبیه میدهند و نیز بنظر درآمده که در
 معنی رنگ است و شب معروف چون آن اسپ سیه بود و در اسپ
 گفته دوم بود از موسیقی از صفات یار بر مطرب **شبهه** جانور است
 نگاری که بچینه از باز کلان تر باشد ولیکن آن گری که باز دارد و در
شبهه عروس خوانند **فصل السین نموش** بقیع معنی آفتاب شدن
 روز و آشکار شدن دشمن و آفتاب و کینوع و داده نموش بقیعین جمع
شق النفس کبر شنیدن بجه عبادت از مشقت لغتها است **فصل**
شبهه تاش باشد که یک **شبهه نموش** بقیع بقراری و در شکسته و آفتاب
شیش مایل و مکرر و معنی دارد و اول جانور است معروف که تراز
 فله که نمیکند و رجاء مردم از چوک و یا شستن اندام و رجاء بپدید آمدن
 گرمی باشد که اکثر داخل در فصل تابستان و هوای گرم و در پوستین و قند
 و سقراط و سوف و دیگر شبیهها و گندم و دیگر علما همیشه و بیا و ضایع
 ساز و از آن شبیه سوس نیز خوانند **شش** بقیع معروف که تازی
 خوانند و نیز گنایه از بیتان زایل است **فصل الطاهر** بقیع نشانی

و بیان دیگری داشتند قول فعل خود را دیگر دانسته باشند توان یا
فعل آنجا جوی خود را بنویسیم که در جمیع شرط است یعنی همه
ایمان و قیل بنویسم با دو معنی و علامت و نشانی **شش** باب نهم کرانه زرد و جوی
فصل دهم شش روشنی را سیاحتی شراب باب **سیح** ناس و آشکار
شش مگر ناس و آشکارا و با یکدیگر از **شش** راه عام و شش جمیع صاحب
شش **شش** مگر یکم و پنج دوم سیری **فصل افکار شکوف** با اول مگر روشانی
مفتوح برآمده بزرگ و نیکو و محترم و قوی و وسیع و زیبا و باشکوه و آینه
شش نظامی است **۴** و مگر نیکو می کن ای نیک مرد و در جای می
نویز مگر و با جدی که در شکری بی اما نکته از اما تکلف کی **شش**
مفتوح شین رعین می پرده دل و جاری زیر بنی گاه از جانب است
و هوالات القلب **شش** مگر ناعین محله سرای کوهها **فصل افکار**
شش باب نهم کرانه زرد و جوی **شش** و شکافتن و دریدن و جدا کردن
و بنویس کرده از بعضی و چشم و آلوده نهادن مرد و و شوار شدن کار
کشیدن و بیفیع جمع هم آمده است و مگر سخن و شوارایی و رنج و نیمه جزئی
و کرانه کوه و برادر و دوست و نام کاها است و نام علم است و آفتاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در قسم مایه و ریخ **شقیق** نصف جزئی در او رود و شرح مضایق شقیق
 یعنی شکافتن است گویند و بر او بودند که میروش شده اند و نام بزرگی که
 او را شقیق میگویند **شقیق** با بزرگی که در شقیق طرف من و طرف که
 بجانب راست است و بزرگی که در **شقیق** یعنی بزرگی که در شقیق
 و بعد شدن **شقیق** که خلاف و کمالی و مخالفت کردن و دشمنی و عین
 علی است که در بای جاد و اید انور **شقیق** صاحب شقیق **شقیق** لازم
 گویند و او را که گویند شقیق معانی نیز گویند و نیز کلمات از ابریشم سرخ
 سازند و شکوه نما در یکا که جان در کوه باشد **مضی** **شقیق** یعنی
 در لغت کمان خلاف یقین و شکین ستور و بر عین بدن و در اصطلاح
 سادات ادراک حکم میان وقوع و لا وقوع **شقیق** یعنی درام و در
 و بزرگ اول سکون دوم کافرتن یا باز کردن حد استیلا و شریک و استیلا
شقیق مابول مفتوح سه معنی دارد اول مفتوح و ظریف و عذاب بود دوم
 در دور راه زن را گویند سیوم خرطوم قبل از آنکه در با اول معنوم نام
 درختی خوش وضع که تنه اش سفید و در است و اما آن باشد و در آن جگر
 و چوبش او را کمان بکار بر بند و با اول مکرر چهار معنی دارد اول تو

بزرگ است

از غده است که از بافتن کوچک تر باشد و اوها و آن و غلاف طولا یا شکون
 که در دوم سیمی از خیز باشد که در آن دو کج بود و آنرا در شیر از مگنزه خوانند
 سیوم کیا ای باشد که از با سکه که تا بزرگش سازند و در عراق یا صیقل
 و در اصفهان آنرا شنگ گویند چهارم نام و بی است از مضافات که
 که از غده خنک جمانی **شقیق** **شقیق** در خالص را گویند **شقیق** که اول
 و بی موی و موی و در مین و او را اول گویند یکا که را گویند موی موی
شقیق ای منت آورده منت می برم از یک منم تر نوشتن است که دوم
 رباب چهار تا را گویند **شقیق** که ای را گویند که بی برشته و یا درختی
 که در میان محله واقع باشد بر آید و او از مین نام مردم محله را بر ده و ده کنند
 تا یا و صدقه بدین معنی **شقیق** نهی جو فرودشان کند نهی
 جهان کرد و شکوک و در من کرای و آنرا شکوکا و شکوکا که تر خوانند
شقیق مابول مکرر یا باز ده دو که و با در سه دو که گویند و در بزرگی یعنی شقیق
 ساخته یعنی درام و او را **شقیق** **شقیق** **شقیق** مابول مفتوح یا بی زده
 و با بی را نامند که از کافرا خوانند باشد و با اول معنوم جزئی است و نرم
 گویند و در پارسی مابول مفتوح یا باز ده و مین دارد و او را اول پرست مین

مازی که گویند که در میان دو نقشه موزه و زمین سپاس و اشغال این
به دوزخ بخت خوش آیند که دوم دان آدمی اگر گویند خصوصاً راهها بسیار است
را خوانند عموماً و با اول مکرر و دمی و در اول نیزه کوچکی را گویند و
آنرا گاهی او پره و سه پره پیر سازند و با تیره از آن یک پره و یک
جانب ختم اندازند و آنرا اول شک نیز خوانند دوم میوه باشد که مانند پیر
با هم پیرایی با تخی داشته باشد و آنرا پس نیز گویند و زبان هنر چنان
ششم دل عزول و نامردی و **شکال** با اول مکرر و کاف مازی در
دار و اول رسته نامزد که بر دست و پای سپاس و تران جبهه
و آنرا شکلی وجه از نیزه گویند کمال اسمعیل فرموده **شکال** پای نیزه
شده سر زنجی که ز کوه نیز از دست شانه نشود و دوم مکرر و جبهه باشد و آنرا
اشکال و اشکلی نیز خوانند و البته و تشدید بسیار شکل گفته و در طایفه
ششم یعنی هم را فرار سیدن و فرار من جزیر او و وزیدن باد
بر کسی و بقیع شتران که از بوی اوست سوزند و در فارسی با اول
و ثانیاً مضموم و او محمول جمعیت و آرام را گویند حکیم مهدی است
ه زبان باشد و گفتا بول هم کارهای جهان شد **شکل** **شکل**

با دست جب و مکرر است جب و مضمون و خوی که از این الصراح و این
بر آن اعتبار است که ماکن روی بشرق آورده باشد و در کمال
طرف است که در مغرب باشد و با دست است را هم گویند **شکل** با
اول مفتوح و ثانیاً مضموم **شکل** با اول مفتوح و ثانیاً مکرر **شکل** با اول مفتوح
و ثانیاً زده صیغه و زبانه و با یک و دمی و مضمون کزین جانور بود که
را در جزیر ایاختن کردن شکر کردن مصدر است **مضمون** **شکال** **شکال**
و نام برادر فریدون بود **ششم** یعنی پیه و سپیدی چشم و بقیع
پشت **ششم** با اول مفتوح چهارمین دارد و اول یعنی رم و آشفته شدن و
گشته بود و نمیدن یعنی رمیدن و آشفته شدن است دوم با حق
گویند و در سیمه شیشه ازین معنی حاصل میگردد و سیموم نام پهلوان است
چهارم مخفف شوم بود و با اول مضموم دومین دارد و اول بای از برای
بود که از جرم دوزخ و آنرا نیز یکا چار گویند دوم معنی نفرت و دوری
و در عربی بوییدن و بجهت **فصل** **نهم** یعنی بقیع است
و قیل است **شبان** یعنی نام دلی مردوف و نام قبیل است از جن و کلام
شهر است **شبان** بوزن دین بقیع عیب و کدایی در شیشه پاکیزه و

دین درخت بر خار بسیار شکوفه دار **شاد روان** باد مضموم چهار
دار و اول پرده بزرگ باشد پس بزرگ و منقش و این معنی هم نزد
بعضی خفت است سیوم نام نمایی است از صفات بار بزمطرب
که از شاد روان مردار بد نیز گویند چهارم زیر کنگره عمارات عالی
مانند مانند کنگره قلعه و قصر ملوک **شخون** شخون مشهور است **شخون**
بفتح هوش شدن و رسیدن و پوشیدن و بیم زده شدن **شخون** بفتح
انده و حاجت و اندوختن کردن و منع کردن **شخون** جمع آن بفتح
کیم و سکون دوم راه رود خانه و در مصالح است باز داشتن حاجت
و کسی را از کار و راه وادی بسیار درخت **شخون** بفتح و کجایی چینی
کردن ظرف و کشیدن چیزی و راندن و بزرگ شدن **شخون** از نادر **شخون**
نوی و بزرگ شدن **شخون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و اول مفتوح
دیش کردن و پناهن کردن بود جمال الدین عبد الرزاق گوید **شخون** بفتح
کنتم از تیر بار افش که موی بر تن برم زخم آن **شخون** مشهور است
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اجبار نفس امارتیه و عقایق براه
احدیت جنایات و در لغات **شان** خاندن و بنور و عمل است که در آن

بود خانی

عل باشد و از نو گوید از تیر خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی جامه سفیدی
که در دیار هند بهم رسد مضموم است و در عربی چهار معنی دارد و اول کار
و کار کردن دوم بمعنی حال باشد سیرم مرید را گویند چهارم پاک و خلوص
از چیزی و بمعنی حق نیز مبطوره آمده و دشمن را نیز گویند **فصل العاشر**
بفتح الاوّل بمعنی باره است **شرو** با اول مکرر نوعی از بوزه بود که نازک
و داخل باشد و بعضی شرب نیز آمده **شرو** بفتح و تشدید بوب و بعضی اندکی
کیم و فتح دوم چیزی که بر شیر و جز است باشد هندی عسانی نامند **شرو**
بفتحین گروهی نگهبانان شهر فارسیان سکون استعمال کتیر در
کیشین مرموم ساخته **شرو** بفتح بوشید یا و بفتح کیم و فتح دوم پوشید
بشود کرد و **شکوه** را و جمع شیه است و در فارسی بفتحین مهره سیاه چانی
و گویند منگی است و در لغات سکون زن و قبل مهره سیاه که هندی
خوانند و در فرهنگ بفتح در آمده که در زمین بین کوهی است که از آن
کوه آب بدو طرف می افتد و پیش از آن که بر زمین افتد میگوید **شرو**
حاصل میشود و آن دو گونه است سیاه و سفید **شکوه** با اول مکرر و بعضی
دار و اول معروضت دوم لی و استغراق بود **شکوه** بمعنی دار و اول

شبهت

تاریک

مردف است دوم یعنی شان است که خانه رنوز عمل است و سانی
 نیز نموده سیوم است و نیز است باشد بقیع اول در هر مین
 باشد متراف است و بنیم کله است که در محل نفرت و کراپیک
نیز بقیعین حریف شدن و در صراح است بقیع یکم و در
 حریف و کیا هی که هندش شکسته نامند و در صلیفات یکم و در
 جوانی و در صلیف **شکوه** یعنی عفت و بیت و زنی آمده **شکوه**
 لغت اول بقیع و لغت ثانی بقیعین و لغت **شکوه** با اول مضیق و معنی
 با اول مکتور نیز گفته اند هر کوی را کویند و او را باز را خوانند
 مولوی معنوی در باب **شکوه** از ترنجل جل شلین عدله عفا و عظم
 بر عفت در نهان **شکوه** و با اول مضموم در عربی گفته را کویند اعلم انکه
 گفته قلعها و دیوار بایام خانه باشد **شکوه** با اول و ثانی مضیق
 کشتن قاتل و در عوض مقتول و از بازی قصاص خوانند
 شده و معنی دارد اول بت را نامند دوم بت پرست باشد سیوم
 یار را کویند و با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی از طعام معور و است
 شده و معنی دارد اول فرج شان باشد دوم سر کین دان و جانی

کاروانی شکر از صر سید
 شرفه و بیک را می آید
 حکم سوزنا کویند

و بلند میا بود که در کویا باشد سیوم است را کویند که زمان حیض و در فرج
 هند و در عریان و در مین دارد اول بیت باشد دوم کار و در را خوانند
شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون باد شاه بیت بسیار
 مردمان اصل و خداوند باشد او را شاه خوانند دوم داماد را کویند سیوم
 کشت کردن شاه مشطخ بود چهارم بر هر چیزی که آن در بزرگی در خوا
 بحسب صورت نامینی از اشیا خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه
 سوار شاه توت و اشیا آن **شاه** **شاه** مشهور **شاه** مشهور
 زمانه و تمام سواد پر شده **شاه** مشهور **شاه** معنی دارد اول
 بادشاهی است دوم داماد را کویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شده شاه
 داماد را نامند سیوم هر چیزی شیرین را نامند عموما است از می نظم نموده
شاه تا بختی بنزد کشند شاهی بجز شک **شاه** تا بختی بنزد بجز سقوط و شک
 و حلوای را کویند که از نشسته و ختم معنی بنزد حضور و معنی خوانند
 نیز بنزد در آمده است **شاه** بکر اول و الف مقصوره که در بار است
 خوانند و با ظاهر شود سنده است که آنرا شامک نیز کویند و در صراح
 سنده بزرگ است که بعد جواز آید و آنرا کلب میارام کویند و معنی

طوائف آنرا در جاهلیت بخدای بر سینه نریخته اند و علیهم السلام
المشکرین **باب العارضات الف** بفتح زوادی یکی از حقایق
در علم بیخ و بن علی است آدمی را باشد که از آن حلقه پدید آید
که در هر احوال و مضامین آنکه و گمان جویند نام کیا هی **صاحب** که از
شرق بر آید و در تنگه شیخ و ابجدی مذکور است که صاحب از بر عرش بر آید
و بوقت هیچ می وزد کلمات از تازی او بشنود و علامه شافعی و ابن شریک
زبان میگویند و در اصطلاح عبدالرزاق کاتبی مراد از صاحب لغات
است که یکتا مشرق روحانیان آید و در شرح اصطلاحات صوفیانی
عطا چنین بنظر در آمده که صاحب صولت و اعیان روح است و استیلا
بجیشی که در خود از شخص جزئی که موافق شرح و عقل است و در کمال
خود که نایب مقایل است و الصیاب الفقه و الدمشق که آن در کمال
و کمالی کردن با کمال و گمان با زنی کردن و با کمال و الفقه و کمالی و با زنی
و عاشق **صدا** یا بفتح متحرک و جایی شود این در هر دو آوازی که از کمال
و جاه و امثال خیر و ذوالفقه و المدد زلفا گرفتن و سید و سرخ شدن و انهم
الصادق و المدقیه است از این و در اصطلاح مقصود آنکه بخشی

از خلقت جبهت نفس بر وجه دل باشد و محبوب که در اندول را از قبول
حقایق و حقیقات انوار **صفا** بفتح افزون شدن آتش برای دفع سرما از
عامه و آوازی که برای اسخضار طعام گفته و مکر بر این **صفا** بفتح نام
و خیر مشرب عوم که در جهاد موسی عام بود **نصل** **صبا** بفتح
ریز آید و آواز و مندر شدن در حلق و در مدح عاشق و مشتاق و بضم
مدان سیاه **صوب** بفتح ترس و دشوار و تنبیه آنکه رام نباشد **صوب**
یا بضم درشت و سخت و استخوان پشت در زمین درشت و در
و در آوازی و نام بر و بفتح جزئی سخت و پرده از پرده های چشم و تحقیق
بردار کردن صلاب جمع آن **صایب** راست و درست آید
و در آینه **نصل** **ان** **صورت** در لغت بگوید و در اصطلاح صوفیه
صورت حق عبارت از ذات مقدس محمدی است بواسطه تحقیق
بودن ذات نبوی بحقیقه احدیت و واحدیت و در صورت الهی
عبارت است از انسان کامل بواسطه تحقیق بودن او بحقایق
اسرار الهیه **صفت** و **صفت** یا بفتح کار و جنبه و آنچه در کلام از علم
تر صبح و بخت و بخت آن واقع شود صناعات جمع **صلا** بفتح

صفت

و سخن **صلوات** کبر جمع صد یعنی عطا و بخشش و چون **صلوات** خواند
 و در رویم و مال صامت چنانکه حیوان و جمادات و زردنقه و نرنگ و کوبه
 و در رویم منفرد **صفوت** بانیق و انعم و الله بر بزرگی و خالص
 و صاف شدن **صفت** کبر رنگ کردن و افرویدن و درین و رنگ
 صفت الله رنگ خدا و او را ازین خداست بود هرگاه که در رنگ
 و روی انداختن کی گفت که حالا یهوئی و مومن پاک شده حق تعالی
 عزم حکم فرموده که ایمان بخدا آوردن صفت الله است نه این رنگ
 یهوئی میکند که از این تغییر اندر که در اصل اللغات کبر یعنی درین
 است جز سایان فرزند خود را گفتن که صفت یا لفظ انیت یعنی رنگ
 کردیم او را برین لفظ انیت حق تعالی خطاب سلمانان کرد که بگویند که ما
 رنگ کرده ایم برین خدا **فصل پنجم** کبر صحر آب یعنی آواز آب
 و حوض که در آب جمع شود صهارج جمع آن **فصل ششم** صبح
 شراب صبح و بزم وقت صبح **صباح** کبر انعم بانک کردن و بانک صبح
 بفتح خوب و بی و خوب صبح بزم صبح صبح بفتح رنگ
 نای که بلند بود و نیز خالص چرخ **صبح** بزم درست و درست **فصل**

و بفتح کزانه از هر حرفی
 و بفتح کزانه از هر حرفی

الذال **صایه** صید کنده **صید** بفتح بانک کردن و رویم با خون **صود**
 بفتحین بیلا بر رفتن و بفتح کیم و ضم دوم عذاب شقت سخت **صدا**
 بفتح جمع مهند ان و همچنین چه صید کبر مهند و شجاع را گویند **فصل هفتم** **صفا**
 بفتح بانک کرس و آوازی که برای طلب غان کنه و آواز مطلق
صو بضم کیم و فتح دوم و نیز کبر اول صور است و بفتح کیم و سکون دوم
 میل کردن و بضم شاع کا و نوای که در روز خمر زنده **صفر** کبر یعنی دوم
 روی گالی که شبیه به برج گالی است و در زبان و او مفرد و جمع
 است و قبل کبر خانه خالی و علامت برج محل است و نیز یعنی
 حمل آید و بفتحین مای از ماههای عرب یعنی اندک نیز آمده **صفا**
 بفتح سینه و مشکاه و انبساط صاحب منصب معروف و دل و باز
 از جای و بد راندن از جای صد در بضم جمع آن **صحر** بفتح با بخت
 سرد و باد تند **صفر** بفتحین جرج و آن جابو ریت معروف و نیز
 و در نای کرم تا قن آفتاب **صحر** بفتح کیم و سکون شکلیای کردن
 و در زبان کردن و باز داشتن و پاشیدن این کردن و بفتح کیم
 دوم و روی است تلخ که ایوه خوانندش و بر معنی کبر اول نیز آمده

دوم

و بضم کیم و سکون دوم زمین سنگستان و ابر سپید **عشار** شکلبه
 خود را انقادار و شتاب نمک **صغیر** بفتح مثله **فصل العین صغیر**
 بضم کاری کردن و نیکی کردن و آفرین و کار و بفتح نیکی کردن
 بضم بزرگان **صغیر** بفتح کیم و سکون دوم کونه هر چیزی و دره که میگوید
 مختلف کردن که یکی بیاید و یکی برود و از ریش و چارگی که بهوش آورد
 و کف در زمین بپاشد و دانه اخش و نوع و صبح و شام **صغیر** جمع آن در یک
 مائه **صغیر** بضم در در و مصدر صغیر یعنی تکثیر و بدویم کردن کله
 کوسید و بریدن و آشکار کردن چیزی و فرمان بردن و سبک کردن
 کرد این **صغیر** بفتح و سکون فاسیلی زدن و سبکی **صغیر** بفتح کار و سبکی
 برورده را هم گویند **فصل العین صغیر** بفتح رنگ کردن جاد و بضم رنگ
 و ناخوش **صغیر** بفتح و تشدید رنگ زرد و بکر و تخفیف ناخوش **فصل**
الفاء حرف بفتح که را ایندن و خرج کردن و حید کردن و نوبه کردن
 و نام علمی است معروف و اقرب و یاد درم بر درم و نیکی و محبت و
 فضل و ادب و عقل و حید و نوبه و حادثه زمانه و دانش معروف جمع آن در
 محض چیزی و خالص چیزی و خالص هر چیزی که دال بر این رنگ است

و نیز بفتح بطن و خرج کند این موبد الفضل **صغیر** بفتح و تشدید رسته هر چیزی
 و نازگاه و گوشت و ریح کردن و صف کشیدن نثران را و بر این کار
 گوشت و درجه بزرگ شدن و کردن درجه بزرگ شدن و بکر **صغیر**
 بفتح تابستان و باران تابستانی و خط شدن نیز **صغیر** بضم نامها و
 صحایف مثله **صغیر** بکر اول کاسهای این و بزرگ صحایف جمع **صغیر**
 کاوان و اسپان و نثرانی که بر سه پای بسته و بر کانه سم جادیم که
 و قیل نثرانی که برای قربانیا سواره باشند و صف کشنده و قیل جمع
فصل الدال صدیق بکر و تشدید بر آنکه بنایت تقدیر کیست که بخوار
 حذر را بکر دارد است که دانه چنانکه هر سرف و هم و ایله و منسین **صغیر**
 رخی و بفتح و تخفیف دستان و دوست و او مفرد و جمع آن **صغیر**
 جمع صندوق بضم صاده و **فصل اللام صندوق** بفتح معروف و نثر زرد
صغیر صف آخرین که محل سیاست ایشان است بکر است
 بایستند و کوش او را بدست او که آمده و از پا جان و پای جان
 بهر دویم باری نیز گویند **صغیر** بفتح بانک است و او از لکام و بکر
 زخم شیره و بانک است صمال فاعل آن **صغیر** تشدید مهره و ن

نکته استن چیز ایهوش و آگاهی نمودن و بختن هر دو دست در کار
 کردن **فصل** بکبر اول و وزن معنی شده و نیست نهادن **فصل** البین
فصل بختن بختن کار و کوبیدن و زاری کردن و ضعیف و لاغور زار
 کننده و کبابی و در بخت **فصل** بخت هم بخت و بر بختن و چسپیدن و بخت
 بختن شده **فصل** البین ضعیف بخت همان شدن و همان و پس کردن
 و اوج هم آمده است یعنی همانان و همانا کردن و بکبر کردن و در خانه
 و بهلولی چیزی **فصل** ضعیف بخت و هم بست شدن و مستی و نال و ناله و بجا
 و عدم قوت در عقل و بخت عدم قوت در دین **فصل** بخت بخت ضعیف
 و ضعیف تر **فصل** البین ضعیف بخت بخت بخت است از ضعیف قول در یک
 که علان ضاق بلام و رها و فی که آنکس که هیچ کاری کشیده باشد
 زیاده بر طاقت خود و روح این بخت طاقت است **فصل** البین ضعیف
 بخت تنگ که حال آمده و معنی شده **فصل** البین ضعیف بخت بخت بخت
 و تحقیق سدره و شنی و در ضعیف که در جواب آن گمان سازند و لاغر
 شدن و خور و در تن **فصل** بخت بخت بخت و هلاک شدن و باطل شدن
 و سیر شدن و کم کردن و پنهان شدن و کم شدن و کم آبی و بخت

صفت

من

عشق و محبت بزرگده **فصل** البین ضعیف بخت اول سکون دوم بختن و
 بختن بخت **فصل** البین ضعیف بخت بخت اول سکون دوم بختن و بختن
 و کمیم آمد افکار باشد و بخت بخت افکار شدن و بخت شدن **فصل** البین
 بخت بخت بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 آمده است جماع لغاری است **فصل** البین ضعیف بخت نام دینی است که فقه
 این در شوی نه گور شده و در قرآن مجید نیز وارد شده **فصل** البین سکون
 عین بخت بخت بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 کیست و اوج ضعیف است **فصل** البین ضعیف بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 یا بریم و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و او بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 است و او دینی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 حقه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
فصل البین ضعیف بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
فصل البین ضعیف بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 کردن و طعام چاشت خوردن **فصل** البین ضعیف بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

کریه بخت بخت

و شتر شتر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

حیا علی صلی الله علیه و آله و سلم الحکمة فنانة المؤمن **فصل** یفیع یکم و سکون دوم آمده
از قول طرز شکل او خنده و نفی یکم و دفع دوم مردی خنده و اندک
بر مردم خنده و به الصراح نفی یکم و دفع خنده و نفی یکم و دفع یکم
باب الطار فی الالف طری یفیع و بالف مقصوده و باریان یا
خوانند یفیع عیش خوش و بشارت بنیادی و خوری و راحت و فرح
و نعمت تمام و رحمت در بهشت عدن که هیچ او در منزل بهر باشد
عوم و یا آنکه هیچ عوم و قهری باشد که شافی از آن دوران باشد
و در چشمه سلسیل و کافور از زیر آن جاری باشد **فصل الباء طری**
صاحب طری بنادینا **طاق و طری** تکلف باکر و فریادی یا یفیع
هم آمده **طری** یفیع و تشدید معروف یعنی پاکیزه و صلاطیات جامع
طری یفیع طالب **طری** یفیعین حسین و جنت و جوی و نفی یکم
دفع دوم جویندگان را و جمع طالب است و نفی یکم و سکون دوم
کرده آمده **طری** بحر کات ثلثه علاج بدن و نفس و رفق و صحو و در
صوفیه طب روحانی علم است که حالات قلوب امراض آن و ادوا
آن و کیفیت حفظ صحت آن را و علم الی حسنا و در حال آن و در

و اما فی

و اما فی که منوجه است بر بی آن قلب **طالب** جوینده و نیز نام مرد
و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که از مشغولات طبعی و لذات نفسانی
عبور نماید و برده پندار از روی حقیقت براندازد و از کثرت بوحه
روانایان کامل کرد و این مقام را فانیان الله گویند که نهایت
طالبان است و حضرت شیخ شرف الدین نیز می فرماید که سره و در کتب
خود نوشته اند که طالب را در هیچ جا مقام نه و در هیچ منزل آرام نگذرد
در هر دو کون سکون بر روی حرام است چنانکه گفته اند اسکون حرام
علا غریب الا و یا بسط بطول بعین قدر اختصار رفت **طری** یفیع
و در اصطلاح صوفیه عبارت از شیخی که عارف باشد بطلک حقیقی
و قادر بر ارشاد و تکمیل خلق **فصل انار طارفت** آنکه سوای حق چیزی
و غیر آن پرستند و نیز میفرمایند که اندک اندک و بیغی غالی گیرند و بخواهند
طارفت تمام مردی تسلیم که در اصل سخاوتی میکرد و با او دوم
حکم کرده بود و از آن برگشت و آنچنان بود که چون او را خدا متعالی ملک کند
و با او دوم عهد کرده که چون جانوت را بکشتی نمی ملک و دختر تو تمام
عوم عهد خود می آورد و جانوت بکشت طاروت از خود برگشت و ملک

عهد

و در خرفه چند مرتبه برای قتل او کشت دخترش خبر داد و برای
 پسرهای خود مشک داشت سرنگان انداخته بر مشک تنج زدن و او
 سلامت ماند و بعد از فوت طالت در او دوام ملک اند **طریق** محلی
 بند و بر کزیده قوم و در اصطلاح صوفیه عبارتست از بریت معطلی
 که مختص است با سالکان الی الله و باید در آن انداختن منازله تری
 در مقامات **طقت** یعنی مردف بسین هفتم نیز آمده **فصل انوار**
 بقیه جماع کردن و بکارت بودن و سوزن زدن پیری و حایض شدن
 زن و خون حیض و بودن یک **فصل احوال** انداختن و جاری
 و پارسایان یعنی رسته بنی استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان شبانی
 برای برای رنگ آمیزی کنند **طالع** بد مرد و ضد صالح و بی سامان کار
فصل احوال طقت از نام افتاد یعنی آوازه بد نیایی بر خاست و باید
 و هر کس شنید **طقت** چو طشت من افتاد از بام زیان شنی بیدار شود
 طبل نهان و نیز کنایت از غروب شدن آفتاب است **طریق**
 راندن و دور کردن و اندیشیدن و آبی که ستوران در آن در آید
 و با اصطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول طرد کنایت از تانی

تریف غدا و خود را و عکس آن که جامعیت باشد **طریق**
 و سکون و آوازه بزرگ **فصل طریق** یعنی یک کشته و باید
طریق یعنی بسیار خورنده **طریق** بکن شدن از حیض **طریق** یعنی اول
 شده و مفتوح که بر و اندک با باین کشتی یک کشته **طریق** با لغت و اندک تیر
 کردن سبزه و شکافتن و بریدن و چیزی یکدل اندودن و با لغت
 و اندک بر یعنی **فصل طریق** از نام بکر نام شهر است در حد و چین
 خرابان خیز و نیز یعنی نقش و نگار و علم حاد و الضایفه روشن و خیز و نگار
 و نقش علم **طریق** از نام خورنده و طعمه و خوشی و رفتار با بار و انوس و
 و نش و کردن **طریق** و اندک تیر و اندک تیر و اندک تیر و اندک تیر
 و نقش کونیده و سخت فوس کشته و خندان **طریق** یعنی صورت و شکل
 شکوفه و نهال و بزم کوشه بام **فصل طریق** طیف ضارب الی
 هفت جوش سازندندش که میان نامند و طریقه که در حمام باشد **طریق**
 نام شهر است مردف از خراسان **طریق** یعنی بام پیکر کردن و در اصطلاح
 صوفیه عبارتست از ذاب سوم بسیار با کلبه در صفات باری اغز
 اند و این انتهای مرتبه میر است **فصل طریق** یعنی یک کشته و باید

دوم شد و خوبی و بدی کردن و درم زدن بر کسی که شکر زدن و نیکو
 و کامل و شکر و تحقیق چو درنگی را که نشد و چو کین شد و نیکو
 و سکون دوم خوبی و دروغخانه **طالع** برآینده و صبح کاذب و برآمدن آفتاب
 و صبح خفت و دولت نیرانده و در اصطلاح صوفیه خبر است که ظاهر شود
 از تجلیات اسماء الهی بر این بنده که نیک میکند احسان و صفات
 به نور باطن او **طالع** بکرمایه مان بر در و در کردن **نفس الطاهره**
 بقیع چشم و متیر از سنابل ماه و کربین و نام و دستاره که از این
 خوانند و تحقیقین باره از خبری و کرانه خبری در کرانه زبان و بنده نقره و
 که بر کرانه بند و بر کرانه چراغانی شود و بکر سب که انابه و طرف بوزن
 حرف جیایند بلکه چشم و جیدن چشم و خبری و چشم کسی زدن و در
 خبری و کرانه چشم **طریق** نوزاده **طریق** کرانه و برآمدن و در کین
 و ضلکهای بر باد که هم سب باشد تا بان بر آید که کرانه **طریق** نزدیک
 کرانه گمان و حجاب که در جواب غایب و نام معانی غریب بلکه و طواف کرده
 و نام شندی و نام و لای **طریق** بالفتح و التحقیق که در کرانه و برآینده و طریفات
 کشنده **نفس الطاف طریق** بقیع تکلف بکرانه و در زمار مگو با است

طالع

هم چیزی بر کرده و طلاق او از بی که سبب قریع باشد مجموع عبارت
 از کرانه و از باشد و بقیع خودمانی نیز نازده و شطی است شایع را نیز طریفات
 کرانه **طریق** بقیعین علی که اسبان را باشد و طریفات آسمان زیر یکدیگر
 عام و جامع از مردم که مایه جماعت و یک باشد و طلاق و حال و خبر
 از شب و روز و مهر و پشت و مهر و خبری و هر جا رسیده و آید باشد
 که در جواب مسخرها باشد و نازده و طریفات طریفات بقیع طریفات
 حال و بکر و دستور **طریق** بقیع طلاق و سکون لام و زده و در مان و زبان
 گشاده و روی گشاده و روی خویش و شب خوش و کین و دار است
 از سنگ که زبان نازده و کین و بقیعین و قیل و تحقیق هر گشته
 روی و گشاده زبان و بقیع یکم و کرانه و طلاق طلاق و از او کار
طریق بقیع او از بی که از نغمه مقرر باشد و از شکستن جوهر و طریفات
 و جز آن برآید و مکرر نیز همین بقیع **طریق** بقیع راه و تحقیق
 جب آمدن و رفتن نوزاد و راهها **طریق** بقیع او از بی
 زدن و دندان از غایت سرما کمال اسمعیل است **طریق** او از بی
 زنده و رفتن من **طریق** طریق کین جو دندان است **طریق طلاق**

طریق

او از سخت که از گشتن چیزی بر آید و در آن طارقی در شب آید
و شب بند شونده و نام ستاره است که وقت صبح طلوع کند و صاحب
فصل الحاف طلق یعنی طارقه و سکون زن صدای از گوش آید
طاس و آنچه بر آن ماند و بیتی او از مطلق می آید **فصل السلام طلع** یعنی
کیم و کرد و نام مردی که بطلع و کیران بقیات رفتی مرد طلعی است
بدست که نام خوانده بطعام خوردن رد و بقیه کیم و کرد و نام کاهی
فصل الیم غنم یعنی کفین در چیزی و صکت مزوره **فصل الیم غنم** یعنی
دست بر آید و بقیه در برین موی و مال بسیار کاهی است که در کل
کثرت است حال گند چاک گویند طم درم یعنی مال گز و با ضمیمه کرده زن
در موی **فصل الیم غنم** یعنی کیم و کرد و بقیه در کل و بقیه در کل
کردن **فصل الیم غنم** یعنی کیم و کرد و بقیه در کل و بقیه در کل
طارقون اسباب طلع یعنی مزه زن و عیال و بقیه در کل و بقیه در کل
رفتن و عیان کشیدن اسب برای رفتن **طارقون** حاصل مایه در بیتی
از آتش کردن طلع یعنی بانک کس و طاس طلع و در آن و او از
و مکی زبیر طارقی کس بستی فلک است **طارقون** سامت و مکی

طالعین جمع آن طالعان نام شهرت مرد و **فصل الود طلع** یعنی
باز ده بی یا نیز آمده **فصل العار طلع** یعنی روزی خورشید در کرب طلع
یعنی فلک درم و در بار و در طلع او به و غیره کذا یا الصراح **فصل طلع**
رد و در طلع و بیتی که در کرب و بانک و در خانه بزرگ و بانک نام و آن
آن کمال اسمعیل است **فصل طلع** یعنی قاعده قواعد خوابها خود
بود و بین آمد و بانک **فصل طلع** یعنی رسی در از بزرگ سیر که بیان آید
بند **فصل طلع** یعنی کیم و کرد و بقیه در کل و بقیه در کل
و سیکاری و نام رسیدن نیز به دست **فصل طلع** یعنی و اندر کرا
و کرا نه جوی و مکره هر ششی یعنی پیشانی است و ریش در آن و موی
که محبوبان برودش گذارند **فصل الیم غنم** یعنی کیم و کرد و بقیه در کل
گذشت در فصل لام ازین باب **فصل طلع** یعنی تازه **فصل طلع** یعنی در نور
در سنگی کشیدن و آید و بقیه در کل و نام قیده است ازین که حاتم طالع
شویب است **فصل طلع** یعنی کیم و کرد و بقیه در کل و نام قیده است ازین که حاتم طالع
الطارقون اسباب طلع یعنی کیم و کرد و بقیه در کل و نام قیده است ازین که حاتم طالع
تشفان **فصل الیم غنم** یعنی کیم و کرد و بقیه در کل و نام قیده است ازین که حاتم طالع

مولانا و سلسله علیه ایشان نوشته چنان ظاهر شد که لفظ علیها در آن
 زمان در روزمره بیشتر عاده مصطلح بوده و چندین جا در عبارت
 این لفظ واقع شده و آنچه در اصطلاح جنائیات مورد التماس معلوم گردیده
 در ششوی شرح قلمی یافت **فصل ابواب عذاب** کبر اول یا المیعین عذاب
 مرتوم می شود **عذاب** خشم گرفتن و عذاب کبر اول یا المیعین عذاب
 و کبر جمع عذاب که نوشته میشود عذاب باخود از عذوبت است
 در فصل هفتم در کلام اسمعید واقع شده پس عذاب باخود عذوبت و عذاب
 که کافیه و القشر صائین در فصل کلام سهوی واقع شده و نیز عذاب
 عذاب ای ای امیر یحیی که نوشته اند از آن قوت **عذاب** کبر و تخفیف زجر
 و نیز زشت و نماز کردن و خشمی بر آوردن و باقیع و القشر بدنام واضح
 خدای عذاب **عذاب** بفتح یکم و سکون دوم باز داشتن و پاکیزه و آ
 خوش **عذاب** بفتح ناپسندی و بی هنری و خشم گرفتن و بد گفتن و بد
 کردن در حق کسی و بد اندیشیدن و ناپسندیدن و معنی بجز تیر انداختن
 بفتح هزار و دهستان یعنی غلیل و نادل جمله **عذاب** بفتح یکم کردن و بفرستادن
 شکست داشتن و شکست و بفتح یکم و سکون دوم استخوانی که نوشته اند

عذاب کبر اول یا المیعین عذاب
 مرتوم می شود عذاب کبر اول یا المیعین عذاب
 و کبر جمع عذاب که نوشته میشود عذاب باخود از عذوبت است

عذاب ای ای امیر یحیی که نوشته اند از آن قوت عذاب کبر و تخفیف زجر
 و نیز زشت و نماز کردن و خشمی بر آوردن و باقیع و القشر بدنام واضح
 خدای عذاب عذاب بفتح یکم و سکون دوم باز داشتن و پاکیزه و آ
 خوش عذاب بفتح ناپسندی و بی هنری و خشم گرفتن و بد گفتن و بد
 کردن در حق کسی و بد اندیشیدن و ناپسندیدن و معنی بجز تیر انداختن

برود بود **عذاب** بضم و تخفیف خبری که از شکست آید **عذاب** بفتح یکم
 مردی زن در زنی مرد و عذاب بضم جمع **عذاب** یا بفتح یکم و هلاک
فصل القادریه و عبودیه و عبودیه در لغت معنی خضوع در حق و تسلیم
 و در اصطلاح صومیه عبادت عبارت است از غایت تذل و بزرگوار
 الهی بصوم و صلوة و مانند آن و این برای عامه مسلمین است و عبودیت
 نیست است بجز غایت الهی بصوم و صلوة در سلوک طریق او دان مخصوص است
 بخواص اهل طریقت و عبودیت شهود و نفس است بنا بر آنکه قائم است
 الهی در عبودیت او و این مخصوص است باخص خواص اهل حقیقت **عذاب**
 مودف و پرده اندر دمای چشم و صفی بالابین اصطلاح آن است **عذاب**
 جمع عاصفه یعنی با سختی و تند **عذاب** بضم جمع عذاب است **عذاب** کبر
 بر رسیدن **عذاب** یا بفتح یکم خط کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناه
 کار شدن و بزی زنا و در کار و شوا و افتادن که از آن بدون توان
 آمدن و فرو رفتن و در بجز زشتن و تباہ کردن **عذاب** بفتح یکم و سبب و قبل
 آدم و بری کرشم نام و بوی مودف **عذاب** کبر تغییر کردن خواب
 و بیان کردن **عذاب** بضم کما به کاران **عذاب** کبر اول جمع غلط

عذاب

که مدار است

و بی کردن و ریش کردن **عذر** بفتح زای مجرای که کافر
 مرده بود بعد از قریبها و رایجی هم دنده کرد و بیان آورد
 همان زمان باز در **عشق** بضم کجنگ سفیدی پشیا بود
 دل و باره از دماغ و کت بشیخ نشسته و استخوان بدون اندیشه
 سوکاه بود که سنگی و نوعی از جوبات بصورت منقار کجنگ
 بلخ و سحنا که پلان را بود و بزه پاکیزه و فلک صاف و صبح آن میس
عقیده بفتح ناهید و ناکست که نده و کزنده **عقیده** و شوار **عقیده**
 و زاب نشوده **عقیده** بوستان افروز و بفتح زکس کوئنه و مرد
 آگنده گوشت **فصل** از **عقیده** بی همتا و غایت جزئی درشت
 و یادشاه مصر را نیز کوئنه و پیش ازین وزیر امیلیتند و از جمله دنیا
 و نادر و آرزو و شوار و خور و سخت و ضعیف و عبد العزیز
 اصطلاح صوفیه عبارت است از کسی که عذر بزرگ داشته است و در
 بجای عزت که عزیز است غالب میشود بروشنی از مکنات و او
 میشود بر مکنات که دون او نیز از جهت کشتن او بظهور عزت
 مثل انوار قاهره و چون این لفظ در شنوی واقع شده نوشته شد

چب

عذر بضم و قبل بفتح کنده بر دانه مجوزه با خوانند و بیج کا و نیز در
 کته و نام زکی است مولای مصلح الدین بزاز می و در شرح شای
 آورده که مجوزه بهماستقل میت الاثر و عوام و بفتحین بر زن
 زن **عذر** بفتحین نیافت شدن و در ویش شدن **فصل** **عذر**
عذر بفتح زن نو که خدا و داد را هم کوئنه و نیز نام بیابان
 در راه بود که آنرا وادی عروس خوانند و ایضا نام کج که یکا و
 که بشه طوس نموده بود و نیز نام کج پرویز شاه عراقی **عذر**
 بضم سور و منها عروس که بعد از آوردن خانه گفته **عذر** بفتحین
 نوعی است از جوبات و غلایست معروف که در فارس نیک
 و هندش مسور و آنرا هم خوانند و بضم قید است و بفتح کج
 دوم رفتن و خور و سخت بایال کردن و کوشیدن **عذر** بفتح
 نام شحمیه است و بفتحین بول و سر کین که بزرگم حیوان
 باشد و خشک شدن ریم بر دست و پای و اندام و روی ترش
 کردن و ترش روی **عذر** بضم عاس یعنی شخم شب در محار
 باری بر سر و اطلاق گفته **عذر** بضم یکم و ضم دوم ترش روی

خط است در صراط
 که علامه بابا خوانند

سخت و بعضی روی نرس کردن **بشایر** بفتح و التثنية بالباء
 الموحدة فام مری است که لطایف لعل گیرد و خلق را خنداند
 و در کتاب جامع الکلیات اکثر لطایف او مذکور است **مکش** بفتح م که
 کردن و باز گرداننده و با صطلح ارباب معقول و اصحاب معقول محسوسات
 است از جامعیت توفیق مراد و معروف **فصل الثانی** عشق بفتح ثی
 تشکی و تشنه شدن و بکسر و بضم ط جایی اندک **بش** و **بش** بفتح
 از جوب گیاه و درگاه و چیزی مانده بود که برشته نشد و زن در اینجا
عش بضم خانه مرغ که بر درخت باشد و بفتح اندک و معرول **فصل**
 البهر و ریش آب از چشم بعلی **فصل الفاء** عرض بفتح عیم و سکون دوم
 چنانکه شکر بزرگ و ابر و فراخ و پائین کوه و کوه بسیار و حساب خانه و
 و پیش آمدن و پیش آوردن و بکسرت و بدن و ناموس بوی و بسیار
 که در آن درخت باشد و بضم میانه و کراهت و جانب یا تو یک چار و کند
 و چیزی که نایم چیز دیگر باشد **عوض** بکسر عیم و فتح دوم بدل چیزی و بفتح عوض
 دادن و بفتح عین و سکون و داد و بضم ضاد و تائید بوجه عینه و هرگز نداد
 یا کثر الغنة و فی الصراح **عاض** صغری و دندان که آنرا که آفتی پیش آید

و التثنية بالباء
 الموحدة فام مری
 است که لطایف
 لعل گیرد و
 خلق را خنداند
 و در کتاب
 جامع الکلیات
 اکثر لطایف
 او مذکور است
 مکش بفتح م
 که کردن و
 باز گرداننده
 و با صطلح
 ارباب معقول
 و اصحاب
 معقول محسوسات
 است از جامعیت
 توفیق مراد
 و معروف
 فصل الثانی
 عشق بفتح ثی
 تشکی و تشنه
 شدن و بکسر
 و بضم ط جایی
 اندک بش و بش
 بفتح از جوب
 گیاه و درگاه
 و چیزی مانده
 بود که برشته
 نشد و زن در
 اینجا عش بضم
 خانه مرغ که
 بر درخت باشد
 و بفتح اندک
 و معرول فصل
 البهر و ریش
 آب از چشم
 بعلی فصل
 الفاء عرض
 بفتح عیم و
 سکون دوم
 چنانکه شکر
 بزرگ و ابر و
 فراخ و پائین
 کوه و کوه
 بسیار و حساب
 خانه و پیش
 آمدن و پیش
 آوردن و بکسرت
 و بدن و ناموس
 بوی و بسیار
 که در آن درخت
 باشد و بضم
 میانه و کراهت
 و جانب یا تو
 یک چار و کند
 و چیزی که
 نایم چیز دیگر
 باشد عوض
 بکسر عیم و
 فتح دوم بدل
 چیزی و بفتح
 عوض دادن و
 بفتح عین و
 سکون و داد و
 بضم ضاد و
 تائید بوجه
 عینه و هرگز
 نداد یا کثر
 الغنة و فی
 الصراح عاض
 صغری و دندان
 که آنرا که
 آفتی پیش آید

دینا و باز جاری و شکلی و ناتوانی و آنکه شکر را عرض کند و خنده
 و ابر سایه نکل و دودال لکام بر پیشانی است میبوی و ریش و شکر بزرگ
 و هم فاعل از عرض یعنی عرض کردن و فراغش آمدن و آشکارا کردن
 و در عرض حق کی چیز و دادن و بکسر و درینه آمدن مخفی فاعله که بکسر
 در محاورات است یعنی خمار عرض بفتح را آمده و یعنی دیگر که در نوم
 شد بکسر است عوارض جامه **عوض** بفتح عیم و بیا و آه و بزرگ و بزرگ
 کیسه دینه شکر و حکم **فصل الفاء** عارض بفتح ثی و درخت شانه و در صطلح
 صوفیه عبارت است از کسی که او را شهود نام حاصل شده باشد بر است
 و صفات حق **عش** بضم و ریشی **عاکف** کوه نشین و اقلکاف و از رده
عزف بفتح مرد و درشت **فصل الفاء** عین بفتح عیم و بکسر و بوی
 فرو برده و بزرگ **علاق** بکسر عود و آن و در عراق است و بکسر و بوی
 و عراق عجم عرب آنکه سوای وجه نبذاد است و بکسر و بوی
 و استخوان خایند و دودال که بدان و در نای مشک به و در نای
 مرد و **عش** بفتح کردن و بکون نون نیز آمده و معرول و در نای
عروق بفتح ر که ها و ریشها و درخت و رقت و در زمین و کیا است

در آسمانی و ز چوبه نیز گویندش و قیل معنی ز چوبه بکبر اول نیز است **عشق**
 بفتح قین زنبیل وصف چیزی و خوبی کردن و خوبی آمدن و بخشش که
 از چوبه محبت باشد و بفتح گوشت از دوستان باز کردن و خوردن و خوردن
 کم گوشت و چیزی که در پستان باشد و بکبرنج و رک و معنی خاتم عروق
 جمع **عشق** بفتح ز عالم ماده وزن دراز کردن و سخنی زمانه و بی
 و یک نوع جانوری است مانند یوز و بکبر دست در کردن یکدیگر کردن
عشق بکبرتن مع اشتداد بیعت عاشق کنایه گفتن لغات **عشق**
 بفتح مرک و آنرا در آینه میروم و بکبر در شکم باشد و فصح وزن و جامه
 در کلو و آلود و دام **عشق** بفتح قین ناز و نایا کردن که را که حق او
 که در آید و اجابت شد یعنی مادر و پدر و استاد و بفتح یکم و ضم دوم
 بار و آید پس است عشق جامه **عشق** بفتح و آنست که در جهان نام تبارها
 روشن بر گزانه بجز بموی است چون بر آید آینه بکاه مکر و درین **عشق**
 بکبر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و اصلاح آمدن و برندان
 گرفتن و جمال و بفتح یکم و کمر دوم خوبی **عقل** الهم **عقل** بطلو و حکما
 جوهر است مجرد از ماده موثر در بدن او را که میگوید محسوسات را بشناسد

و میباید

اصطلاحات

و میباید را بوساطت و تعلق او میدن از عالم تعلق عاشق است
 بمعشوق با وزیر ملک در اصطلاح صوفیه عبارت از نور محبت
 که مسمی شود بدرة میثا بریل حدیث نبوی که اول ما خلق الله نور
 اول ما خلق الله در آن میثا اول ما خلق الله العقل اول ما خلق الله
 الروح اول ما خلق الله الفلم و بی موجود و احد مسمی باعتبار است مختلفه
عقل بفتح خه و مندر در آری قایلین و محبتین بکبره بلند بانه سخن
 آید و بر قیل جمع عقل **عقل** کار و سر نیزه که در پستان بود و حال تشبیه
 جمع **عقل** خالی و بکار در زن بی زیور **عقل** بکبره جزو دان و زن
 و زن زن و توابع و بفتح و تشبیه بهب خرامان و رفتار مرد و خواهنده
 رفتار **عقل** بفتح کی را عیال خود ساختن و بسیار عیال داشتن
 و منت زیاده کردن و غلبه کردن وجود کردن و لغت اول **عقل**
 را او از برداشتن در کبر و میل کردن **عقل** بفتح قین کرد و نهاد
 و لایها و نشاب کردن و شامتن و بفتح عین و کبریم و بضم عین
 جیم شایده و بکبره کوه ساله و نام بقیه است **عقل** بفتح جبر و آن و بکار
 کردن و جدا کردن از زن و کزنک و بضم مردی صلاح **عقل** **عقل**

چشم زخمی **عائیل** در ویش و عیالند که کم شده در ایام **عائیل** بقیع کیم
 و ضم دوم شتابند و نماند که بچ خود را کم کرده باشد و حیران در پیشان
 بود **عادل** باران سقوطی است که از خون استیاضه برود این
 و علامت کتبه **عقل** بعضی سختی در غلیظ طبع و سختی حقیقت
 و نیز بر بقیع عین و تخفیف لام کمانی سخت کشیدن بدستی و بکسر
 و تشدید لام شتاب کتبه در بربری **عقل** کبر زانو بند تر و بندگی که بر
 و پای جبار و انند و صدقه و زکوة و خراج کیسه و ضم و تشدید جمع عاقل کتبه
 بی القاموس **عقل** بعضی بر کشتن و بر گردانیدن و جان و زکوة و جمع
 نیز آمده **عادل** داد درنده و برابری کتبه و ترازدی است **عائیل**
 بقیع **فصل المیم** **عالم** بقیع ماسوی اید و در اصطلاح صوفیه عبارت
 از عقل و ذهن که ایمان خارجی باشد و عقل اول صورتی که عبارت
 نمائیست **عالم** بقیع برادر برادر و جاده او میان و بکرامت بقیع خوش حال
 باش و خوش عیش باش **عالم** باز دارند **عالم** بقیع بزرگ و بقیع او تو
 و بکبر جمع **عالم** بقیع او تو **عالم** بقیع و تشدید دانا و بقیع و تشدید **عالم** بقیع
 کوه درایت مادمه و در دانش و علم و جاده و جاهلی که در لب لایق باشد و

علم الثوب میلی که بر جامه اندازند و وقت یافتن و نشان که در میان بود
 و کوه بلند و نام مردی و بکبر و کین دانش و دانش در اصطلاح بین صورت
 حاصل از نشی و تر و عقل و ظن و رنگ و دهم و یقین و تعلید و جبل مرکب علم
 اند او علم با یقین است که درخت که در کم از زمین است نشان و نیز شده
 نشان تن لب و غلظت که در یک **عالم** بقیع بزرگ و بکبر و بزرگ تر و بندگی
 و بکبر العین خلاف الصغر **عالم** بقیع درخت بی میوه و وزن ناز اندازد
 بی بقیع وزن بی فرزند و بی نیاز **عالم** بقیع و القلم آنک بهر و نشان
 کار خاسته و کار مفروض و مطلق و بقیعین دل و دماغ و در حد و نشان
 و بقیع نیز نیرایم جاده **عالم** بقیع کیم و کوه دوم نگاه داشته شده و نشان بقیع
 چری یاقی مانده **فصل النون** **عنوان** ما لقمه و الله معرو **عنوان**
 کبر و والی جام که سوار برست کبر و دایره و نشان چری و مقدار
 که نشان را شده باشد و برابری کردن و بقیع اطراف الشجر و من آنکه
 نوحیه **عنوان** بقیع مشهور **عنوان** بقیع سیاه سال از هر چری و در
 سیاه سال و بقیع و تشدید بقیع سخت که معونان جمع **عنوان** بقیع
 و تشدید نام در بایستی است که هر دایره از آن بهم رسد و بقیع و تخفیف

نام شربت دارم موشی **علین** بکر خانهای بلند در بن و در بن و در بن
 و آنکه جانهای دکنها و اعمال مومنان در اینجا بود و گویند آن بفتح آن است
 و این جمیع که و احش مبت **عدن** بفتحین نام شربت ازین که
 عقیق و شاخ معطر انجاشی جنوب نام بهین است که جنت عدن گویند
 و بفتح معین شدن و در جای و اوقات کردن **عین** بکر نشد میانه بر جراح
 قاور نشو و نام دوم **عین** بفتحین آنکار شدن و آشکار **عین** این
 که در بنوی معنوی واقع شده یعنی نکال الاثره و الایات **عین**
 بفتح غیر **عین** بکر ایادی نام مردی است **عین** بفتح چشم چشم زخم
 و چشم از چشم قنای چشم ترا و چشم زانو و میار و زرد دیدمان
 و جالب **عین** و مال نقد و غیره و نفیس و آشکار و ابری که از طرف قبله
 و باران پوسته و بزرگ و از هر جری و مرد بزرگوار و مستی از هر جری
 یک بله ترا و مترو و شاهد نام کتابی و کومان نثر و بالک صفت حر
 و عین فراخ چشم کنایه الفی **عین** بفتح جمیع عین **عین** بفتحین حوا
 نثر و یک آب و کندن پوست و اقا و پند ان در دیانت
 بر است شدن پوست و در در در حوض آب خورد و آب خورد نگاه

میشود

عین

عین بفتح گوشت و بنه و نام و نام قید ایت **عدن** بفتح هم و اخ
 که شتن در ویدن و بفتح یکم و سکون دوم نام قید ایت و بفتحین
عین بفتح شاخ فرما کر شده **عین** بفتح تشنه **عین** بکر بسیار است
 و ملایکه **عین** بفتح اول دوم پوشیده شدن و عین بفتح اول کرد و دوم
فصل الوادع مشهور و معنی خوشحالی باشد بفتح بفتح شایسته بکر
 و او امر است برای هیچ مذکر خطاب در اصل عنوان بوده است که مفر
 و لون را حذف کرده اند برای تحقیف کنایه آنکه اللفظه **عین** او از کبر
 و سک که در هنگام غصه کند **عین** او از سک **عین** بالهم از حد در گذشتن
 یعنی سر کشی کردن و بغایت بری رسیدن و بزرگوار کردن و بفتح
 تاریک شدن **عین** بفتح و در خردی ازیدن **فصل الحار** **عین** بکر اول
 منفرد و بیضه و بگری که بر سر جمیده شود و قواموس **عین** در گفته مشهور و در
 صوفیه جماعتی آنرا گفته مقدر شده است عمل آنها بر شریعت مصطفوی
 تقلید بدون دلیل **عین** عود گفته یعنی باز کرده **عین** بفتح بزرگترین
 و بزرگترین و پای بند **عین** بکر فریب و بفتح شده آتش و بفتح بکر
 کار و تیل بکر شب کوری و از کتاب برامی بی حجه و بیان **عین**

۷
و موسی زمار

کبر زنه گانی و بقیع کنار دریا **عشره** کبر زنه گانی نیک کردن و خوشه یا
و در اصطلاح موقوفه نداشتن و آن است یا حق نعم و بقیع ده و عشر است
عش بقیع استانه فردین و هفت شکل رمل و بالقص نام مردی **عشره** کبر
نیم و شک تا جب و درشتی کردن و در خلق نمودن **فصل الیاء**
کبر العین المعظمه و فتح الیاء المنقطه من تحتها باشتین زنه آخره الفاء
المجمعه هذه النسبة الى عیاض و هو اسم لبعض اصناف المشبه بالسنه
بسا ابو کبر محمد **عاشی** برهنه و یعنی جاهل نیز استعمال کتد **عشی** بقیع از حد در
و بنایت بری رسیدن **عشی** بالف مقصوره یعنی ناپدید و نزدیک است
که چنین باشد و نزدیک شده و امید داشته شده **علی** نزدیک سببه
اسمیت برای استعدا و علیها و علی الفلک مخلوق و برای علی
هم آمده مانند مع و آتی الحال علی وجه و برای مجاورت تعلیق نیز استعمال
لکبر الله علی ما ندیکم و برای طریقه نیز کبر داخل المده **عاشی** بقیع
من اذ انزل علی الناس سننهم و یعنی با علی آن لا اقول و برای استعدا
و برای بعضی نیز آمده و می باشد اسم یعنی فنون هم **باب العین فصل الاشیاء**
بقیع و بالف مقصوره فاسد شدن درون بره از خورون نیز بالاخری مردان

بزه از کم خورون نیز بفتح اول و دو و مکرر یعنی کراهه **غذا** بکسر و مد خور و
و آتش میدن و پرورش بر نای و کوسبند و کبر و فقر طعام دادن و پرورش این
غذا با دال مفعله بالفتح و الله خور دنیا چاشت خلاف غشای فالف مقصوره
و با باله نیز خوانند **غذا** با کسر و الله پوشش و پرده در پیش و بجهیده و در هم شده
و سوراخ کوه در یک و سر تور و جز آن **غذا** یا اول مفتوح و دوم مجهول
اول معرکست در دم جمعیت باشد و آنرا الجن نیز خوانند و نیز کفر
گویند **غذا** بالفتح و الله زمین و موضع قدم که ناپدید شده باشد و مکنون کینه
است **فصل البیاد غریب** ضد مجاور و غیره و بسیار یعنی لطیف و غیب
و نادر استعمال گفته غریب جمع آن و در اصطلاح اهل بلاغت غریب
بودن لفظ است و حقیقت یعنی غیر ظاهر است الله لا اله الا الله بر مینه مقصوره
نونه و بسا نال **غریب** ناپیدا شدن و جایی ناپدید شدن زمین
است و ناپیدا و قیل قرآن و آخرت غیب و غیاب شده **غریب**
بفتح خین خشم گرفتن و خشم بفتح کیم و سکون دوم لغایت سرخ **غریب**
بفتح غاب **غریب** یعنی زانغ یعنی کلاغ سیاه و نام ستاره غریب
زانغ سرخ نول و در اصطلاح صوفیه عبارت است از جسم کلی از جهت بود

او در غایت بعد از عالم قدس **فصل انوار غایت** بفتح کراهه شدن و کراهه
غیت بفتح ناپیدا و ناپدید شدن و کبر اول معرکست و مشهور است **فصل**
اشاد غوث بفتح و نای و در فیه و رسیده و آن در تن که بین و سار
و در اصطلاح صوفیه بقر در آمده که غوث همان قطب اعظم است
التجی یا **غیت** بفتح باران و گیاه و مصدر یعنی باران یا دیدن و باریدن
غیث جمع **فصل الجیم غیث** بفتح جوزن ریح ناز و کوشش و بفتح سرین
و غیر آن و قیل بفتح تین و بفتح کیم و سکون دوم کشته و کشته کردن و بکسر
مصدر رنده یعنی فراموش کردن و در بعضی نوشته اند که بفتح اول نیز معنی
کشته بقر در آمده **فصل السان غنم** بکسر نایم شمشیر و بفتح شمشیر در نایم کردن
فصل اراغ غنم بکسر نایم فو قانی موقوف و قانی مفتوح بر از ده غنم
ار و اول نام شده است از ترکستان و زبان خیز و در آن **غنم** بکسر
شود حکیم از زنی گوید **غنم** بکسر نایم و در ترک شگفته کل مرغ **غنم** بکسر نایم
بکسر و غنم **غنم** دوم نام جمله است از جمله سمرقند سیوم نام یکی از
پهلوان تورانی است حکیم فردوسی گفته **غنم** کوس غنم نام سالاران
چنگ اندرون نام برادرشان **غنم** بکسر نایم گفت یا کشتن غنم که کاه

غرض بفتح نون و خا می بین چشم و کم کردن قدر چیزی و فرود داشتن
 او از **فصل الطار غریق** بفتح غین و نون در چشم نهان از غریب
 بفتح نون و درشت و بدخوی بود **فصل الطار غرق** بفتح غین و نون
 دوم بالا خاسته و در چهار اوج غرقه است **فصل القاف غرق**
 بفتح قاف تاریکی اول شب پس از شفق و تاریکی است چشم
 شدن اشک از آن **غرق** بفتح غین و نون و فتح نون غرق
 کبر و فتح نون است و جوان خوش شکل و زینت جمیع آن و یا جمیع
 نغمه نغمه اول و آن نوعی از مرغان آبی است **فصل الهم**
غزل بفتح نون حیانت کردن و غیبت در و آن شدن آبی
 و خندان و بفتح حاء غین طعام **غزل** بفتح غین یا اول معنوم و او مجنون چهار
 معنی دارد اول جایی را گویند که در کوهای و صحرایا بکشته تا کوه سبندان
 و کاوان بنا نگاه در اینجا باشند و از افعال اعلی نیز خوانند دوم
 زانگاه سینه چهارم گوش بود و مخفی است که آنرا اسپه بول نامند
 بر آن سبک رنگ آن بگوش اسپه شیه است و یازده نوعی از
 دیو و جن است که در خواب کوههای و جایی غیر مأمون در آن

نامیده
 سویم و و طغیان
 که از مادر توان
 زاده باشند

ایادانی باشند و هر یکی که خواهند بر آید و مردم را از راه بر نهاده
 سازند **غزل** بفتح غین براهی از بجز در است تشنگی اعلال جمیع آن و کبر
 و کینه و در شدن و حیانت و کدر است **غیم** بفتح غین یا اول بر بزرگ و غیم
 بفتح کاف که از آب و شوره و ماطل معنی بریزنده آمده **غلیظ** بفتح غین تشنه
 و تشنگی و کینه **غزل** بفتح نون و نون دوست داشتن و حجت زمان
 و به اینان گفت و گو کردن و میخ شدن سگ از بانگ آه برده و در وقت
 کردن آه برده و نوعی از شوهر است و آن کم از پنج نیت و زباده از
 باشد و در آن ذکر حبت و عشق و شراب و وصال بود و قیل و قفا
 نوزادان و عا و عا بال بفتح و آنرا بر لبیان فروش **فصل الهم غیم**
 کوه سینه و غیم غیمت کردن **غیم** بفتح غین و نون دارد و در آن
 زده **غیم** بفتح مایه که از کاف و آن یک کبر **غیم** بفتح غیم تاوان و غیم
 یعنی تاوان زده شدن و از زنده کشت شدن و در موی است
 تاوان و تاوان دادن و غیم بگوئی و پیش و نین و سبک
 بر آن کوه کان سوار این آموزند **غیم** بفتح غین که آفاق را بپوشد
غیم بفتح غین آری که آسمان را بپوشد و در می و تشنگی از نون و معنی

تشنه شدن غنوم جمع غایم ابرو تشنه **فصل النون غنوم** بفتح جیم
 رای **غان** بفتح جیم غم و بینه غناک **غزین** و **غزین** با اول **غزین**
 رفتن بود چنانچه اطفال و مردم زمین و ملک روز و بینه غزین نیز
 و در زمینک هند و شاه میخی بر هم نشستن و بر هم چیدن مرقوم است
 و غیره امر است از **غضون** جمع عضا که غنم و سکون میخی شاخ و درخت
عین بفتح کیم و سکون دوم زبان رسانیدن کس را در بیج و شری و
 و نیز فریقین و بختین ضیف رای شدن و نقصان در رای **غلیظ**
 بختین جو شیدن و یک **غلیظان** کبر اول و سکون شدن بوجی
 کردن و بتازمانه زدن کس را و بختین بهوش شدن و بر جزی
 و بهوش **غلیظ** حریف از خودت ایجا و بحباب جمل کبره از روزه و
 ابرو ابرای که آسمان پوشد و نیز که بر آب آید و نیز شوریدن و در آب
 چربی دل را و لقیته و تشنه و بر تشنه و بیکه در خفا بنرسد **فصل**
الواو غلو بفتح تین از حد در گذشتن و هجوم و بفتح بر تایی انداختن
غلو فعه کردن و یک کافران رفتن **غلیظ** با اول و ثانی کسور و یای
 کشته و جبر از او کونید و از او کالیه و از او کالیه و از او کالیه و از او کالیه

غضون

وزیر جوی در آمد

نیز خوانند و غلیظ
 و غلیظی نیز غلیظ
 جامی بی بی غلیظ
 کاندرا و غلیظ

والفهم

و آن هم بهین میخ در آمده **غلو** بفتح تین باید او کردن و باید او
 یای رفتن و باید او ان و او جمع غلو است و بفتح فیه **فصل**
الهمزة بالفتح و تشدید و بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 جزی و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 اول هر جزی و غلام و کینه و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 کار نما از نموده و بفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 نما از نموده **غره** برای بختی است و طوطی و غره چشم بهرم زدن شانه
 و اصل سن و کثرت و چشم است و چشم خوابانیدن و تشدید
 کردن **غض** بفتح اول طعام را و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 نیز آمده **غرا** بفتح غافل شدن و نما از نموده و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 ابرای که باید او بداند و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 و میان حد و غلیظ فرق کرده اند حد است که زوال نیست و بیکه یای
 خود خواند و غلیظ که از زوی نیست و بیکه یای که زوال او خواهد **غله**
 بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 آن و با اول و ثانی مضموع محقق اضطرار باشد و با اول مضموع باشد

و کین ترین جزی

شد و کوزه کوچک بود و غده آن کوزه را گویند که هرگز از بچم خام
 بکشد و در میان سوراخی که در راه داران و طغایان دارند
 را که از مردم بستاند در میان کوزه میزنند و در بعضی از وزارت
 و بعضیها مجاوران و خادمان نیز دارند تا زنی که مردم بطریق تدر
 بیاورند در آن شیخ مظالمی گویند **۴** خانه خوانند و از نشان **۵** در غده
 عدم انداز نشان **۶** و در غده دومین دارد و اول بولنه افتاده بود و دوم تشنگی
 سخت را خوانند **مصلی ایدر غنی** در لغت صاحب مال در اصطلاح
 عبارت است از مالک تمام پس غنی بابت مستحق نیست مگر حق
 و غنی از عباد گیت که مستحق است حق از هر چه سوا بی ادست **غنی**
 بفتح کیم و دوم تنیدید و تخفیف بایی را که کراهه و بالفت مقصود **۷**
 کند **غنی** بفتح نادران در هر کار ما کند طبع و غافل و سخت جاهل
 بفتح سهوش شدن و سهوش کردن این در جمیع کون اصطلاح صوفیه است
 از جوی که تشنید بر روی ماله قلب کلمات پیدا کند از بهر **۸**
 بالفتح و تشنید بر گرای نام موصی است در دوزخ که از او ای غنی گویند
 و بی راه و تنه و نویسد شدن **مصلی الف** یا بفتح و الف بکسر

اندازند

باب الف

مریخ نون

یعنی نیست شدن و بیکر کردا و خانه و بعضی آستانه را هم گویند و در
 منصوبه عبارت اند از ایل شدن تفرقه و نیز نیست میان قدم
۱ بفتح و الف مقصود هر جوان و جوانه و بعضی جوانان و بفتح کیم و کسر
 دوم و بایی باشد و مرد جوان بالفت در از نویند و بایا نیز خوانند **۲**
 بیاورد نیز زمین و رخ و کشت ده و میان و خای **۳** بکسر و بعد الف مقصود
 یعنی ناکاه کردن و بفتح کیم و سکون و دوم ناکاه کردن و بفتح در شدن
 کنایه کشف اللغات **۴** و دومین دارد و اول شکرین بود و سده شرف
 اثری است **۵** یک دوش نگار سهی و ر و فار چشم **۶** یک سینه شکر گیت
 بکروج باور بایی **۷** کنایه فتنه بکسر جلال الدین حسین انور دوم بکس
 کلمه باور استخوان کنده خاکی گویند فاو گفت دارد و باشد که باور گفت
۸ بفتح یعنی بیابان آمده و او جمع فله است کنایه از لغات **۹** فرابا
 مضق سه میخ دارد و اول یعنی سویی است دوم قریب و نزدیک و سوم
 یعنی بجز و بلند تر بود و یعنی بر و در و هم نیز آمده **مصلی ایدر غنی**
 موردت یعنی کنایه کار ما و آغاز اشکال کنایه اصطلاح و معنی
 باریک ابر و گویند چون دو ساره در یک برج آیند و از قران ایشان

اصطلاح

در بعضی کلمات
بعضی کلمات

باران بار و آنرا نجات خوانند **فصل** آن **نقطه** یک از غرض آغاز
کار **نقوت** بعضین جواهری و گرم **نقطه** بلکه در **نقطات** با بعضی دیگر
و در آن بودن و در یافتن و زیر یک و در آن **نقوت** بعضین بعضی
سخت سطر زده **منشی** یعنی فراخ و فراخی شدن **نضات** در لغت
بمعنی انقطاع است و در اصطلاح معنی است و نضات معنی
نضات شکم نضات کلام نضات مفرد مخصوص است از تمام
حروف و از غرایب مخالفت قیاس حریر نضات شکم عبارت
از کلمه است که قافیه شود آن شکم بآن ایسان کلام فصیح نضات
کلام خلوص است از تمام کلمات مصنف و مایه بعبقیر لفظی
با نضات مفردات **فصل** آن **نقوت** یعنی شکافتن و باز آید
کردن جگر و زکین که در شکم باشد و در کردن حسته خرافه و شمع
آن **فصل** **نجم** یعنی کشتن و بقیع و سکون زای مملو و جمیع
عورت زن و مرد و شکاف کوه و جایگاه هم و مصدر یعنی باز کردن
از زده و گشادن و گشادن و گشادن میان و در هر فرج و بقیع جمیع آن
نجم مریب پنج است بلکه معنی بسته یا هم سخن کردن **فصل**

الحامد

الحامد **نقوت** یعنی کشتن و بقیع و سکون زای مملو و جمیع
عورت زن و مرد و شکاف کوه و جایگاه هم و مصدر یعنی باز کردن
از زده و گشادن و گشادن و گشادن میان و در هر فرج و بقیع جمیع آن
نجم مریب پنج است بلکه معنی بسته یا هم سخن کردن **فصل**
و در آن بودن و در یافتن و زیر یک و در آن **نقوت** بعضین بعضی
سخت سطر زده **منشی** یعنی فراخ و فراخی شدن **نضات** در لغت
بمعنی انقطاع است و در اصطلاح معنی است و نضات معنی
نضات شکم نضات کلام نضات مفرد مخصوص است از تمام
حروف و از غرایب مخالفت قیاس حریر نضات شکم عبارت
از کلمه است که قافیه شود آن شکم بآن ایسان کلام فصیح نضات
کلام خلوص است از تمام کلمات مصنف و مایه بعبقیر لفظی
با نضات مفردات **فصل** آن **نقوت** یعنی شکافتن و باز آید
کردن جگر و زکین که در شکم باشد و در کردن حسته خرافه و شمع
آن **فصل** **نجم** یعنی کشتن و بقیع و سکون زای مملو و جمیع
عورت زن و مرد و شکاف کوه و جایگاه هم و مصدر یعنی باز کردن
از زده و گشادن و گشادن و گشادن میان و در هر فرج و بقیع جمیع آن
نجم مریب پنج است بلکه معنی بسته یا هم سخن کردن **فصل**

الحامد

یکم درختان و بخت و اوستی جامع و نام موضعی **نقش** بالچهرین بینی
 و این بینی شدن **نقش** **نقش** آشکارا و گنده و برکنده و جالده
 نیز مستقیم است در قاعده در ریش و خوش آویخته اند **نقش** بضم و بفتح
 سخن زشت و نامزد **نقش** بلکه افکنند و کار فراموش کردن بر کف **نقش**
نقش رسانیدن از سخن اقیانوس شد **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش** **نقش**
 و آبی که بعد از پر شدن رود و در زیر از اطراف برداشته رود و
 و خاش شدن جز و آشکار شدن بر و رفتن اشک از چشم رفتن و رفتن
 و رختن در و دلبه و بسیار چوبی و مصططه اند افکنند امری از ریش
 الهام و بسیار شدن باران و رختن آب یا بنویس باز کردیدن و نیز
 و بدون آمدن **نقش** **نقش** پس **نقش** بفتح یکم و سکون و دوم
 و پیش دستی و شستن بر کف و از پیش شدن و تغییر کردن و هنگام و
 دست کردن و رفتن برای آب و ضایع کردن و بقیعین من و زنده
 آب و اوج و مفرا شده است و اول چو و نشانه زمین و بقیعین
 کرده شده و از حد در گذشتن و پس نیز **نقش** **نقش** **نقش** **نقش**
 و یا که رفتن و غلبه کردن کف بقیعین و یا چمن و جال و شاخ درخت و گمان

و پیش بر و نه گمان
 سبوی آب ۲

که از شاخ درخت سازند فروغ بقیعین نام می سویی بر شدن و اولی
 بچه اشتر و نیز مال و فایده و نام موضعی **نقش** بضم و بفتح
 از شاخ که از جو سازند **نقش** بضم و بفتح برای منقوط رسیدن و فرار
 و پناه بردن و ترس و بیم **نقش** **نقش** بفتح برده خسته شدن از چیزی
 و بر رختن از کاری و فرست و خوش شدن و یاد و زنده **نقش** **نقش**
نقش با اول معنی رسیدن و گستره همان فاصله که در بین باب
نقش نام قوم شود **نقش** **نقش** شکافنده و آفریننده **نقش** **نقش**
 فرق گفته می کرده و آن زیاده از طایفه است **نقش** بفتح و زبانه
 بالا که رختن از چیزی بقیعین و مرتبه **نقش** **نقش** جدا کننده و افترا
 و یا خراده که در دوزخ پدید آمده باشد **نقش** **نقش** یکم یکم و دوم یکم
 یکم و فتح دوم سوره است مانند گند در غایت شمرت و نیز اجماع
 از رسیان چون کوی سازند بر زمین میزند و آن یسجد اهل
 هند از آینه نامند و بقیعین غائب خوانند و در تاج یعنی کاروان
 مرای مرقوم ساخته **نقش** **نقش** بقیعین بدون آمدن از زمان خدای
 بدون آینه خرا از پوست **نقش** **نقش** بقیعین جمع فرقه است **نقش**

این کتاب در بیان اسرار و معانی
و کلمات و جملات و عبارات و
و کلمات و جملات و عبارات و
و کلمات و جملات و عبارات و

کنند و در کلمات نشانه خلاصی از غم **فاجعه دایه** اختیار کنیم معنی تفرغ
کردن جبار الی الیه ای تفرغ باشد عاقله ای الصراح **و تفرغ** یعنی تفرغ
و مجال و لذت آنجور و در خنده که برای آگاهی باشد که از انطرف است
نزد آن خور و سوراج پاشنه و دوات که ظرف سیاهی است
رو خانه که از اینجا است گشته و موضع گذار در یکا که گشته آگاهی باشد
و معنی تفرغ یعنی مرقوم شد **فاجعه** مابول معنوم بنیان زده و فانی مرقوم
عجیبی معنوم سخنی را گویند که در افواه و اندیشه بطریق خفیه و آنرا که
گویند **و تفرغ** مابول معنوم بنیان زده و فانی مرقوم بنیان زده و فانی
که پنج نذر و بر هر درخت که چیده اند خشک گرداند و آنرا از غنچه
و نوح نیز خوانند و بنیادی عشقه گویند شمس خرمی گویند **و تفرغ** معنی
موت و اسباب و خزان **و تفرغ** معنی شام و نوازش از فرغ و در بعضی از فرغ و نوازش
چیز پدید و ناخوش و بد بوی نوشته اند بخاطر مرسته که از فرغ و نوازش
چیز آنها را استنباه افتاده و العلم عند الله و آنرا از فرغ و نوازش
یعنی اول و بیستم خلی معنی میخنده آمده و آنرا از فرغ و نوازش
مابول معنوم بنیان زده و فانی معنوم در آنرا خفا جو باشد حکیم

نقشه

نقشه یعنی نقشه که گزیده و محرز زول کم شود **نقشه** نیز یک تو گزینم
شود **فصل اول** در تفرغ قریبی بر غایت که بوجوب ممکن قایل
اند از اشقان نقشه از نقشه سونست چه نقشه بر زبان بر نالی محبت
گویند و سونست حکمت را خوانند و نقشه و نقشه و نقشه نیز خوانند
مابول معنوم بطریق امامه معنی خرمین و نقشه و نقشه و نقشه
و هر بهادر خرمین با لکه و اندیشه خوانند **و تفرغ** معنی سیاه و خراج حکمت
یعنی مال که از کافران بسلیمان رسیده باشد و باز گشتن و باز
بی موت کردن و کبر معروف **و تفرغ** معنی تفرغ حکمت و دانایی
باب اتفاق **فصل اول** **و تفرغ** معنی تفرغ و فرق میان
تفرغ و تفرغ است که تفرغ حکم از لی در مرتبه جمال و قدر در مرتبه
تفصیل و گاهی معنی اتفاق وارد آمده معنی تفرغ نیز آمده و بنا بر گویند
تفرغ چنین شد **و تفرغ** معنی تفرغ و تفرغ گویند **و تفرغ** معنی تفرغ
جوابی و در ادبی است که برای افاده باده بکار آید **و تفرغ** معنی تفرغ
تفرغ معنوم و تفرغ و تفرغ معنوم و تفرغ معنوم و تفرغ معنوم
و تفرغ معنی تفرغ و تفرغ معنوم و تفرغ معنوم و تفرغ معنوم

نقشه و تفرغ و تفرغ
و تفرغ و تفرغ و تفرغ
و تفرغ و تفرغ و تفرغ
و تفرغ و تفرغ و تفرغ

در چنانکه مسجد قبا آن شوی است **فصل فی اثبات** یعنی دل و خواص
 و در آنکه جمیع میان و صدر است و فاعله یکی از منازل ماه و میان
 و فعل و متوجهی و بعضی از بزرگ و بدن لب و شراح اصطلاح صوفیه
 قلب جوهریت و نورانی که منسوط است میان و نفس و آن خبریت
 که متحقق میشود بان انسانیت و ازین جهت منسوطه میان اهل
 و عقل اینکه نیست قلب مکرر از آن است قلب ملک و جن
 و شیاطین و غیرهم را و حکما از اسمی سازند منقسم طایفه در دو طبق
 است و نفس حیوانی مرکب از ظاهر او منسوط است او و میان
 جانچه منقسم داده شده در این آیه مثل زره مشکوفاً فیها مصباح
 فی زجاجة از جاجه که بنا کوکب زنی یونند من شجرة مبارکه زینت لا
 شرقیه و لا غربیه شجرة نفس است مشکوفاً بدن و آن قلب و منسوط
 در دو در مرتب تر زلات بنابه لوح محفوظ در عالم **فصل فی**
 اثبات که دانسته از سره بنابر یعنی در غایت و قلب یعنی و التخیف
 در دلی و پاری کشنده و با لضم و التثنية میگزین و قلب با همی **فصل فی**
 لضم بنای بر نا و بنای عبارات و اوج جمع است و یکم یعنی برده است

اولی و تحت قبا **فصل فی** یعنی نزدیک شدن و در اصطلاح صوفیه عبار
 از وفا بعلدی که باطن است در آنزل و یکم و بعضی را بی اصطلاح صوفیه
 یکم که در فصل از زمین باب مرقوم خواهد شد **فصل فی** یعنی و بعضی را
 از تحت در تر ز قوت **فصل فی** از مصنفات شیخ ابو طالب بن علی
 غطیه ای را بنی الملک است که در جوابی از حضرت عثمان بن عفان
 یافته **فصل فی** و **فصل فی** مشهور **فصل فی** یعنی روزی بعد رجعت **فصل فی**
 بعضین قرآن و زمان بر داری کردن و در نماز و عبادت و خدایش
 شدن و نیز نام دعا می است معروف و بعضی کار زیاده و مایه است
فصل فی که بر بون بیقرانی بر در **فصل فی** که بر اول مشهور **فصل فی**
 و یکم **فصل فی** یعنی هر چه در زره و یاره و از آفتاب نیز خوانند و اگر
 بر جان ناری فلان است را در گفته شود یعنی بگوهر چو خواص و خواص
 و از بعضی هم هر چه در صف و یکم **فصل فی** یعنی سخت دل شدن و سخت
 دل شست و سختی **فصل فی** یعنی و بعضی زشت و طوف استخوان
 مرفق **فصل فی** ریم **فصل فی** یعنی زشتی و زشت شدن و بعضی نفرین کردن
 و در کردن از هر و یکی **فصل فی** یعنی کاسه که در زشت و بعضی

در نسخ که در نسخه بار یک
 در نسخه دوم و در آن

یکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن در لب کیه و دانش
 زدن و شکستن و زو صوفیه عبارت از وقت است **نویس قریح**
 کمان شکلی بودن و آن جز در هوا ابر باشد سیب ظهوری است
 که آفتاب از حجاب ابر بر زمین متناهی و در هوا از حجاب آن
 قوس قریح پدید آید از حجاب مذهب ظهور کند **نویس قریح** یعنی قیامت
 و فتح رایی چون نام گوشت و نام شیطان که ایام که الله در امر او
 آنچه کمان شکل ملون در هوا پدید آید آنرا کمان رستم خوانند و بفتح
 یکم و سکون دوم بول ملک و کبر دیک افرازینیه حواج که بالای دیک
 پنجه اندازنده خنجره خنجره ای که ایام کشف اللغات **نقص الدال قریح**
 یعنی بر نوین روان و معنی هر باد شده را گویند و نام باد شاهی گویان
نقص الدال قریح یعنی قیامت یعنی نام اسی معروف و دوال که بر نای
 پالان و خوی که بهم فرایند و کبر مقدار داند از د **نقص الدال قریح**
 کردن و دراز کردن و دراز نشستن شدن و مقاص **نقص الدال قریح** کشنده
 و شکستن و مینی کوه **نقص الدال قریح** اول و تشدید و اوقیان که از مین
 بای **نقص الدال قریح** منوتم خواهند شد **نقص الدال قریح** یعنی یکم و سکون

جانوریت

جانوریت که آنرا خا برشت گویند و در تاج ترجمه عکاشه آورده است
نقص الدال قریح کبر خا برشت که بر شکلی کشیده و غیر آن مانند تاج حکم شود
 و آب و زرد و دوبرون هم باید و نیز روغنی است سیاه که بر اثر آن
 اگر کین مالند و سیاه و در فرنگی میخ را نه کلونی میزنند و نم ساخته که سیاه
 باشد **نقص الدال قریح** معروف و در عرف یعنی ده شتر است و قبل کبر خا برشت
 و در امر است و قطار کبر جماعه و یک سته شتر و آن ده شتر باشد و با **نقص**
 در هند پنج شتر را قطار گویند **نقص الدال قریح** تک جزئی و بن چاه و غیر آن و معنی
 یعنی بر کردن درخت و بقو جزئی رسیدن **نقص الدال قریح** کبر خا برشت
 و در عرف پوست خنجره و قوه و نیز خا برشت و بفتح پوست باز
 و در اصطلاح صوفیه عبارت از علم ظاهر که نگاه میدارد علم باطن
 که است از ارفا و جنبه شریعت است بطریق و طریقت و طریقت حقیقت
نقص الدال قریح اول و سکون و ال و یک و بفتحین اندازن هر چه در ازل که نقص و قوه
 گویند و قبل حکم ازل را نقص گویند و خا برشت **نقص الدال قریح** در مرتبه احوال
 و قدر و تمهید و بفتح انداز و در مرتبه و انداز کردن و مقدار یعنی الت
 انداز و کردن و بفتحین تقدیر کردن حق جری را و گویند و گوشتی

و اما نشدن **قادر** نه گفته و شکسته **میر** تا شاه روم را گویند که
باشد **میر** یعنی جمع که یعنی کور و کور کردن آمده **مقتدر**
بک است کا و بر از نقره و بارز یعنی گویند صد بیت من و نیز یعنی
چار هزار و نیا قضا طریقی جمع او و قیل **نقره** **میر** و **میر** یعنی نام الی
است و نیک آواز و یعنی آواز ناگواران و آواز نایب **میر**
یعنی خدک شدن چشم و در شکست ریت سر در روشن در روشنی **نقار**
کیر جمع **نقر** است که یعنی می در پایی که رفتن و بر روی کردن و چون
خالی و بیابان ایاب و کباب **نقر** یعنی نخل اندک گوشت شدن
نقر یعنی یکم و سکون دوم گوشت یعنی بار بند و باز داشتن و بار کرد
و کوتاه و آخر زوکرانه چری و دست نازد کیر و شکستن و کیر
زدن و نیز دیکس آن دم کردن نازد و پاره زد که شدن و چری کیر
خود داشتن و گوشتن جاده و شدن **نقار** یعنی نخل از کاری از نانه
و عاف شدن و بنا نگاه شدن و جمع **نقر** که یعنی شکسته **نقر** کیر قوی
مرد و ریفج نام موضعی است که در اینجا می شود **نقل** از **نقار**
و راهبر و سواران بدون تشکر که از اجوی گویند و آنرا قلا در قلا و

نیز در بعضی فرقه ها هم قوم ساخته اند **نقار** یعنی اول کیرک و نه نیکار
را گویند **نقار** یعنی نخل و آنرا برایشیم و نوعی از ابریشیم که در هند گویند
و بر بهر کاری کردن و در بهر بهر کاری کردن و در بهر بهر کاری کردن
کردن از چربی و در ترکیب یعنی **نقار** یعنی نخل و نخل برایشیم و روشن
نقل **الین** **نقل** یعنی نخل و نخل نخل سکون دوم پاک پاک
و گوشت بزرگ بر زمین کار از زمین بیت المقدس **نقار**
و آنرا یک کیر **نقش** و **نقش** یعنی نخل و سوم جانور است خوش آواز
که در مقام رسید و رفت سوراخ دارد و در هر از برید و چون نگاه
موتش قریب سر نهاده بهر جمع کند و مقابل بران نوده بهر جمع
و از هر سوراخ متعارف و آوازی لطیف و دیگر کون بر آید و از سماع
آواز نایب است شود و از غایت مستی بر زدن کیر و چند آنکه از بر
آوازش خیزد و در آن بهر هم سوخته کرد و او را نخل و چون باران
بارد و حق نم از آن خاکستر میوه بداد و در آن میوه باز از نخل
جانور بدون آید **نقل** **الین** **نقار** یعنی نخل و نخل حانه و نخل
جود و صفت نیز آید چنانکه گویند فلان جانور خوش قماش است **نقار**

کران

نقص یعنی کمبود
در چیزی است
مثلاً نقص در
مال یا نقص در
علم

نقص میبود و هرزه و دیوانه و در زنگی متاع خانه فروزم ساخته بجا میبرد
که ترجمه قاش خواهد بود **فصل المصالح** بعضی نقص و صادمه
انگشتان گرفتن معقب میگردد میان که اسباب از پیش باین بند **نقص**
بفحش حکایت و سخن و در سینه دیگر یکم دفع دوم جمع **نقص** بعضی
پیراهن **نقص** بعضی اول بخار کردن **انقاص** مثلاً **نقص** یکم
بعوض بازگشتن و جرات کردن بعوض جرات و آنچه داده باشد
بازستاندن و بعضی و بعضی دیگر بنایت سر موی از آبی می رود **نقص**
انقاص بعضی یکم و سکون دوم بر انگشتان جزئی گرفتن و بعضی
ضبط اموال و هیچ غنیمت و در عرف آنچه در گیرند و دستگیرند
دهند و بعضی علی است که در جگر پیدا شود از حور زدن سوز و زخم
و آب میزند شدن میان سره و سبک شدن و بگرد بسیار از مردم
و در اصطلاح صمد بعضی مقابل لبط است فتنه خوف متقابل
دارد است که اشارت میکند سویی عتاب و عدم لطف و عتاب
از جانب الی ایستاده برای صاحب و هر مقامی الایق بآن مقام
نقص و لبط است **نقص** یعنی اول درای معنی و مقامی دیگر و این

است از نبود **فصل المصالح** بعضی یکم و بعضی دوم نامیده و بعضی
نامیده شدن **فصل المصالح** بعضی از پنج برکنند و قطع بکبر جمع قطع
نقص بعضی جزئی از یک خواستن و رام شدن و هر چه باشد را می بند
و مانند جزئی را می شونده و این از اعداد و لغات است **نقص** بعضی
یکم و سکون دوم میوزدن و قدر کردن و خود را ایندن و گویندن و
کردن و بعضی زدن و معنی دیگر خود رنگن باشد قاص فاعل آن **نقص**
و سکون دوم کوفتن و معنی کردن و جاج کردن جادو او که در بی
و بعضی ریزنده موی شدن و مشورت کا کا کردن بعد از قبول
مشورت و بعضی یکم و دوم اگر مشورت کار کند بعد از آنکه مشورت
قبول کرده باشد و ضالی شدن در گاه از مردم و ضد **نقص** بعضی
فصل المصالح حرفه از خوف بهجا و نام گوی کرد بر کرد عالم و
از سوره قرآن و از روی لغت مردمی تو نگار از هم مردمان و زنی
رند و مردی و بیچاره قاف قاف گویند و مرق و مرق
دارند و طرف بالا کردن و طرف بالای گوش و نفس جزئی **نقص** یکم
سر و کلاه جویند و استخوان زیر دماغ **نقص** بعضی و سکون دوم و سکون

و خوش گفتن و با نکت شگ انداختن شگ انداختن و حق کردن
 و انداختن و بختن و قیل و قیلتن در روز اندازنده و بختیم یکم دفعه
 در دم کنو ما و جمع قدفت که بختیم کنده و سر کوه را گویند **بخت** بخت
 و بخت که بر بختن نول در روز سازنده و در شیشه و امثال آن بنام
 و جز آن اندازنده و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن
 جیدن و میوه جیدن **بخت** بخت نام حلوایست لطیف و جادو
تأثیرات لطیف زنیان که گویند چشم خود بوی غیر شوی خود نکند و بخت
 و این در صفت حوران بهشت واقع شده **بخت** بخت قیل و قیلتن
 همان و بخت نیز آمده **بخت** بختن آرامی و یا آرام شدن و بختی
 و جیدن و بختن و رسیدن و برانگیزنده و ترسنده **بخت** بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و امثال آن بر آید **بخت** بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 است و نیز اصلیت تر که از آن است بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 خفتن بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و این لفظ ترکی است **بخت** بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

کلی که در افراد خود شترک باشد مانند وجود مطلق که با بخت مقدار است
 شترک در افراد موجودات مثل انسان و حیوان و غیرهم **بخت**
بخت پذیرنده و نوازنده و در پسندیده و سال آید **بخت** بخت بخت
 اند در مساجد و محافل بسوزند و با ستاره سار کارانیز مراد و انداختن
 جمع و بختن بخت حاضر شدن گاه مردم **بخت** بخت بخت و بخت
 بسید و بخت جان و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و نارسیده که باری خود گویند **بخت** بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 مردمان از گروه مختلف که از کس زیاده باشد **بخت** بخت بخت بخت
 و تخفیف و مال بختن **بخت** بخت اول و سکون بخت بخت بخت بخت بخت
 جمع آن **بخت** بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که کار مردم با او تمام باشد و بخت عدل و راستی ناست بخت بخت
 و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و دردی و عطش که گویند را در دست و پا بسوزند **بخت** بخت بخت
 و برخاستن و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

در بختی که در او در است
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت

فلم بالخریک خاص تراشیده و نیز تار و در اصطلاح صوفیه عبارت
از حضرت تفصیل که نمایه از حضرت واحدیه باشد و بعضی گفته اند که
تکم عبارت از نفس کل و بطور بعضی از لوح قدری **فلم** متعین
بای و پیش بای و اثر نیک و سابقه جزئی از جزئی و بعضی در مرتبت
و یکبریم و فتح دوم در بریندن و در بریندن و پیش رفتن رنده و در
صوفیه عبارت از سابقه حکم کرده است بآن حق برینده از لایه
سینه و بنده بآن **فلم** یعنی رست و بای آوی و پس از آن
فلم یعنی یکم و سیوم در یاد و جا به بسیار آب و بعضی سیوم نیز آمده و در
عجایب المخلوقات است که در بایست که از بند برآید و قلم نهم
که در کنار آن آباد است و بآن نام خوانند و بسیار بسیار **فلم** نیز گویند
السنن **فلم** یعنی صورت و کوه عود و کوه کوه و کوه آفتاب که اول به پدید آید
و باره خوبی و شایع گویند و بآن و چند سال معین بحیثیت عرف که
حال بقوی علامت افروختن میت سال را گویند و بعضی سال و نیز در طرف راست
و بعضی نام قلم از من و بنده و در بعضی کرده و در او و پهلوی سرو می
زمان و اهل کینه و در کش و کشیده و نیز با یکان و یکبر و در پیشکشی **فلم**

و در اینجا است و کشیده **فلم** یکبر و یکی و بعضی مخصوصان و نزد اهل
بادشاه و حیوانا که در مسافرین کش و قند او کتمان و بعضی قدری که نزد
باشد که بر شود و بعضی از حضرت اسماعیل علیه السلام مراد دارند **فلم** یعنی
الف ببی یعنی کلام خداست و بعضی صلوته نیز آید چنانکه از قرآن الف صلوته
الف مراد است و یکبر که گفتند حج و عمره یکبر که یکبر احرام و یکبر
بر آن و در خود و در شریک نیز در شریکی که باشد و یکی درین کرده باشد و در
و یکی در پیشکشی و اصطلاح اهل تنجیم بوستن و در سناده پیری و بعضی
شده و با هم نزدیک شدن است و در جنگ **فلم** یعنی یار و
و معنای آن و ایر **فلم** شخصی را گویند که بر احوال قبیح زن خود را
کرد و چشم پوشی و دیده نداده که در غیر سنکلی بد و زبرد که بعضی
ولایت بر ما نهادند و در تابان بیاب و در آن از اطراف بام غلطانند
خراب شده باشد با صلاح اید و زمین بام عمار شود و در بعضی فوکلان
بچه مرقوم ساخته اند و در رست که بواسطه کثرت استعمال یعنی بچه یکبر
مخرج میل کرده باشند که از اصل لغات **فلم** یعنی جمع قوا که معنی شود
اندر و ازین حسنین رومی اند و عمار مراد داشته اند **فلم** در **فلم**

و حج و عمره با هم کردن
و بعضی جمع فوکلان که معنی
و بعضی بچه مرقوم ساخته اند

دیک می **قانون** اصل هر جز در رسم و قاعده قدیم و نام کتابت در علم طایفه
مصنعات بر علی بن ابی طالب از نوای که بعد از او یان نوازندان سرگشته
و این موز است قوانین جمیع **قرآن** که کاروان و نام شهرت
زمین و مشرق و مغرب را نیز گویند و نام ولایتی در دعایت معمولی **فصل**
الزوا و توفیق خدمت کردن و بضم نام شهرت فصل الطاهر و الزوا
شبهه طبیب که در آن مرض معلوم نمایند و مطلق شیشه و نام سوراخی
و شیشه لغت و قدیمی و نوایی از تیره و بجان **قرآن** بفتح و التمهید
شراب مانند هر ای و افشانه و یکم نزدیک شدن و نزدیک **قرآن** بضم
فال و کوب در انداختن فرعه طرق بسیار است که طریقی است که در
کعبه میمانند هر رقم که بر آن آید از رهنمایی خود سوار گیرند هر عددی
شود آن جز او را باشد در رسم عرب است که کسانیک در حلقه حاضر باشند
بشت بنده و کسی یک انگشت کشاید و کسی دو و کسی سه و کسی چهار
و کسی پنج آن فالگیران همه انگشتان بشمارند و از رهنمایی خود شروع
بهر که منتهی شود آن قرعه او را باشد **قرآن** بضم ریزه مار و زویم **تیم** بضم
وجه و بضم یوسه **تیم** بفتح پنج دوسه شش و گمان و بر آن در میخیزند

همه

هم آمده و بضم مقداری که در شت آید و بضم یکم و فتح دوم انکه در زو
چیزی یاد گیر و در زو و فراموشی کند **قادر** دایره **تیم** بضم سر سپر و در بارگاه
و در گاه و چری که در ایام عروسی آرایند **قادر** بضم از پی آینه و کلمه که
شتر بآن بنده و شتری او درست باشد **قادر** بفتح نشستن و مرکب بضم
یکم و فتح دوم بسیار نشسته و بضم یکم و سکون دوم اعتقاد کرده شده
قادر بفتح مثل تنگی که از یک فرما سازند و در بارگاه و در بارگاه **تیم**
بضم و تیره بد کرده و بالای هر چری و نازک مردم **قره** بضم و تیره بد کرده
جسم و خنکی و فرزند و زبان بر و از **قادر** سختی زمانه و قیامت و فراموشی
مرای و زن گویند **قره** بضم خویش و نزدیک و یکم شنگ آب و بنده
قادر و **قادر** و **قادر** مشهور است یعنی خنده و باور بنده **قادر** بضم
جراکات خانه **قادر** بضم اول یعنی قیلوله است **فصل** **البار و قیل** نام مردی
که موسی علیه السلام او را بشت گشته و در راجع است که قیل و قیل
فرعون و قیل منو کب بدست **قادر** سخت دل و سیاه **تیم** بضم
طایفه اند که نال را با نعل بر بنده نیست میدهند و نیست افعال حق
است و ظلم بجای میبندند **قادر** بفتح قاف و ذال معجز چری که میفیه

در چشم و شرب یعنی خانا که اندازد القاموس **باب الکتاب فی**
الکتاب یا کاف تازی مکتور میست است اول بادشاهان
 گویند و تازی ملک الموت را خوانند و کی مترادف نیست و معنی
 آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است و در زمان قدیم این پنج
 بادشاه را گفته اند گوهرش کی کاوس کجینه و کیکاویس هر یک دوم
 هر یک از عناصر را بر او خوانند میوم یعنی بایکزه الله و جمع کن
 میشود و نفیم اول خیمه کرد و گویند و از آن گیتی نیز خوانند که با جمع او
کفت یا کاف تازی مفتوح صاحب که معنی خانه است و در
 حرف م و معتبر و موقر را گویند و بخان دلیل روح را گویند که در لغت
 که باز بمقتضی زکوری شود **کیر** یا کاف فارسی مکتور که هر چند خنده
کر یا کاف فارسی مفتوح که زنده و زنده رساننده را گویند **کالا** و
 دارد اول رفت و متاع بود دوم یعنی با یک و فرموده معنی خبر
 از کتاب نرند مژم شد **کیت** در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه عبادت
 از قناعت بوجود و ترک شوق بمقصود و کیمیای سموات و عبادت
 از تهذیب نفس باجتناب از زرایل و تذکیه اوبان و اکساب فضائل

و کلمه

و کلمه اوبان و این کیمیای خواص است اما کیمیای علوم احوال
 متاع اخروست بحکام دنیوی اما کیمیای اخص خواص خلوص
 قلب است از کون مسمی نیز مکنون **کیر** یا کاف تازی ملکوت و زنده
 واضح علت بر فغان و کاه را بخود کشد و مندرش کبر و مانند و در عجب
 البعد است که صحنی است از درخت که آتش در در و در و در و در
 او را بکند و مانند و من شود و گویند در حد و در و در و در و در و در و در
 بر چو شد و چون باد رسد بسته گردد و از آگاه را باینتر گویند **کال** و معنی
 دارد اول بادشاه را گویند دوم هر یک از عناصر را بر او مکتور میست
 است معنی **کیر** عشق آن کمین که جمله انبیا با تندر عشق کاو
 کیا گفت اطفال نند این اوبان در غریبی فرود از کار کیا و در کشف
 الصفات و مودیه الفضل یا کاف دوم فارسی بفتح موده معنی کار فرما و کار
کند یا کاف فارسی مفتوح نیز که میان ترب و پیاز کار نند و نسیل
 آنکه نم نبرد روی و نیزه نند و بکار نند و بکار فارسی بو کرد و ال در کشف
 معنی نیزه بقطر و **کند** بفتح اول و در ال مفتوح مجتنب و اینقدر و او
 یعنی اول در کندن است یکی جاد دوم محو و در معنی دوم یک کلمه است که

این سخن نور و صفات این سخن
 کاین روح الی کار کیا با تندر
 در بعضی ادوات از و خبر از
 این و در کشف معنی
 معنی اول

کنایت از عدد دست **کتاب** یعنی و بالغ مصوره یعنی پوشیده و در ادب
 خوشبوی **کتاب** بگفت فارسی مصفوح و رای میهند و معنی حجام است
 فرنگها معنی غلام مرقوم ساخته و بر یادین یاد نیز آمده **کتاب** کبر و بدین
فصل **باب** **کتاب** ستاره روشن بزرگ در اصطلاح کوب الصبح
 اول جزئی که ظاهر میشود از تجلیات الهی و گاه اطلاق کرده بر سلاله
 که متحقق میشود بطلعه نفس **کتاب** بالفتح و التثنية **کتاب** در روح
کتاب کبر و قبل بفتح کیم و در دوم در روح نقیض و در روح کتب که در برابر
 صدق واقع شود کبر اول و سکون دوم است و بدون آن بفتح اول
 و در دوم در کلام مجید چنین جا واقع شده **کتاب** بفتح ثانی و کتب پاره و غیره
 و بر بنده و بر میانه این بند کتب نصیحتین جمع **کتاب** کبر و تثنیه و نام و غیره
 کرده و تقدیر کردن و نشین و فرد و خن غلام و کبر و کمال ایشان
 و بالغ و التثنية بر نویسنده کان و پرستان و کتاب معین و در اصطلاح
 صوفیه عبارت از لوح محفوظه و در آن نفیس کل با عقل کل است
 ملک عبارت از علم و لا و طب و یاس الا یا کتاب پسین که در قرآن
 مجید واقع شده و مقرر از معنی حضرت علم است که در طب عبارت از

نماند

و جو که و یاس کنایت از عدم و احاطه این دو مرتبه مقصود است
 همین حضرت **کتاب** یعنی کجای تو و غن و نصاره و آن سفلی و
کتاب بفتح اندوه و بفتحین رکن و بودی آرام شدن و اندوه
 شدن **کتاب** بفتح اندوهناک **کتاب** بر در آمده و بر روی اندوه
فصل **کتاب** بگفت فارسی مفتوح سه معنی دارد اول معرفت
 دوم حکم کردن و محو ساختن بود پنج اوجی است **کتاب** کبر و
 جهان بنامش و در **کتاب** یار یاس این قدر که یاد دست بر **کتاب**
 تامل و نقش چهره خود برده بر آنست **کتاب** بفتح ثانی و کبر و در حق میگویم
 سیدم خیزه باشد و معنی کرد و دیدن نیز آمده **کتاب** بالفتح احمی که در
 ادب باشد مثل ابو المعالی اوام کلشیم و معنی پوشیدگی **کتاب** کبر و
 در ز و نقره خالص **کتاب** با اول مصفوح و ثانیاً مکرر افشاده را گویند و ثانیاً
 با اول و ثانیاً مفتوح و بین جمله بفرخنده مولوی معنوی است
 نوی مصروف و در **کتاب** و کثرت معنوی مقصود در بالا و کثرت **کتاب** بفتح ثانی
 کردن و هلاک کردن و بر روی و افشیدن و هلاک و خواری و در **کتاب**
 معنی کس ستم نیز میطر و آمده **کتاب** بفتح ثانی و یاس این که درون این نیز

نمودن گفت با اول مفتوح بنایازده مین شگاف بود حکیم ثانی
فرماید **س** جوهر نقش است بعد از هفت اگر از اول بحث در هفت
و گفت مین شگاف بود **فصل مهمیم کج** با اول مضموم بنایازده گنج نشین
و بگفت نازی نسیم اول مودنت و چین و شلنج را نیز مافند که در برین
و حبابه و اشغال آن افتد و از آن گنجینه نیز گویند **کج** کاف فارسی بایی
مجهول برینان در آنکه را گویند و کسی را که مغز برینان شده باشد گویند
کج شده است **کج** شش مین و در اول بوج را گویند که از آنجا از اول
خوانند دوم مین کاشکی بود و خواهد حافظ بر نازی فرماید **س** فاداد
حافظ هوای جو نمونهی **کینه** بنده خاک دربی نو بودی کاج **س** بیوم نام
درخت که از آنماز و تاز و نو نیز خوانند چهارم سبلی باشد مولوی مینوی باشد
س کیه کو کردن نسیم دارد **س** زکمانی مادر و نو صد تاج اگر کسی برزند
نفس برکش **س** زن بر گردش اندم و در صد کاج **س** بجم آکینه را گویند و
منظوف کلی که زیر آن آکینه ریخته باشد کاجی نامند چون در زبان پارسی
نبدیل صم عجیبین منقظ جایز داشته اند کاشکی **س** بخار دارد و با که کج
نمود کاش گفتند ازین پنج گفت که مرقوم شده احوال مینو است حکیم

نایب و گفت **س** بجم کینه بود و بجم عجیب است و در لغت دیگر که در
مرقوم نه بجم نازی دهم بجم عجیب در درشت ششم نام بر طبت
میانم **س** نازی **کج** با اول مضموم بنایازده و کاف عجیب تاز
و لامبت که از آنجا حستان گویند و بجم فارسی و کاف فارسی نمونه خرف
و هندوانه باشد و با اول مفتوح شگاف کریان ذکر کرده و بر این را گویند
و با اول کسور و ثانی مفتوح بجم زده کج باشد در عمارت بکار برند **فصل**
نایب کج **س** مین در اول قدر باشد دوم بار از آن گویند و از آنجا که نیز
خوانند سیوم نام قبه است از مصانفت لون در بعضی فرماید مین
خانه بی روزن نیز در آمده **کج** با هر دو کاف کسور دومین و اول
کله باشد که در محل نفرت گویند و فقیه ابو اللیث سر قندی در کتابستان
که از تفصیلات است در باب تفصیل لغت **س** بجم بر غیر آن آورده که
سر در باری **س** نکم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی سخن
ابن عباس علیه السلام انه قال سمعته عن الحسن و حسین رضی الله عنهما
فاخذتا و اودا و خذا فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه و آله فیه
قال کلکم ناضج الفمه منه فیه کلکم **س** دوم آورده اند و باشد حکیم ثانی فرماید

از این مصلحت برداشته اند که گنجی بر برکت او بنزد اهرام او گویند **کلیج**
 اندر سماع جهت خری **کلیج** که از جراح جهت تری او بیاورد و کاف
 منجم او از مرصعین بود شیخ او صدی گویند **سید** به بنه چون در درگاه
 دل در انداخته راه در خورده است **خوش** فرس یا شغال شود و یا در آن
 بنه یا ببال شود **فرس** نیز از حوز دنیا چارش را زود در کلیج او فزاید کارش
کشت لغت کاف فارسی ویردی ادب تند و تیز و شوق او از کشتیخ
 و او ستیخ نیز گویند **کشت** با اولی و ثانیه مفتوح و دومین دار و اولی نام موسیقی
 از ما و را اله و قیل نوازی بعد از او دوم بی حس و مشغور باشد و از آنکه
 نیز خوانند و تازی صد زده گویند و با اول مفتوح بیایان زده نام و بیست در
 زمین بعد از آنکه بنایور و اول کاف از آنجا کرده و قیل محکم است **کشت**
کلیج با اول منجم و در او مجهول خانه را گویند که از جرب و لی و علف
 سازند حکیم خاقانی گفته **سید** و بنا که در دوزخ کاخ و کلوخ است **سید** و راه
 محمدی کلوخ است **سید** و اهل خراسان کرم را گویند **فصل ابدال** که
 با کاف تازی مفتوح و دومین دار و اول خانه باشد و دومین معنی تخت
 و در عربی معنی درختین و بناییدن و با کشت اسارت کردن و آب چاه

کفته

کشتن

کشتن چندانی که هیچ آب در زمانه و کوشش کردن بطلک خری
 و کوشش و کوشش و مرد و جیت رفتار و مانند نادن جیت که در
 وی گویند و با کاف فارسی مفتوح که با باشد و کداسی نیز گویند **کشت**
 با کاف تازی منجم چهارمین دار و اول نام طایفه است مشهور
 صحرائین حضرت مولوی گفته **سید** چه داند و دستای محزن شاه
 کج و دوزخ و اند کرد **سید** دوم قطعه زمین را گویند که کنار یا از آنجا
 بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آنرا کرار و کرار و کرار و کرار
 سیوم اکبر باشد آنرا از پروری نیز گویند و تازی شمره خوانند چهارم
 چه با از او شباز نامند و با اول مفتوح و دومین دار و اول کرار
 دوم شانی را گویند که بوقت پرستش از درخت بریده باشند
 و با کاف فارسی مفتوح تازی زده یا زده معنی دار و اول معروف
 و معنی زمین نیز آمده شیخ او صدی معنی خاک گفته بطریق عموم
سید تن بی روح جیت منی کرد **سید** روح بی علم جیت مادی مرد
 و چون مال بیشه کیت و از روی هم خاسته یک معنی قرار داده
 کجی نوشت **سید** گردیدن و امر از گردیدن بود و سیوم کردن و فلک

خان

نیز گویند چهارم ایست از آن می نیز اعظم چو بوی خوش در دست نیت
تقع و فایده فایده معتمد عکس را نامند ششم شادویی غم زدایی و معنی نهم
غم زنده است شیخ نظامی فرماید **4** جوانی که در کوش کرد آرد و این نوشته
دل برد آرد و این لغت در معنی ششم و هفتم آمده است و هم معنی بر آن
یازدهم چینی از نوشته چیده و سره را خوانند و با اول معنوم شجاع و دلیر و بهادر
و با اول کسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم سترگی را گویند و از آنجا
معنوم و ستره نامند چون بپوش کرد که مراد از آن ستر سبک باشد و سبک
که مراد از آن پنهان و پنهان معنی معنی است و گردانده معنی جمع آمده باشد
چهارم حاکم را گویند و از آنرا که بزرگ باشد **یک** بگفت نازی معنوم و در
که رای معنوم بوده و معنوم سکندر زنده القریین بود و مکر و فریب و حیل
از آن و صلیق شدن زن و نام ستاره **مع** بفتح مع سکون بجز در
و حیل و بفتح کیم و کمر دوم معنوم و بفتح کیم و کمر دوم
و در معنی اول معنی حیل کرده و دوم میان هر چیزی را نامند و معنوم که از
خوانند **حضور** **ک** با گاف عجم معنوم چهار معنی دارد اول معروف است
فتح را گویند شاه قاسم الهی گفته **مع** لغت معطر حلی نش کوهد بند است و کلام

ساز ساقی مد و در نهخت و گشت **د** سیوم معنی خوش و خوشی آمده و سوزی
معنوم فرماید **ح** حجت ان خلاوت و مرز و دستی و گشت و در چشمهای
نور نقاش چون نهاد چهارم را کردن نیز بود از نوشتن این خبر است
ح کردن گشت و نوشتن چون در و غاشنیز خوانند و غشون مرکب
جفانه را **ک** بگاف نازی حرص و شره **ک** و **ک** بگاف فارسی و با اول
باوی که بر امثال بسیار بود و از آنجا است **ن** نیز گویند **ک** در و سیم بار
ک بفتح اول **ک** معنوم اول معنی گزنده و گشته است و بفتح اول
در چشم و چشم **ک** با اول مفتوح بنایانده معنی دارد اول نگر باشد و
از آنجا است دوم جرات و در پیش **د** سیوم معنی گریز آمده و کلام
معنوم معنی دارد اول بپلوان و در بر و در دانه بود و از آنجا
نیز گویند که بر پای بزمان اند سیوم ضد تر باشد و با اول مفتوح بر یا نشود
را گویند و از آنجا است نیز خوانند و بگاف فارسی معنوم معروف است و با اول
معنوم خصیه را گویند **ک** بفتح کیم و کمر دوم ناپاس و در معنی که در و سیم
و بفتحین ناپاسی کردن و در شرح اصطلاح صوفیه مذکور است که در
عبارت از نازک فضایل و در حقیقت کنایت است مذکور

که اراده کند چیزی را که اراده نکرده است اورا حق تعالی هر چه
ازین آیه متوجه است که آن انسان را بر بندگی و ادان علی و کمال شنید
و نه طلب بجز نشاید **کذا** یعنی رواج شدن و تاراجی بیایه و جوی
مفتوح بزور زده میخیزد و اول او را بی باشد مگر کارها را که بر
زین را بکشد و از آنکه نیز گویند مولوی معنوی فرماید **که** بیدار من
آن خیالی آید بکشد با و مرا هر دو دیدگان بکشد **دوم** نقل جوین بود
و از آنکه بیدار من نیز گویند سیوم چو یک کوزه مانده است و بود و عموما چو
که در فلاحه ملک بر بندند خصوصاً و از آنکه باز می سازد **مضی**
معصیت این را بر میان بندند و میان کوه خفا که گویند که کوه و بیدار می
کوه نیز آمده **که** بیدار من سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی و بزرگی و بزرگی
چو بی و بزرگی و سکون دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین دوزخ و در فرشت
عند الله و نه بخوانا اول و ثانی مفتوح و کاف فارسی است معنی بتظار آمده اول
شکی است که از آن طرف و او را و کاسه سازند دوم نام شهری بود
و نهایت جو و جو و لایستی است که مابین هندو کابل واقع است گویند
میر سید علی حسینی خجندی که این را خجانی بوده و لغت حیات در اینجا برده است

آیه

و معنی

که از

که از آنکه بکشد و از آنکه نیز گویند مولوی معنوی فرماید **که** بیدار من
آن خیالی آید بکشد با و مرا هر دو دیدگان بکشد **دوم** نقل جوین بود
و از آنکه بیدار من نیز گویند سیوم چو یک کوزه مانده است و بود و عموما چو
که در فلاحه ملک بر بندند خصوصاً و از آنکه باز می سازد **مضی**
معصیت این را بر میان بندند و میان کوه خفا که گویند که کوه و بیدار می
کوه نیز آمده **که** بیدار من سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی و بزرگی و بزرگی
چو بی و بزرگی و سکون دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین دوزخ و در فرشت
عند الله و نه بخوانا اول و ثانی مفتوح و کاف فارسی است معنی بتظار آمده اول
شکی است که از آن طرف و او را و کاسه سازند دوم نام شهری بود
و نهایت جو و جو و لایستی است که مابین هندو کابل واقع است گویند
میر سید علی حسینی خجندی که این را خجانی بوده و لغت حیات در اینجا برده است

که از آنکه بکشد و از آنکه نیز گویند مولوی معنوی فرماید **که** بیدار من
آن خیالی آید بکشد با و مرا هر دو دیدگان بکشد **دوم** نقل جوین بود
و از آنکه بیدار من نیز گویند سیوم چو یک کوزه مانده است و بود و عموما چو
که در فلاحه ملک بر بندند خصوصاً و از آنکه باز می سازد **مضی**
معصیت این را بر میان بندند و میان کوه خفا که گویند که کوه و بیدار می
کوه نیز آمده **که** بیدار من سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی و بزرگی و بزرگی
چو بی و بزرگی و سکون دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین دوزخ و در فرشت
عند الله و نه بخوانا اول و ثانی مفتوح و کاف فارسی است معنی بتظار آمده اول
شکی است که از آن طرف و او را و کاسه سازند دوم نام شهری بود
و نهایت جو و جو و لایستی است که مابین هندو کابل واقع است گویند
میر سید علی حسینی خجندی که این را خجانی بوده و لغت حیات در اینجا برده است

و کشت و زوشت تا رنگ و در اصطلاح مقصود کاف از کوفه کاف
مرتبه صفات و اسما و افعال در گذشته باشند و باشند حق و انکار
بفتح قافیه خنجر از آن جنسی که در زمین باشد **کرم** با کاف عین مضموم
و اول مجهول سه معنی دارد اول موقوف است دوم زشت و عمواری
و ازین است که خود خشی را کوفه گویند سیوم خود شی را مانند **کوفه**
بفتح نایابی و آنکه انکار است که و کوفه در اصطلاح صوفیه نایابی
گنود است که در وقت احوال خود واقع شد **کوفه** در حدیث و در خفین
و نیز معنی شکوه و بدید است **کوفه** بفتح و آنکه شدید حدیثه و باز **کوفه**
و بلند از آینه **کل** کل مرغ مشهور **کجه** خاندن یعنی صاحب کج
چه در معنی صاحب است جایگاه نیز در وانش در و افشانه در و افشانه
نمونه است حال بکون و او نیز اند مانند دستور در کج و افشانه **کوفه** بفتح
خیزی را گویند که در ذایقه خوش باشد کوفه را او شده **کوفه** بفتح و آنکه
و نفیم و آنکه بدین بزرگ و کبر بزرگان **کفتر** بفتح جالوزی است **کفتر**
که نموده رفتن او مشهور است **کوفه** بفتح اول و سکون ثانی مکافات و خنای
برای باشد حکیم فردوسی فرماید **سه** اگر بیدگنی بگوش برکت **نیشم** زمانه

بخواند

خوب است اندر است **کاف** بفتح اول مضموم میوه مشهور است که بهندی گویند
و کبر و قیل بفتح معنی خوش و نیز معنی جدایی آید و در اصطلاح صوفیه کاف
در یافتن ابرار توحید و دوام مرانیه را گویند **کرم** بفتح و یحاف فارسی
و میم موقوف و بین کسور جایی را گویند که خاصیت زمین آبی کرم
کرم دو معنی دارد اول اصل در زاد را گویند دوم جوهر باشد و در رنگ
باشد و شاه به معنی خوش و بدل نیز مرقوم است **کرم** بفتح و یحاف فارسی
معنی فرمان دهی و حکومت **کرم** بفتح کیم و سکون دوم شکست و حرکت
حرف **کرم** بفتح و یحاف فارسی هر حرف و زوشت و ازین و بنا
مرا و ازین **کرم** بفتح و یحاف فارسی مفتوح دوست دارد و افشانه
گویند **فضل** **الاکرم** بفتح و یحاف تازی مفتوح جزئی از محنت را گویند
که اندوی کسیده نامند و با کاف فارسی مفتوح پنج معنی دارد اول
دوم گزنده و امر از گزین بود و سیوم درختی باشد که بنزد در کنار رود
و جویها آب رود چهارم نوعی از مار است و آنرا گزنده نیز گویند
نوعی از تیر باشد و بر دیکان که هر دو درش بار یکدیگر میانش گزنده بود
و آن مشهور است و با اول کسور و ازین را گویند و ازین را کاف خوانند

کاف عذابی منقوطه مفتوحه و اخفاره نام دومین دارد و اول خوانده می شود
گاهی که از حوب دلی و علف سازند چنانکه باید بماند و در احوال
بر کنار بایز و گوشت زار تر نباشد اینست و فرنی رست **سه** شهر
که خوانش طلبه زد و نشد از همین زار بخارستان و از کالج بکار دوم
نخستین درخت باشد که حیوانات بهتاد چرخه آویخته هر یک طرف دایم بر
فرد و بر دانه جانوران از آن رم کرده بجانب دایم آیند و آنرا اهل
خوانند که در مجلس مرقوم میشود و باز برای فارسی دومین دارد و اول احوال
گویند دوم درختی است که از کالج و ناز و نو زدن و ناز خوانند و باز برای
خوانند و کاف فارسی دومین دارد و اول و نماند باشد خواهی چقدر که یکی
عجب بود که از نماند علفش **سه** هر تر یک بار و کاف از قم و دندان
که گفتن را نیز گویند دوم انواع معراض بود برای کاف و جاده بر بدن و
شیع گفتن و طلاء و نقره قطع کردن سیوم علف را نامند **کاف** با اول مفتوح
دومین دارد و اول خند رست بود و دوم همی از ابرشیم فرومایه بود و هر
چیم تازی نیز آمده و مورب آن قرنا شده و با اول مضموم پنج درخت
کاف با کاف فارسی مفتوح بمانی زده چربی نوی و سبزه را گویند و از سبزه

خوانند **کاف** با هر دو زای فارسی و کاف دوم هر دو مضموم طفل و سخن که
زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح کیم و ضم سیوم القاطنا در است
کاف با اول مضموم بماند زده و کاف فارسی معارض و محلی را گویند گفته اند که
را طرف لطافت و نعل است طرف از طرف کبری است و طرف نعل است
جمود و بلا است و مورب آن جز بود **کاف** با اول مضموم چهار معنی
دارد و اول خوک نر نامند دوم رقتاری از روی ناز و تکیه و تخر
باشد سیوم سلی بود که زمین را بعد از کشته چهارم بنجای دولا در کوبند
کاف با کاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت بر کاف و کاف
و غیره سازند **کاف** با اول مفتوح و بماند زده و چیم همی مفتوح
بکسر و ویایی مجبول دومین دارد و اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ
دوم جانور است آبی که سر و قنده او در بود و ویایی بار یک است
و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور بر درون شود و از
تازی و عروس خوانند و عابض جمع است اینرا الدین اخلیکی گفته
سه ننگ بود و کفچه کشت از هم جوزین نهادی بر جود
محیط آن **کاف** با جوی بر پشته شهر **کاف** با اول مضموم کاف و کاف

حیوانات باشد و از آب زری بول خوانند مولی معنوی بر است
س یا ای بابک از من میگذرانند **س** بر علم هر مری کمال که شکست
کند **فصل سیم** در تحقیق اجود و اجوائی و اینها که تار و
دنب الفری خوانند و نیزه است و آن بستانی و صحرایی و کوهی است
و بر مین نوعی از ترتر در اختیار است بطور آنکه **کیش** یعنی کیم و کمر
دوم شده و زیر ک و کبر اول و سکون ثانی علم که از کس حاصل
در دل خود نگاهدار چنانکه نگاه داشته میشود و مال در کیم **کیش**
بالم و اندر بدینجه و جای خواب **کیش** یعنی بکاف دوم قرار
پهنه است و در خواب که بر او در زیر کبار بر نه و بتازیش در نه و کوشه
عمر او سه هزار و پانصد سال باشد **کاش** قندج باغراب و او نه و از نه
شراب و جام و در اصطلاح اهل تصوف از کاس روی محبوب مراد است
و از نه چنانچه بیت خواجه قاضی زری ولایت بر مین میگوید **س** الایا
ایها الشیخ اور کاس و ناو بهار از ساق معشوق است و چون شوق
در اضطراب فراق بجاره در در مانده گشته بود و در اشک و در سوز
پیش اند گفت روی خود را بجای ناز غدا بزم شادی و فرقت حاصل

ششم و جام و از کاس فیض باشد از قبل زار کحل و اراده حال کاس در
اصطلاح دل است و فیض بدل میسر مد بین نقد بر از ساقی حقیقی
باز میزند فیض میجو از بهر معنوی و انگار که درین راه پد انده مرتفع
کرد و معنی مجازی معلوم کند **کاش** شرح دیوان **کاش** کبر معروض
موجب فارسی که بفتح است **کاش** آنچه در خواب نزدیک و از اول
سسته گویند و آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و المنقه ملصق باشد لغوی
باشد **کیش** یعنی بجاک باشد شش چاه و جوی و در کبر بیان فردرین
و در و سوز مین چون بر درن هم آمده و تحقیق بر پنهانی در کوفت
و سرش آمدن و کبر خای که چاه بان ایست باشد و بفتح و سینه و
کوشید فخر و کبر یا فرقت و از نه کلان **کیش** یعنی چنانچه نیزه کوشید
و در لغت بیعی جام زر بخت مرقوم ساخته **فصل ششم** **کیش** کبر کاف
و بی مجهول مفت معنی دار و اول زرش را گویند دوم دین و نه و بی اسم
نام جزیره است که بهر فرموده است چهارم نوعی از جام باشد که از گلاب
و از آغوش نیز خوانند چشم جانوری است که از پوست آن پوسین کنند
ششم درخت شاد را گویند نام نه است در کنار دریا جزیره که آن نیز

هم بران لغبت بستم به باشد عذر القادر نانی در است **م**زد الحیات
کاری ملک ملت **م** جو نیز چار کش از فاق بجان **کش** با اول معنی
نمایا مکرر نماز و کونیه و بیج طلب پس **کش** با کات از
مستحق **م** معنی دارد اول نام شهریت از ولایت ماکور الله فرج کند
آورده اند که حکیم ابن عطاء که بیعت استوار دارد مدت ده ماه هر شب
از خانه که بریزد که سباده در نوای شهر کش واقع شده است بری آورده
در نوای آن ماه چهار فرسخ می افتاد و در هر کوزه و چوبه را کونیه می نامیدند که
و قبل را خوانند خصوصاً سیوم سینه را کونیه و با اول مکرر خطی را کونیه
که عینه بطلان بر نوشته باشند و آنرا گفته نیز خوانند و با کاف نامی معنی
بیعت خوش در خانه اند **کش** با اول معنی دوم و در اول مجول کوشش امر را
باشد و با کاف ماری معنی دوم و در اول مجول پنج معنی دارد اول بود است
دوم معنی کوزه اند سیوم نام فرشته است که مویکل است بر محلات جن
چهارم روز چهاردهم است از ماه شب و با در میان درین روز عید گنیم
چینی نظر و انتظار و تضرع باشد شیخ نظامی مستطام ساخته **م** پاس میباشم بر
بهوش در خطای کس نباید کوش و به معنی نقاد شدن نیز در انداخته

کوش

کوش و در مراد او آن باشد که نگاهدار خواهر حاق و میفرماید **م** این ملک
العوش مرادم بوده در خط چشم بدم در کوش **کش** بیعت کاف ناری
پشتوایی نصاری باشد در علم و زیادت و موجب آن قیاس است
حاکم خاقانیه گوید **م** کش از کشش معنی و کوشش **م** پیغام برین
و آن **کش** با اول معنی دوم و با کاف ناری کردار را کونیه و آنرا
کشش نیز زیادت نون آخر خوانند **کش** و معنی اول کله است که در
محل طلب چیزی بطریق از کونیه و آنرا کاج نیز خوانند و دوم نام شهر
کاش است **م** فصل **الکاف** بیعتین و قبل بیعت یکم و سکون دوم
اب جبران استادن و بر کاف این براب بنادون و آن
و با کاف شدن ساق کوع بجهنم شده **م** فصل **الکاف** معنی **م**
آتش را کونیه دوم نشو باشد که شروکاو و در کوسند و اشال آن جز
حوزه باشد و از معده یازیدین آورند و یکی دیده فرزند و آنرا
نیازی نشو را با اول مکرر خوانند و بعینه گاهی که بعد از خوردن آب
باند سیوم ناله و فریاد بود کلاج را خوانند خصوصاً ملا عبدالرحمن جامی
م جامی از لفظ زبان است که نشا کس **م** نکته طویل شکر شکر

اول **م**

کلاغ و آنرا گافه نیز گویند کلاغ کلاغ مگر هم همین معنی است برهان
 الدین بزاز گوید **کاف** شد زنون مختلف چون خانه تصایغ یاغ مزاج
 برون شد یاغ و ماند از کلاغ کلاغ **فصل الف کشف** بصفتین
 گرفتن آفتاب **کاف** با اول زمانیا مفتوح رجبانی را گویند که از پوست
 گمان نباشد و آن لغایت محکم و مضبوط بود و از آن کتب نیز گویند که
 فی فرهنگ میر جمال الدین حسین آقا القیاد و در کشف اللغه تحقیق معنی
 نگاه داشتن و باری کردن و بر گردیدن و معنی که بکسب بندد و در کار
 و آنرا بوم خوانند و سایه و غرزد و سر و شاخه و پند نیز بنظر در آمده و مگر برون
 او نهی که در آن حساب نشان باشد و با وزن الف باشد و جاب و مال
 مرغ و در شرح خاقانی معنی پوست است و بنظر در آمده که در وی نشان دهنده
کاف با اول مکتوبه و معنی را در اول معنی هرزه و بهوده بود و در حساب
 و حساب بجز را گویند حکم از زنی گوید **کاف** توان کنی که زهر که از
 بخشدن از زهرهای خلق کم کنی رسوم حساب و در معنی زهرها بضم
 اول معنی تخمین و غیر معلوم و سخن از روغ بی تحقیق و در روغ مرقوم شده
 و آنرا که از زهر گویند و مال هر معنی بنظر نماند و بهوده و **کاف** مگر و

کشف

باز

بفتح کیم و که دوم شده و شانه گاه و بفتح تین پس شدن شانه و شکی
 ستور و بفتح کیم و سکون دوم آمده رفتن در دودست و استی
 اما معنی شانه مشهور یکبار اول و سکون دوم است **کاف** بفتح جوف و مکتوبه
کشف بفتح تیره ضد لطیف **کاف** مودف و معنی شکاف نیز آمده
کاف بفتح پناه و غاری که در کوه باشد و سوراخ **کاف** بفتح آن
 قوت که پس باشد یعنی روز گذار و ماسته جزی و او امنهای را یک شستا
 و او امنها و بر امنهای **کاف** با بفتح و آنستد بیازد و استن و باز ایستادن
 و بفتح بجز و لغت و در فارسی زهر را گویند حیاتی کف در کاف
 صایون و جوان و نیز سوسه جفتان را گویند **کشف** بفتح کیم و سکون
 و دم و ابریدن و برداشتن جزی از روی جزی در روشن و پیدا
 ساختن و دور شدن برده و حجاب و بفتح تین جالوزیت ای
 که از باجه و سنگ پشت نیز گویند **فصل الف کشف** با اول مضوم
 که کاف تازی باشد و کاف ثانی عجز و معنی دارد و اول مرد بزرگ
 قوی و بکل را گویند دوم خورشید را گویند و با اول مکتوبه یا حیای از آن
 آور باشد و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجز مال باشد و آن از سر

و آنرا زده و مکتوبه را از زهری نام

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

11

سطر به سطر که درون خبری **کفل** ثقیلین سرین و یکسر نیز صحیح است و بیانه درین
 و یکسر که بر پشت سوراخ از زرتار بر نشیند و اینها با لکتر به و هم چند قری
 فواید تو کم کفیلین من رسته و اگر بر سوراخ تو اندازد اگر رفتن **کفل** لغت چنان
 آتش بر دین یاد و در آن آتش زنده صاع شد و معنی رخ نیال لغت و آتش دیدن
 کشته و **کفل** بکاف جمعی معنوم و بای فارسی دین کردن و در ستان و نه در کردن
 و در فرهنگ بر عضد الله و معنی و دواعی معروف ساخته و آنرا کپ یا عضد اول
 بیلام نیز گویند **کفل** با اول و ثانی مستوح و کاف فارسی بر مرگ گویند که با اول
 و جوانان خوب سوار است و مردم شجاع و دلدار و در زهد و نرم بر سر سوار
 و کلاه خود بر نیز برای زیبایی و خوش آید و با آنرا جیده و کللی نیز گویند
 و با لکتر و بسنگی زبان **کاف** فارسی معنی دارد و او را در روشن باشد
 و کمال معنی در زرتو بود و دم نام غلبه است که بجایت زنده باشد و آنرا
 کاورس و کاورس نیز خوانند سیوم شغال را خوانند و آنرا اشغال نیز نامند
 چهارم فریاد بلند بود و جمیع معنی فریب باشد ششم معنی غلظت زنده و غم غم
 از حکمت زهر دار باشد و آنرا غنده نامند و ششم غوغا بلند را گویند که بر
 و ناسک باشد غم غم و ناسک باشد و کاف فارسی معنی دارد و اول

بکارت

وفاقی رشتہ

در آن باشد یعنی سوراخ زیرین چه کاف یعنی سوراخ آمده چنانکه در
 فصل گذشت **کشتگان** عبارت از خلفت کوی است **کشتان** بضم
 یعنی ناسپاهی کردن **کرمان** بکسر نام شهر است از ولایت فارس ساخته
 بهرام بن یزدجرد و نیز جمع کرم **کرین** بکاف فارس مصمم یعنی بلند
 و آنرا از نیشتر خوانند **کشتان** سازه چیده باشد بشکل جاوه راه که در شب
 بر آسمان پدید آید و آنرا گاه کشتان نیز خوانند و بازی مجرب نیز گویند **کشتی**
و کوفی آتش آن حمام باشد و آنرا کوفی نیز خوانند **کوش** بفتح اول
 بالایی که راه را گویند و مردم کوش را باین اعتبار کردن خوانند **کوش رود**
 نام کوه تارون است سیف اسفندی گفته **سه** کرسپاهی که اقبال تو
 بی منت تیغ دشمن ملک و هر کج رود آن فعل بهاء و آسمان بکشان
 و نیز شرب **کرگان** با اول مسور و نالی مفتوح هر هون باشد و گردان
 روی از نظریه و با اول و نالی مصمم آلت تناسل بود **و گوردان** با کاف
 فارسی مصمم به نیشتر گویند که در ذالیه خوش باشد و زده مصمم شود **گردان**
 با اول مسور یا زده لکان بهان باشد و بالایی شتر را نیز گویند **بغیطان**
 با اول مفتوح شکافتن بود و گفته یعنی شکافته است **کرکین** بفتح هر دو

ناری که زلفت گردانسته باشد و با اول مصمم نام یکی از پهلوانان ایرانی است
کشتان بفتح نام پدر فرود نام شهری که سکونت یعقوب عزم و توبه یوسف
 عزم در آن بوده و نیز نام پرنوع عام که عاف شد **کران** با اول مصمم
 یعنی فرامیدن بود **کشتان** بکسر پوشیدن کوهی و خزان **کشتان** بضم و نالی
 مشتبه خاک توده بلند **کران** بفتح ترک کردن چه کم با اول مفتوح چندی
 دارد و در اینجا یعنی ترک است و کم زن تارک و بدر روی و است بر او
 و نیز شنجی که هر چه بردست او آید در زمان حرف کند **سه** کم زن این
 که زده چیده باشد **کوش** بصفتین بهان شدن و با بفتح و آتش نیز
کشتان بفتح اول و سکون دوم و کاف ناری یعنی عالم و جهانی است
کاش بکسر نالی پدای اختر کوی یعنی نالی کوی و غیب کوی و در عوالم
 غیب کننده و کمان با بضم و آتش دید جمع **کاش** بکسر هم پوشیده **کاش**
 بکسر معروف و یعنی دستار خوان نیز بنظر در آمده **کاش** بضم و کاف دوم
 فارسی بر نه است که پس را مکار کند و در عجایب **کاش** بکسر و الح و دیده
 که چهار پایه جانوری است که بچران در شکم مادر پنج سال میماند اول
 بعدیکال برادران طرف میگذرد و علف میخورد و چون برین چهار سال

سکنه در بطریق تراز نظم مادر میجد و میگذرد و حکمت الهی در آن
 نیست که چهار پایان که را بعد از زادن بزبان می پسند بخت
 و در زبان او خازنای سخت و برتر است چون آن که را مادر او
 بمیدهد اندام او پاره پاره کرده و در شرح مخزن می رود که بر پشت
 آن جانور خادمانند ستون است و بل چون شکار کنه بر پشت اندازد
 و برای طعم چکان از در چون موت او فریب برسد یک پل که بر پشت دارد
 فراموش کند و آن پل کنه کرده و در کرمان در افتد و چون آن پل تمام
 بخورند همه در حوزدن آن جانور شروع کنند هم از آن جراحت
 میبرد **کرم** را با اول گسور و استخوان ران بود که بر آن گوشت
 بسیار بود حکیم سوزنا را دست برداشتن نهادن است زدن
 این مثل میادیم اندر گردان با گردن است او یعنی فریبی معطر نیز در
 متعین بنظر در آمده **کانون** نقش دانه باشد **کرب** در ایشان یک کاف
 معنوم یعنی کرم و حیدر زوات کیه و یعنی مضطرب نیز آمده **کوبان**
 کوتان **کین** همان و در لای **نفس** او **کوبان** در دوش دارد و اول میاید
 و خاقون خانه را گویند چه که یعنی خانه و با لونی یعنی میاید و خاقون بود و در

عرفت ز یاد گویند که معجزه و موثر باشد و زینب خانه و سامان را در دوش
 کند و در میان دوش چشم را خوانند چنانکه خدا بانشینش نماید و چه
 با زینب به جسم است که خدا بدینکه روح و کبریا بیا که خدا بیا که با و بکار
 نیاید همچنان جسم یا روح و روح یا جسم و هر کدام از این دو اصل که بنا
 دیگری باشد عمر مودور الباقی بود و کبریا بیا و بیایا بیلاج یعنی ناخدا
 و گویند و این نقطه هدایت و معنی آن چشم زینب است که با کاف فارسی
 مفتوح و دوش دارد و اول زمین است و خاک بود و در دوش شجاع و دلیر
 و بهلول را گویند و با اول معنوم و دوش دارد و اول مودونست و در دوش
 خانه باشد **کاس** و دوش دارد و اول بر کشته و کج شده باشد حکیم شایسته
س اندر نقش کل بود کایو چه که نقش نفس میاید بود و در دوش میاید
 و او را کایو نیز گویند **کاف** با هر دو کاف تازی و کاف اول معنوم
 متفحص و محسوس را گویند و بهر دو کاف فارسی مفتوح نام نجف است و تازی
 چشمید که در زمان بهرام ظاهر شد شرح آن بواسطه حرارت مرقوم شد
کف یعنی معنی عالی و ممتاز و ایاز **کف** یعنی دکان فارسی معنوم
 و با و او مجهول و کاف تازی کلانتر در سبب محله و بازار را گویند و

دوش روح را گویند و کف
 کف غم و دوش آنرا زینب
 که کف با و او مجهول

مگر اول خوانده اند مولوی منشی فرمایند **ایر و گلو ایر و گلو**
کرده و از نیک و بد هر که ازین هر دو برست او است ای اوست
گلو کند یا کاف تازی مصنوم بنیان رزده و اول مصنوم طریقی باشد
مانند خم بزرگ که از کل سازند و بر این طریقی و معروف آن کنند
و جنت نام خرد گوید **فرما بطل الله الا به** زین بی معنی زمانه بخیر
زین فاضل گفته بر زائده **بشست** میان بنفشه گوید **کاف و کاف**
از است سخت است **فصل العاشر** یا کاف تازی مصنوم و معنی
دارد اول انش و آن را گویند دوم حصه بود از پنج حصه فارس که حکما
فلسف تمام ملک را به پنج قسمت منقسم ساخته اند بین زین و اول
کوره اردشیر دوم کوره اشترسیوم کوره دار آب چهارم کوره پور
پنجم کوره قباد و آنرا حوزه نیز گویند و بفتح اول بنیان زده زین بی
گویند که سبب آن آنگاه باشد و در عربی معنی شهرستان آمده
کو جمع است **کاف** یا کاف فارسی مصنوم معنی بسندیده و
و نیا اول مفتوح و نیا نام کور بخت فارسی معنی دارد اول زری
بود که از رعایا بگیرند و آنرا تازی حراج خوانند دوم زری گویند

که از کفار می گیرند و در بعضی فرنگی نامی بصنم اول بنظر در آمده **کاف**
نام شهاب است که فضا آن در کتاب کلید و منه مشهور و معروف
است **کاف** کرم افزیش را گویند **کاف** بالفهم و التثنی بدیچ و دستور
و در بد و در آن و تخفیف هر چه کرده باشد و کوی که بگویند بازند و
بصنم کیم و سلون دوم نام خوشی و سخن در پنج و با اول مفتوح بنیان
زده و اظهار با هر و نام ضای باشد و کبریت یا کاف فارسی
معروف که بازیش معده گویند و بفتح اول و کفر نیا بر وزن
کریه **کاف** چهارمین دارد اول متاع بود و آنرا کالایه خوانند دوم
کدور را گویند و کما و کدوی که در و نراب کد خوانند و خصوصاً کما
خزنده مار سیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند چهارم زین گویند
که بخت زراعت آراسته و مبیاحت باشد **کاف** با زای نام
و قبل تازی علی شست کاچمین و صومعه که بر کوه باشد و آنجا ضای و
شاهنای در خاقان و گاه ساز و برابر دام بر بای که نام کفن او را
و زنده **کاف** معنی کابو است که در فضل و او از معنی باب معنوم
شیخ سیدی فرمایند **بشست** کنان گفت کابی تیره بوش اصم بکه

کفتار باطل خوش **چو** کالیوه و استایل شست **ک**ویند نیکی و بر
هر چه هست **ا**گر بر شبنم نیاید خوشم **از** کفتار بدامن اندر شمشیر **ک**اشانه
خانه محقر را مانند این نظیر هشیانه مرغان نیز اطلاق کنند **چنانچه** **ک**اشانه
کفته **ا**هل عالم مردم کم حوازه **ا**که هرگز از کاشانه کردن همای بر کاشانه
کاشانه نیز است از زبان انداز خوانندش و نیز در جزوه
همان که در میان برومند و از کاشانه نیز خوانند **ک**اشانه در دست یک سخن و
در میان **ک**اشانه است از هر واحد و نهایت امکان در اعیان و محقق
و موجود است **خارجیه** **ک**اشانه **ا**هل عالم **ک**اشانه در دست یک سخن و
دوم بسیار و عجایب **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه
شکست از جزئی **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه
و کند ایانشه فنامه و با کبر و تشنه بدیده **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه
نقش کرده باشند و بضم چری در از و کرد و در این بطن حاشیه بر این
کاشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه
و شکوه گشته تا مانع در آمدن دشمن در حصار باشد و موجب این خندق است
اول مضموم هر چه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه

خوانند

کاران

کاران در آن مضموم و سازند خصوصاً شیخ لقا می گفته **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه
جهان کردی آید به پیش **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه
قاری مضموم دومین دارد اول موردست **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه
و بزرگ ساخته در میان آینه میزند از **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه
نواحی ری که ملکان در زمان امام فخر نایبی آن می شده بودند
کاشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه
که عورات برای زمیست روی بر روی مالند و از کاشانه نیز
خوانند **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه
مضموم و نایب حقیقتی کشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی
پنهان شود و سبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه ضعف است
یا حجتی خشم و اعراض **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه
شکل است از اشکال و مل که از استازی فرج کویند و موجب
کوسج باشد **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه **ک**اشانه
و نام غلام و کبرنگ که خیمه را در میان آن رقم کنند و آن کافه ناره
گاه بزرگ سنگ کران بنهند و گاه در میان سوره بوسف بکند از

و کاینچ برستون خانه بود و زند و گاه در زیر زمین مدفون سازند
 تا که خفته یای تواند رفت و باز بجان نهاده و یا به وسیله ترکیبی
 مانده است چه بر بانی پهلوان که دشمن را کوبند و مولی معنوی فرماید **سه**
 بگردانده و مضمون شنبه باز آرد و خیال در دست بگردانده اختیار آینه گفته
 با کاف تازی مفتوح یعنی شکافته بود و با اول مضمون دوم یعنی دار اول
 مخفف شکفت و شکفته دوم مخفف کوفت و کوفته باشد و با اول
 مکرر کشف را کوبند **فصل ایضا کانی** پس گفته و باید این گفته و سالم
 و نیز نام کانی در علم فقه و نام کت یا در علم خود را علی **کومی** به معنی دار اول
 چیزی بود که از کوه ساخته باشد و دوم خانه او نه اصل است و کوبند سیوم کوم
 فروش باشد و از دجری نیز نامند **کیمی** کبر اول و بای مجنون و یا در
 کار و بای معروف یعنی کج و اعوج و دیوانه و بهوت نیز آید و همچنین
 عجیب مناسب و افغانه **کنده وری** با اول مفتوح و یا زده و در اول
 دو و در صورت دستار خوان باشد مولی معنوی است **سه** بیا که هر دو
 شرم ناکه طور که کلمه اندکی بطریقی که دانم بگرفت است و می کند
 عشق چنانکه گفته که و گمان کند و زنی **کیمی** با اول مفتوح و یا بیا مکرر

و بای معروف میمون را کوبند و زبان علمی اهل هنر میمون را کپی
 خوانند و کز کانی است **سه** ز کپی در جهان نابار سازد و کز کپی
 قزو زولی بهار **کوی** بالفتح و التثنی و فرشته تزدیکی **کشی** نظم
 هشتم و نیز خفت خزد **کشی** بفتح کاف فارسی زیاده و خرد باشد **کشی** با
 اول مضمون دوم یعنی اول یعنی کشته باشد که در اصل کشته بوده و با این
 محله چه کستن یعنی کوفتن است که چون دو کس بهم تالاش کنند تا دیگر را
 بر زمین بکوبند از کشته کوبند رفته رفته متلاطم و مر درازند کشته شده
 بشین میوه حال اسمعیل است **سه** کدوون که دایم آرد و پیچیده بودیم
 آرد و از طرفها در طرفها در کار بند است **سه** فریاد من از هم اکنون
 کردستانی است **سه** با چون فلک حریفی باید گرفت کینه حکیم نظر آن
 کوبید **سه** غم و تیار کوی است با جانم کشته در زور و غم شوم نهانی
 بدینی بت پرستی در دوم زمار باشد و آن کشته بود بشین **سه**
 کشتی بسین محله حکیم خاقانی است **سه** رسیا یا سحر بستند
 مانده که کوه رتدین بگشند و ساغر ساخته **سه** کذا ایضا فلک میر حال
 حسین الجود بفتح تازی سفینه و هر پایه که شکل کشتی سازند و آنکه بگر

شدن و زبانه کشیدن **آتش لب** یعنی عاقل و مقیم **لب** بکر اول سکون
دوم و قبل یعنی یکم و کمر دوم بازی و بازی کردن و بختن آب رفتن
از دهن کو درک **فصل النار** **توت** با اول مضموم در او مجهول اقسام
طعامها که لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید **س** اینها هم در آلات و آلات
با وجودت بر بر و ت از **لب** با لغیم بازی که دختر کان بان بازی
کنند و بقیع یکبار بازی کردن و کبر کنوج بازی کردن **لب** با اول
مشتوق شبانه زده معنی دارد اول کز را گویند دوم باره بود از جنس
وزن حکیم لغوی این دو معنی را بر تریب نظم نموده **س** با دو و شش
قوی و از دستش و شمش لب لب کشته بخت **لا توت** حیاتی
که ساریت در دنیا و ناسوت محل آن و ذلک اروج **س** روح مستی
و شفاع اوست حیات خانه روشن از او از ذات او نیز مرتبه
ذات گویند خدا را و محمد را و آدم را از اینجا معلوم کن **س** احببت
ذات صرف از وحدت اوست عالم اجمال و احدیت چه عالم **تفصیل**
کین ضلالت از گرفت کمال **توت** و **توت** این گفته از توت است
و معنی آن اقسام مطلوبات و مشروبات بود این ابن میر تقی فرموده

س زهر بود است از دلت و دلت **توت** بنیادی در او از او زده **توت**
بغیم یکم و فتح دوم عبارت از صوت است و در صحت لفظی که غم
غرض محذور بان بیان کنده لغات بغیم جمع آن **توت** نام بی است که نرا
فیه لقیقت پسندی **لبات** یعنی جمع لجه که از زمین باب و لفظ نام غم
خواهد شد **توت** بکر ششم و نام طحی و نیم خبری و کد کردن و میل کردن
و بقیع مجید و در نوشتن و بختن کج شاخ شدن بز و غیر آن و بقیع غم
و کمر دوم بجا بیند و کمر و این **فصل** **رحیم** **توت** با اول مضموم سه معنی دارد
اول لب را مانند موی موی معنوی فرماید **س** آن لب که در این خبری بود
که او کی باید آن لب شکر بوی مسی **دوم** اندرون رخساره بود از آن لب
و بیج و بوج نیز خوانند و درم خراسان بنوس و اهل هند کال گویند سوم
کیه را خوانند که شل مانند و با اول مشتوق و دو معنی دارد اول رفتاری
بود از روی ناز و بخت و از او نام نیز خوانند و بخندن مصدر است دوم بر
کشیدن و بر وزن بردن خبر را گویند از جای بیای و در بعضی از فرقه ها با اول
مکسور مضموم است و پنج نیز خوانند **لب** یعنی تیره کردن و تیره کاری **توت**
یعنی تیره کنده **توت** با اول مشتوق شبانه زده و رحیم غم معنی دارد از آن

و بفتح بر شاییدن کار بر کس و در اصطلاح صوفیه عبارت است از صورت
 غصه که متلبس شود بان صورت حقایق روحانیه و ازین قبیل است
 پس حقیقه الحقایق الّلهی بصورت انی **لش** بفتح می شود و در حقیقت
 کردن و در فارسی چربی است و نرم را نامند **لش** بکر اول و ثانی
 و بای مجبول اما لیس یعنی پوشش **لش** بیای مکرر جامه پوشنده **لش**
 بفتح یکم و سکون دوم از افغان لغت است و این فعل یا به معنی نفی است
 که در اصل پس کفرج بوده فلکن تحقیقا گفته اند انی القاموس **فصل ششم**
لش به معنی دارد اول تاراج و غارت بود و دوم ضایع و زبون و در
 را گویند شاه ذوالعی شیه از بی لطمه نموده **لش** به اسرار و خاش می ناید
 همچنین کار سخن لاش می ناید کرد **لش** به معنی هیچ و جز آنکه بود و **لش**
 فرماید **لش** بدین زمین که تو چنین ملوک طبعانند که ملک روی زمین
 پیش شان نیز ز لاش **لش** با اول مفتوح مان تنگ گویند **فصل**
الطاف بفتح طه که کردن بگویند و **فصل العین** بفتح عین
 در روشن شدن و بفرم درخشیدگی و روشنی و اجمع جمع و لوازم در اصطلاح
 صوفیه عبارت است از انوار ساطعه که لامع میشود و باهل عبارت از

از باب نفوس ظاهر پس مشکس میشود و از خیال محسوس شرک و مشابه کرده
 میشود و کما اس ظاهر **فصل العین** بفتح عین دومین دارد اول بازی بود و دوم
 هنر و طراوت باشد **لش** بکر معنی بدول **لش** بکر معنی مادر و گزیده **لش**
 بفتح کزیدن مادر و گزیده و عیب کردن و تباد کردن که را بگویند **فصل**
الطاف بفتح طه که در معنی شدن و بجا و در معنی شدن و در معنی شدن
 حوزدن و بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن **لش** بکر نوعی از اسکی که از
 فر گویند و هم معنی برستان و مثال غلاف آمده **لش** بفتح یکم و سکون
 را بکر که هم از زمینها و از گلهها و از لطیفه در اصطلاح صوفیه عبارت است از
 اشارت و بفتح یکم که مرشم شود و در هم از روی معنی و عبارت گنجی
 آن انداشته باشد **فصل القاف** بفتح قاف که در معنی دوم زیر کی
 و مشایری و در سبب سخن و زیبا شدن و بفتح یکم و در دوم جایگزینی
 و شیرین سخن و بفتح یکم و سکون **لش** بکر معنی در کار **لش**
 بفتح بی سویی و صاف رساده و فریب بر میوید این لفظ را داخل
 کرده اند و گفته اند که معنی **لش** بکر معنی از عالم است **لش** بکر معنی **لش**
 بی سویی شدن **فصل القاف** بفتح قاف که لامع مفتوح میزن زده و

کندیز

عجمی زنده را گویند **لک** هر دو دم لایم مفتوح به دو کاف فارسی زنده
بمعنی تیز زبانی و بانگ بلند و جانوری است ششیه بکلیک مار خوار
و از آبنازی لعل گویند و هر چند در رنگ و بهر دو لایم مفتوح به دو کاف
تازی زنده سخنان یاده و هرزه باشد و با هر دو لایم مسور چون یکی را گویند
که بر دو ال هیا بعنوانی نصب کنند که چون بگردش آید سران جوی بکشد
و بر دو ال جز و در آن از دو ال به تنهایی یا بسیار و **لک** با اول مفتوح
و کاف تازی پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند دوم ایله و نادان بود
سوم بهرین و هرزه باشد چهارم کند و باره باره را گویند و احیاناً پنج
مردم از دستار خست پوشیدنی را اعم از آنکه نو یا کهنه باشد خوانند و سیم
اسم طایفه باشد از کردان و در عربی بمعنی مرتزقه است چنانکه گویند طایفه
لک و آن که لک و الملک لک و با اول مفوم به معنی دارد اول چرخ
کنده را گویند و آن سر دشت است دوم دارای باشد و آن بهر
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ و دشت گذارد و بعینه درختانی
که مخصوص بهند و سنان است بجهت گرد و دانه را گویند طایفه و هند و از آن
رنگ سرخ حاصل شود که جامه های ابریشمی بر آن رنگ کنند و رنگ

آن قراری باشد و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برین
و سفلی آن را در دسته خنجر و شمشیر و امثال آن محکم کنند و نیز در بسیار جاها
بکار برین چنانچه از غایت شهنشاه زیاده برین بشرح محتاج نیست و از
لاک و لکانه خوانند سیم شش لک باشد و آن آبنازی کوب خوانند و
اول مسور جانوری است که گوشت لذیذ دارد و **لک** با اول مفوم دوم
چهل و دو معنی دارد و اول قسمی از شتر باشد و آن سر دشت دوم بهر جگر
و زبون را گویند مولوی معنوی فرماید **لک** لک و خفته شکل را آید
در رسم می بخند و او را می طلب و او را سر دشت را می بخند و می که سر دشت
شکین را یا را می آن نه که در کده کاه مور کوب بر معنای توانا و خردمند **نفل**
اللام **لال** به معنی دارد و اول لک باشد دوم رنگ سرخ را گویند و سیم
گویند **لال** آن تازه کل لال که در باغ بختند و در باغ نکوتر مرغی چشم نواز
لال سیم چهره است که آنرا که رنگ آن سرخ باشد و بهرین اجزا
آن از کوه بهرستان حاصل شود و صوب آن لعل است **لعل** لعل
استند بهر کوه و نامی که در امیر و این را در محل امیر واری استعمال کنند و بفتح
گوهر است و بختی دارد و اکاوی از طلا و در دهن آرد و بگویند و در

آن علف خور مردم کین کل تیره بر سرش زنده چون کاوا ازانه میزند
 بانک و زاری کنان باز بر میارود و مردم آنرا برادرند کنانی بی
 البیدان و گویند بهترین اجناس آن از کوه بدشتان حاصل شود و آنرا
 در فارسی لال گویند که مرقوم شد و یعنی سرخ و لب مشق و زنده **فصل**
الیم **لایم** علامت گفته **لیم** یعنی بچین و ناکس و بیام که هر چه **فصل**
لیم یعنی بچین و ناکس و بیام که هر چه **فصل**
 و در ریافتن سخن و سخن گفتن با کسی که او در یاد و میل کردن و آواز
 و خوش خوابی و به معنی مرد و جوان گفتن نیز آمده و بقیه سخن زیر کشیدن
 چون بقیه سخن جمع و در حدیث آمده است که اقرا القرآن بلون العرب
 یعنی بخوانند قرآن را بخوشی خواهانهای عرب **لیم** که نرم شدن و درخت فدا
 و نرمی و بقیه کیم و کمر دوم و با تخفیف و آتش **لیم** بقیه سخن نیز بسیار
 شدن و زراعت میدن و در در کردن کردن از غلامی باری با ش و دیگر
 و سکون دوم خشت و بقیه کیم و سکون دوم نیز بخورن کیم و ادن و
 خوراندن و بقیه سخن آن و گویند آن نیز در ادن جمع بون است **فصل**
 بقیه رنگ و گویند چون زردی و در حنی و مانند آن و نوعی زردی **فصل**

بچین

یعنی گفتن باشد جلای یعنی سخن گفتن آمده چنانچه هر زده لای یعنی
 هر زده یعنی کوی بود و بچین الدین جربا رتانی گفته **فصل** حای که از
 سخاوت و طبع سخن رود و هم هر سفته باشد و هم بر هر زده لای
 و می باشد یعنی میگوید مولوی معنوی راست **فصل** علامت بکند و لای
 لایم بود که گفتن شد و حال نیز بچین **فصل** چهار معنی دارد اول سخن
 بوقای و بی حقیقی باشد دوم ام جابین باشد و علان یعنی بچین
 حکیم شاهی زنده **فصل** بچین کن غار و شرح بر آن و در نیز زده
 ریش علان **فصل** سوم محل انبوی و بسیاری چیز را خوانند مانند شا
 خسار و سنگار چهارم که گویند و نیز لان و شب افکار و
 کوه اند و کوه اند از مضافات آذر یا بجان که تریاک لای با آن
 مشرب است **فصل** با اول و ثانی مضفوع و کاف تازی چهار معنی
 دارد اول است افتاد که دست در میان آن بنشیند حکیم
 گوید **فصل** شاخ طوی را غده اگر دو بغر دوس اندرون و چون بر دن
 ریزند آب و در است و کوب از لکن و گاه باشد که شمع دان را شیشه
 در بین آن بنشیند تا موم که اخته بر فرش ریخته شود و مولوی معنوی

لکین و بقیه کیم
 بچین و بقیه کیم
 بچین و بقیه کیم

دست **س** بهر دوانه مسکین که مقیم کنی است تا منور و درویش نماند
 می نرود **د** دوم خود سوز را گویند و از آتشی که در خولج زبانشان ساو می گویند
س چهارم بای بر خیزد و از آتشی که در خولج زبانشان ساو می گویند
 سوم که نه فلوکس باشد و بوی مغییر نماید **س** آورد که هر مردی از زبانشان
 که خفتن در آن بر خیزد و از آتشی که در خولج زبانشان ساو می گویند
 میل در مردان بخان شد سخت که کن شمع در سر بکنند **س** نفع میکند و در
 فاریج جمع آب خلاف قیاس و یک شکر را در آن و بضم کند روان در خفت
 مانند آب که مسوره و ختم ندارد **س** نفع و مسین ملسو زبان آورد و بسیار
 زبان را نهد بر کس و در زبان که فانی گشت را و بفتح این گویا شدن و زبان
 آوردی و فطرت و در اصطلاح صوفیه خبر است که واقع میشود با او انصاف
 ای بگوشتی که در دهان از خری که خورده است استعدای آن که بگوشت
 آنها را **س** نفع یکم و کمر دوم گویا و نفع **س** نفع و شش شدن
 و در خشدن **فصل** **س** نفع باری کردن و بازی و برکت تن
 از خری که از محل خرم دارد و محل کردن و جماع زن و خوردن **فصل** **س** نفع
س نفع دارد در بول غلیظ و فروتنی و جرب زبانی دوم سخن از سوم

این کتاب از
 ابن سينا
 است

اندر

بخور را گویند و درین هر سه معنی بالا و مترادف است **س** نفع
 بادام قوطی می خورد **س** نفع و بول غلیظ را یکی است **س** نفع
 زده و بول مشرب و بول **س** نفع دارد و اول آشیانه و خانه جانور را
 پرند و چرند بود و دوم نفع خداوند و تقویت داری باشد **س** نفع
 و بسیار بود **س** نفع و بول را گویند حکیم نزاری است که گویند
 اینهمه طوطان جبری نیست **س** نفع ازین همه لاش **س** نفع
 مفقوع و نمایی مکرر سیاهی گویند که بر جوی به میزند و آب لای
 آب بر نعل او در میان آن مایه و تاب بند مایه کاشاید
 کند حکیم نزاری قلم نموده **س** بوز خود را گویند و در ستم تا طبع کنند
 ز قرض و بولش **س** نفع که در دهان و روی از علت باد و بول
 دفع او حکما آینه سازند چون به میز در حال دفع شود و شتر مایه که در دهان
 است تن شود و عقاب مایه و یکم نیز عقاب مایه باشد **س** نفع یکم
 سکون و دوم جایگاه آینه کردن گوشت میان او سخنان زنج که در دهان
 است و میخ نوک بختن و زبان و بضم طعام نماند یعنی نماند که ازانی
 اندر **فصل** **س** نفع بول را گویند **س** نفع بول را گویند

بفتح بازگشتن کانا و جمع شدن کانا و او میان و جمع شدن آب
 در حوض و او جمع شایسته و بضم میم راهی که در کوه بایستد و بایست
 داده یعنی جوانی نیک و بد دادن مستحب بضم میم و حای مطه
 مکتور صحت دارند و بر هوای پخته **کروث** بفتح اند و نه پاک
شعب بضم میم و طحای مطه مکتور صحت دارند و اگر بضم کنند بفتح
 جیم کشیده شده **مکتوب** بضم میم مقام کرده شده و بفتح نایم مقام
 بضم نده که او بال او و از و خنده باشد **مکتوب** بفتح کزیر که همدار
 جمع آن **مکتوب** بضم خایف و تر شده **فصل** **مکتوب** بفتح کزیر که اولی
 محمود **مکتوب** با اول مکتور و لام شد و مفتوح یعنی کرده **مکتوبات** بضم
 که از دزدی بهم رسد **مکتوبات** بضم میم و فتح دوم پاک کن کنش کردن
 بخصوص و از و من شدن **مکتوبات** بفتح میم و ضم دوم و کزیر سوم و کزیر
 بودن **مکتوبات** بفتح تراشیده شده **مکتوبات** بفتح کزیر و زن و در چاک انداز
 و طاق چراغ و نام کنی مشهور در احادیث **مکتوبات** بفتح میم و کزیر دوم
 و بای شده و خواستن و خواست **مکتوبات** بفتح حقیقه جزای مایات جمع آن
مکتوبات مرکب مردان و در اصطلاح صوفیه عبارت از قطع هوای نفس

مکتوب

براینده

و کجاست که از آن نوشته شده باشد

ملک

ملک بضم یعنی ملک است و گوید **ملک** من سلطان ملک غنیمت است
 بیت کلین با من و در لصاب یعنی شتی است و در شرح لصاب مصره
 یعنی بار شاه شدن **مکتوبات** بضم میم و فتح میم بر داری کردن **مکتوبات** بفتح
 داد و دادن **مکتوبات** بضم میم و فتح میم کارسان فرا گرفتن و نرمی کردن
 و فرود کردن **مکتوبات** بوزن و معنی کرامات **مکتوبات** بضم میم و فتح
 و بهمان **مکتوبات** بضم میم و سکون دوم روئیده و روئیده و بضم میم
 دوم روئیده و پرورنده و بفتح اول روئیده **مکتوبات** بفتح میم و فتح
 که هرگز و خداوند بضم خایف که نام تبار است از بر سینه نری
 و در شرح لصاب بفتح و نای مدوره سنی است معین **مکتوبات** بفتح
 که شمشاد و ماجرا و جی و له و نیز کردن **مکتوبات** بضم میم و فتح
 گیم و کزیر دوم و سوم مفتوح شد و نیز منگی **مکتوبات** بضم میم و فتح
 مشهور **مکتوبات** بفتح کزیر شده و منگی و بی باکی کردن و کزیر
مکتوبات بفتح عار و تنگ **مکتوبات** بفتح میم و فتح و کزیر دوم
مکتوبات بوزن غریب موت موت بر وزن سحاب جزای که
 حیات باشد و زمینی که او را مالک باشد **فصل** **مکتوبات** بضم اول

شده و محکم **بضم** یکم و کسر سیوم جدا گشته **بفتح** باشد بزرگ **بضم**
اول و فتح نون زمانه و بر جراند و در انداده و پشت باز داده شده و خط
از قید مجزئ نویسد **و** **بضم** جمع مبداء که بکسر معنی زادون است و اولیده شده
چهار و نبات و حیوان **بضم** دیده و در انداده و شناخته و قرار داده
شده **بضم** یکم و کسر چهارم غازی **بضم** خواهنده و اندک است
بیعت بشی صاحب خلافت و پدر و فتح پرستیده و فرما در زیر پناه
و آغشته و گشتش و از حد در گذرانده و در انداده **بضم** معنی
استطاعت و قدرت است ما خود از حد **بضم** **بضم** و نای مفتوح
شده و ضایع **بضم** بر بسته و به یگانگی گوینده و یگانگی
بفتح اول و لام مقصور و نون موقوف یعنی لاف و کراف مزین شده
با اول مقصور بدو معنی آمده اول لاف و کراف باشد دوم سخن
کردن بود و در زیر لب از غایت خشم و غضب و آزار و مزیدن
و زکیدن نیز گویند و با اول مفتوح بهر احوال است **بضم** مکرر معنی
گفته **بضم** سوده شده و نام مقامی که آن سرور و در شرف است
باین مقام رسیده مقام محمود و اشارت باین است و نام پستی

که اول

که اول ابل محو میگویند **بضم** از گویند که بر تبه یگانگی رسیده شده
و از روی و ارسته بود و از هم فیه مادر که شده و نظرش از غیر خط
گشته و یکی کوی و یکی دان شده باشد **بضم** **بضم** حائمه و عکین **بضم**
بفتح زنجیر و لطف و ماورایمان باشد **بضم** **بضم** و فرمان بردار
بضم اول و لام شده و جاودان و همیشه کرده شده **بضم** **بضم**
کرده شده و کم شده **بضم** **بضم** **بضم** اول و کرون پشت بجز
دهنده و پناه جوینده **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم**
آماده کرده شده **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم**
جایی نگاهداشت و در میان و بکرا و فراخ مراد جمع **بضم** **بضم**
سنانده **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم**
وزن آورنده **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم**
برس کرده شده **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم**
زده و در میان و در اول حکم و در انشمنه معانی را گویند **بضم** **بضم**
پرده و عیان موبعد **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم** **بضم**
است که را عین برادر شوهر او شده بود و خبر نکایه که دیده و این گوید

ازین دو چیز هر چه بودی **مهر** او را بهیچ گونه بدینودی **تا** او بدیده افروخته
 فاموس است فاعل او بدیده می باشد ای بدیع تنها که از دیده نفع نیوفاست
 بضم میم و کسر نای موحده خود بخود در کار است نه و بهیست بونده **می**
 بکسر وقت زادن و نام پهلوان ایرانی که چون یکا و کس با نادران رفت
 ایران را بدو سپرد و بنام شهر موالد جمع **ان** **مهر** بضم میم اول فتح میم دوم
 رمد کرده شده و رمد بفتح سین در چشم و استقامت چشم و بفتح طاء کشیده
 و بکسر تبخیر شدن و آنکه چشم او علت رمد داشته باشد **مهر** بضم میم کشیده
 و دراز و در بالا و نام جری از جور عرض و با اول کس و و بای مجهول است
 که بدان آن بستید و از نادر و نیر خواستند **مهر** بضم میم باده کاه **مهر** بضم میم بسته
مهر بضم میم و ر کرده شده **مهر** بضم میم و زای معی نوشته داون و بضم میم زیاده
 کرده شده **مهر** بضم میم بفتح میم و سکون دوم میوه تر و تازه
 و خشت ارکب بهندوی پیو گویند و بنزد و در بدست مالیدن و در آب
 جنبیدن جزی و نموم کردن و بفتح سین بی ریش شدن و از حد در رفتن
 و بضم میم و سکون دوم امر آن است و گفته **مهر** بضم میم و حیال زدن را
 گفت آری زبان مامر دهنه و فارسیان ترجمه چهل کینه **مهر** بضم میم

را نده شده **مهر** بضم میم و کسر میم با خود از جدید است **مهر** بضم میم کشیده
 و بفتح میم در و بکسر دارد و کمر و خشت **مهر** بضم میم خواصا چون از نادران
 مزید و را می ببرد و را می بریزد طرف بر وزن مفعول می این **مهر** بضم میم
 جای بازگشت و کنایت از آخرت و در اصطلاح مقصود معاد است
 کلی الهی را گویند و میسر از اسماء گویند را نامند و آدن سالک از راه اسماء
 گویند بود که میسر از اوست و رجوع او از راه اسماء کلی الهی بود که معاد
مهر بضم میم اول سائین کرده شده و علم سببنا صلیم و لا یفیع الاطلاق من
 عایزه الا بفتح المیم که اینا که سببنا و الله **فصل** **مهر** بضم میم باده
 نقاد و مخرج **فصل** **مهر** بضم میم و التمدید رسیان یکا و که شستن و بکشد
 ز نام فید است از قبایل بنی با و بفتح جامع را بجان حق که مشاوه **مهر** بضم میم
 را می شمارد و در هر صدی یکصدی از جزی میسر دارد و چون همه شمرده باشد
 اعداد که هر صدی داشته باشد شمرده معلوم شود که هم چند صد شده از آن که شمر
 و بر عنصر الدلت بفتح میم اول جزی میسر که اول کاه را گویند و
 میسان فارسی مقرر است که چون عدد بچاه رسد بگویند که شمرده و چون صد
 رسد بگویند و در صد و تس عایده احکیم خاقان گفته **مهر** بضم میم و تا من حیال

چون به پنج صد حساب است **م**رلانی علیه الرحمین جانی **م**نید
مرلور و چاه چون اندر دو مایات آن در صفا و خلکی شاید که گویم مرد
دوم از حکمت زاید باشد که اندر برای حسن کلام اندر مانند آن که مرد
گفتم و مراد را دیدم مراد آن دیدم مراد آن باشد که باو گفتم و او را دیدم
و در عینا یعنی نمازده است و ای این در دو میخ عربی و فارسی **م**نید
منید که مراد از آن یک بر انداخته لشکری که مراد از آن یک بر انداخته نگاه
گاه افاده میخ حضرت کند جای که شش سحر در فرموده **م**ر او را سحر
منی که ملکش قدیم است و دانش غنی **م**نید بین او را سحر که باو میخ
و نفهم و نشدید در عزنا تخ نام شش نام دارد است و بسکون
نعل امر است یعنی بفرمان **م**ر او را سحر که باو میخ
گویند که در آن بزه بسیار رسیده باشد چه مرغ نومی از بزه باشد
که آنرا اندر زود فرزند گویند و بعد از وی در لب خوانند **م**ر او را سحر
مکسور به نکال بر انداخته و دیگر گویند و بدینگونه و معارفه **م**نید
بضم پناه چرند و چاه و بزه **م**نید بضم او گویند و فتح سیدم **م**نید
منید که سحر و حد میان دو جز و بضم یعنی نیز بر انگشتان در سیدین

و نام نیز بنان را و شنید **م**نید بضم یکم و فتح سیدم **م**نید
و نیز **م**نید شروع و نام فرشته است که در کور سوال کند و نیز در کتابی نظر
در آمده که کافران و فاسقان را سحر و غیر سوال کند و مومنان را سحر و نیز در
اعلم و با بضم یکم و کر سیدم صلح نزارنده و باور نزارنده و انکار کرده **م**نید
بضم اول و کر سیدم سوار و دروان **م**نید بفتح جایی باز گشتن و جاب
بر آمدن **م**نید بفتح کرده **م**نید بضم اول و ثار منته شده و مکسور نایزنده
و تخفیف نای منته نختار یعنی ایثار کننده که کمال الله تعالی و ثرونی علی
القصه **م**نید بضم و نشدید و دروغ و آشامی که چار را و بدین سلمان
منید به فعل نوزاد ساده جوابی بسکون **م**نید بضم ببار تو مایل غیر درشت
منید بفتح رفتن **م**نید بضم تره **م**نید بفتح جایی خبر دادن و بضم یکم و کر سیدم
خبر کرده و بضم یکم و فتح سیدم خبر کرده شده **م**نید بضم یکم و مکسور دوم باریدن
و بار آمدن و اول لازم و متعدی آمده و بفتحین باران **م**نید بضم طلب و نشد
گفته **م**نید بضم جات و پناه و بزه **م**نید بضم مشورت و اشارت کرده **م**نید
بضم مینی بند نیز بضم مجموع است **م**نید بفتح می برین **م**نید بفتح جایی
رجوع و مینی فرار و مرکز زمین یعنی میان زمین **م**نید بضم فر رسانده **م**نید

لفظی و تشدید
اکثر و در نزدیکی

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.

مضطر
سپید است کردل اواز است خوار است
چندین بر و یک بند در میان لی لیان
یا با بار است بیخ و کان برین خوار
چاو و زشت که در خوار و اوار
خاکت نوکان که خوار و اوار
نور که خوار و اوار که خوار و اوار
میدار که خوار و اوار که خوار و اوار
افکار که خوار و اوار که خوار و اوار
خوار که خوار و اوار که خوار و اوار
خوار که خوار و اوار که خوار و اوار

مجلد **مختار** بضم اینه **مختار** بضم اول و بفتح چهارم بر جبهه شده
 کرده شده بر دهنده شده و دیگر قاف چیده و در فوخته و بر دهنده
 بفتح بجدولی اندازه **مختار** بضم یکم و فتح سیوم سوزن و بفتح یکم و در دوم
 شده **مختار** بفتح خبری در او بفتح اسفاره مطلب و مقصود
 مراد دارند **مختار** بفتح برنده صاحب بحث و در اول
 بفتح بکر لیه شده **مختار** بفتح بکر لیه شده و **مختار** بفتح بکر لیه شده
 و منع کننده و بفتح استوار **مختار** بفتح یکم و سیوم جای پر دهن اول و در
مختار بفتح و کرام جای بر آمدن و در اصطلاح صوفیه عبارت است
 مقام شهود عالی متکلم را وقت تلاوت آیات کلام قدیم او در حالت
 که تجلی باشد شکلم بصفتی که آن صفت مصدر این آیت است **مختار** بضم
 و در سیوم بد استند **مختار** بضم فرمان بر دار و مطلب **مختار** بفتح و التی
 باز دارند و بسیار منع کننده **مختار** بفتح شده **مختار** بضم و شده بر صا و کبر
 جواهرش نه باشد و نیز کلامی که قرینه دوم موافق اول باشد در وزن
 و شیخ **مختار** بفتح جامه در هر از بفتح گیرند ساعت و کلامی خانه و مقصود
 خرد واری در فوج خانه **مختار** بضم و در خور واری اگر فن و زبون و فانی

اندک و غیر اندک و بدین معنی آخر قول حق تم و ما حیوایه الله سید الخیر
 الا شاع **مختار** بضم یکم کار بفتح مقراض و بفتح جای بریدن و بری شدن و
 ترس و بضم اول و در سیوم صاحب قطع **مختار** بضم یکم و فتح سیوم حریف
 شده و بضم یکم و در سیوم حریف شونده **مختار** بضم یکم و سکون دوم و در سیوم
 زیرا که بکسبیه خوار دارد و بفتح یکم و سیوم پستان و نیز خورون کاه و اش
 جمع **مختار** بضم اطاعت کرده شده **مختار** بفتح اول و بضم دوم نگاه داشته
مختار بفتح صرح زده و آن زخمی است معروف **مختار** بفتح هر دو معنی
 و بضم نیم اول و در سیوم دوم شونده **مختار** بضم اول و سکون دوم و
 مفتوح معنی فراخ **مختار** بضم و **مختار** بضم و **مختار** بضم و **مختار** بضم و
 شده و اهل منطق خود اول قضیه حلیه را موضوع و ثانی را محمول نامند و در
 اصطلاح اهل حکمت عبارت از غلی است که عرض با و قایم شود **مختار** بضم
 سیم و در جمیع نیکو کار و در فزونی معنی جایگاه آب و کبابه و قرار و فرست
 عاقبت **مختار** بفتح محل سبیل یعنی بنه **مختار** بفتح آب و در
 صراح است چراگاه فراخ که آب علف دارد و **مختار** بفتح بخش ناکردن
 معنی شکر و فاش کرده شده **مختار** بضم و **مختار** بضم و **مختار** بضم و **مختار** بضم و

در اول زرف را گویند و آنرا بازاری عقیق خوانند و دوم زرف را
 را نامند حکیم فردوسی گفته **منع زرف پنهان کوتاه بود و برود**
 بر که شستن و تراکاه بود و با اول مصحوم آتش پرست را گویند و آنرا
 منع نیز خوانند و اینها جزو بزازی گفته **آمد افوس گمان** بپنج
 فروش گفت بد در تنوای ره بر خواب او بود و با اول مکتوب
 پنج است **منع** یعنی ماضی از سوختن است که معنی روان و آسان
 بگوید و در شش طعام و شراب و آسانی بگوید و در آن آمده و او گفته
 و لازم است **منع** مکرر دای فارسی ابر و یعنی سیاه **منع** برنده است
 آبی سیاه خام غیری گوید **منع** کی آب دانی در و چون کلاب
 شاورنده مانع بر روی آب و در فرنگ میر عقد الدوله است
 در قوم ساخته اول بهمان معنی مرغابی است که مرغم شد و آنرا بتاز
 مایکون و نیز گفته اند خوانند و آنرا گوشتش بوی گل آید و در مردم
 و آنرا تن نیز گویند و بهر ناصباب و بهندی که نامند و آن بزکی
 در بخاری باشد که در ایام زیستان در هوا بدید کرد و از وی فرو آید
 موی موی موی فرماید **در آفتاب** نقل گشت پروبال نیز گزینش

صنایع

برفت

برفت و منع مانع هم او گوید **منع** چون که خورشید بوی نوبت شد چنان
 پرتو در زمین و زجاج **سیوم** نوعی از گزینش که هر دو بال و سینه در آن
 بزم باشد با سرخ بود و آن نیز از بزجاج و سرخ را سرخ مانع خوانند و یعنی سیاه و سینه
 آمده **منع** **منع** یعنی جمع المصنف یعنی جایهای صف و بعضی بگوید که صف
 کشیدن **منع** یعنی لی اندازد و یا خارج کند و در نام مردی **منع** یعنی
 و برای مکرر دیده و در شونده از بالا نویسد که کاشته شود برای تقصیر و آن
 و دفع اول و سیوم جای بمنز شرف جمع و با اول مصحوم و یا با معنی هرگز
 داده شده در رسیده بجز **منع** یعنی نزه شونده **منع** یعنی بجز
 کرده و در آینه شده **منع** یعنی نیم کشته **منع** یعنی ناله چو نیده و یک نیده
 و در چوبی در آینه و پناه گیرنده **منع** یعنی باز کرده **منع** یعنی طوط
 کاه و گشت کاه **منع** یعنی اول و لام مکرر الف گیرنده **منع** یعنی
منع یعنی نگاه داشته شده و در کرده شده **منع** یعنی و عین پیچ و را
 معهود و مکرر است آب گیرنده **منع** معاف معاف معاف معاف معاف معاف
 مشهور **منع** **منع** یعنی بهوشیار مانع و آنرا بهوشیدنی

چشیدن و او شوق از ذوق و با بفتح و البته بداند که دوستی با کسی نزار
 از روی خلوص است **مفقی** یعنی تحقیق گفته و بفتح گویند که سخن را بپای
 ثابت کند و مدقن آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند و نیز در اصطلاح صوفیه
 آن کاملی است که حقیقت اشیا کما یسینی بر او ظاهر و مشخص گشته باشد
 و این معنی که را بر هر است که از جهت و بر آن که گشته بر نه کشف الهی
 باشد و بعضی العیان باشد و نمود که حقیقت همه اشیا حق است و غیره
 وجود و اصل مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیه اشیا دیگر غیر از حق
 بیش نیست **مفقی** با اول مفتوح ثانی زده و صیم مفتوح و فون مکتوب و یایی
 فلاف بزرگی باشد و آنرا بر هر چه تعبیه نمایند از بیرون دیوار قلعه را
 بدان ویران سازند و از درون قلعه خیم را از آمدن به پیش قلعه میگیرند
 و این موجب تنجیک است **مفقی** یعنی یکم و فتح دوم و سیوم شد و در
 و عاشق شده **مفقی** یعنی نیم و کمر حاشی و کفار ز نام علمی معروف و کبر
 و فتح ظلم و میان بیرون و قیل که بنده زمان **مفقی** که بنده سخن گوئی
 یعنی از بند را کرده شده و روان کرده و ضد مقید **مفقی** یعنی لغضه زنده
 و در ویش **مفقی** یعنی نیمه سخت **مفقی** است و درست کرده شده

حق با بفتح و کبر و بفتح بر سه اتمه آخر ماه و ماه شب آخر ماه و در فرنگی
 نیک بی کفتن ماه را هر قوم ساخته و نیز سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپدید
 شود و کذا یا انتاج و یعنی کما بعد **مفقی** با بفتح و زده شده و نیز مشتق
 از حق است یعنی ابر کرده شده **مفقی** یعنی جدا کرده شده **مفقی** یعنی یکم
 سیوم و جفت بند و چری و وابسته و امراده و دیگر سیوم جفت و **مفقی**
 با بفتح اول و کز نای شده مرد او ستور عمد **مفقی** که او ستور و عمد بسته
 و آنکه در ویشاق گویند که نایت از آن روز است که در وای و عمد بسته
 و قالو ابی که گشتند **مفقی** یعنی یکم و سکون دوم و کرون و شمس سیام
 و شمس و لطف نمودن و چایوسی کردن و یا تریک زمین نمودن
 و زنی کردن و بفتح یکم و کلام آنکه زبان بخشد و دلش بر آن نباشد
مفقی بفتح مضاف که در فصل فائزین باب هر قوم شد و چای آن
مفقی یعنی اول و کمر سیوم اتفاق گشته و بفتح اتفاق کرده شده **مفقی**
 یعنی اول و سکون دوم و دین دار و اول بر آن که شش و بر شش
 از نای دوم بر آن شدن از دین دست و بشم بر کندن از پیر
 و بفتح یکم و فتح دوم و سیوم شد و در اب صاف کرده و کبر اول

حق
 بفتح چای و جان و عمد ستور

دوم و فتح سیدم در شکفت آوردن و خوشحال ساختن بود **مفح**
بفتح اول و سکون حای جمله باطل کردن و پاک کردن و کاما بنیدن
و سوختن که ما خبری را که از این الطراح و بالضم و بالکسر که حق او جای
او باشد و در اصطلاح صوفیه عبارت است از نماز و جود و عبادت و روزه
حق چنانچه خوشحالی افعال بنده است در فعل حق **مفوق** بضم می و طار
و مفتوح و او مفتوح شد و طوق کرده شده **مفوق** بضم و بفتح حای
مضایق جمع کنه ای که لغت و موید الفضل **مفوق** بضم و بفتح حای
تجرب و تصدیق گفته خبری که موافق صدق خبری باشد **مفوق** بوزن
بضم اول که گفته و آنچه خبری بر و سابق شده باشد **مفوق** بضم و بفتح حای
و بفتح تا از او گذشته شده **مفوق** بضم و بفتح حای
و رای مکرر و غن کسند و بفتح رای می شود و غن شود و خواه در آب
و خواه در چیزی و مثل زرد و نقره و امثال آن **مفوق** بفتح و بفتح حای
مخفف معشوق خوانده شود هم درست **مفوق** بضم اول که
کوکی که به بلوغ رسیده باشد **مفوق** بفتح و بالکسر و باله و کرده شده
بضم اول و کسر رای معده روشن و تابان **مفوق** بضم و بفتح حای جمع ملک

و ملک

و ملک احاطه ملک بود بکمال قدرت **مفک** بضم و بفتح حای معطل
از تابش و زینام نکی است که بران امتحان عباد زر کنند و خطا زارش و کبر
مرد سینه کشنده و بفتح اول سکون حائزه کسودن **مفک** بفتح و بفتح حای
جمع **مفک** بضم اول و فای مفتوح جدا کرده شده و کسر و کسر و کسر و کسر
مفک بضم اول و بای مجهول بضم و بفتح حای **مفک** بفتح و بفتح حای
آه **مفک** بفتح و بضم و بفتح حای و قیل بفتح و بضم و بفتح حای
و حای افتادن و حای فوت شدن مهالک جامه **مفک** بضم اول که
معه رسیده و در بایده و بفتح رای در بایده شده **مفک** بضم و بفتح حای
شد و مفتوح و خنده دار مانند دایم و سوراخ خنده **مفک** بفتح اول حای
مهد کسر جمع ضحک خنده **مفک** بضم اول و لام کسر در معرض
از آرنده **مفک** بضم و بفتح حای و اما نده بفتح خبری را گویند که از مرده باز مانده باشد
و از آبنازی بیارت خوانند و مرده ری نیز گویند **مفک** بضم اول و بفتح حای
ما سویی اند از ممکنات موجود و معدوم و معدوم و در اصطلاح صوفیه
علم شهادت عبارت است از علم غیب و حیرت عالم النور و قیام
و لا هوت ذات حق که از این شرح اصطلاحات صوفیه **مفک** بضم اول مفتوح

بمعنی پاره پاره و در فرنگ میرفتند و دولت بیک دوی و مار و افعی
ساج و کالای مردم ساخته **مردم زنگ** مرغیت مردم که بر بای
درخت آویزان شده باواز جنبه حق گوید و بگوید مراد از امیس دارند
و برخی از مار دست و مار دست اراده نمایند **مردم زنگ** که چنانچه و نام نیک
است و دم و بوی بسیار آهون کنند و نیز آند **مردم زنگ** بالضم میگویند که تاج
چهره در رنده و بوی تاج چهره دریده شده **مردم زنگ** بفتح مردم یعنی بسیار
در چشم باشد و آنرا آن العین میگویند و مردم مردم و مردم نیز خوانند
مفضل الامم **منازل** که مردم بوی بوی مقدار و مانند و فرمان پادشاه
و نیز و کالید و مردمان گذارایا التاج و در موبد است حبس از شمس **منازل**
بفتح میم و ممره مدوره با کشتن و همیاشدن برای کار و رجوع
و آخر کار و بفتح نیا و خواسته یعنی میم و زو شخص بسیار مال میگویند
و مال را که مال میگویند برین سبب که طبع سلیم بودی آن مال
منازل جمع مذکر که بفتح مرکب و آن باشد **مفضل** بضم مقبول ضد بد
منازل بفتح فحش صفت و قد و دوستان که در میان مردم مردم
باشد و دیگر مانند و بفتح شکر کردن یعنی گوش و بینی بریدن و غیره

منازل

منازل **منازل** بالضم میگویند و فتح میگویند و بفتح شکر که کار با و پاره شده که
سپارنده کار بر یکی **منازل** بضم میگویند و در اصطلاح اهل منطق
را گویند **منازل** بفتح میم و تندی لایم جوال و در نام اوج جمع مسله است و تحقیق
لام باختر از مسله باشد سال سال بر وزن خاف خائف از باب
بفتح یا آن و مجاز باشد و سال نقب الخمره المقنعه المقنوعه و مقنعه
و هذا لیس بقیاس و بضم میم و تحقیق لام طرف ریش و جانب سر و گردن
منازل بضم طلب محال نابودن کننده و گردن و از حال بحال **منازل** بالضم
نابودن و اسحق نادر است و دیگر که در حدیث کردن **منازل** بضم شرب و بفتح از غیر
بر شده و اندوه نایه **منازل** بالضم اول و در او مجول پنج معنی دارد اول
مستحق زن را گویند دوم بودن و در زنگ در کار حکیم است که **منازل**
زبان باشد و گفتار بول **منازل** هم کار نامی جهان شد **منازل** سیوم باز
باشد چهارم ناز است بجم مراد از که را گویند و در عریان با و او مراد است
را نامیده و بفتح اول صاحب مال شدن و هم در عریان مال باشد **منازل** مال
مستحق و صادمه مقنوعه شده و پسته کرده شده و دیگر صادمه و پسته
کنده و بضم میم و در سیوم رساننده و بفتح اول و در سیوم نام شربت

منازل

و امر از نو

که نزد گاه دارد اسکندر مد ران زمین بود و در آن بیجانیا بقیع اول
 ضبط نموده اند **مقتل** بقیع بطریق خفیدن و دوی آوردن بسوی در و درخت
 دل و دوستی کردن و در اصطلاح مقصود رجوع را گویند باصل خود با شکر و آگاهی
 از ارض و مقصود خود نه رجوع بطریق که چون جهادت و طایفه ارباب که بی اختیار
 مایل اصولی اند و دیگر مردم رجوع کرده که بیوم حصه است از فرسنگ که آنی
 از شایع و آهنگ رجوع و عدالت سنگین که از بهشتان فرسنگ سر بر آورده
 و نیز گفته بر نیز دشتان حال جوکان **مقتل** بقیع و عین بوی بکاری در ده
 و کاری در آمده و دیگر عین مهله شکر زنده **مقتل** با اول مقصود و بنا بر مکرر
 و لام شده و بغایت که **مقتل** بقیع صاحب استقلال یعنی حکم و پادشاهی
 با اول مقصود بنیان زده و بای معنی کامل و متبل که گویند مولوی معنی فرمای
مقتل خدا با دست مست خود دیگر را بدین مقصود زمینی آن گفته با حق و که
 سستی گفته متبل و با اول مقصود بنیان زده و بای مکرر و قیل بقیع شکر و از
 راه دروش و در راننده حکیم شای گوید **مقتل** شکر و زی بناید از متبل
 حق که آری بناید از کامل و نیز نام دارد می است و آن بنانی است که
 نیک شدن جراحها و زخمها نازد استقلال کند و نیز متبل دارد و نیز خوانند

و اگر اسم ظرف از متبل که تر باشد اعتبار کرده یعنی محل زخم گفته شود و نیز
مقتل بقیع میم و فتح سین مهله فرساده شود و معنی که صاحب باشد
 رسل بقیعین جمع **مقتل** بقیع فعل یافته **مقتل** بقیع جلد که در کتب نقشه
 است آنکه بدو حواله نمایند **مقتل** علت یافته و علت گرفته و آنچه علی
 سبب ایجاد او شده باشد **مقتل** بقیع یکم و کرد و دوم کجاوه و از آنکه
 نیز گویند و بویج محامل حبابه منه و دیگر میم اول و فتح میم دوم و نیز
 نیز **مقتل** بقیع یکم و دوم نام و کتبی است یکی در علم خود دوم
 در فعل منظم که در معانی است و بقیع و بقیع خاور و برین و جایی
 در آن بقیع یکم و کرد و سوم در آینه **مقتل** بوزن مقبل بگویند
 و از و بنا جویند بر اقران و بقیع بیوم نصبت داده شده **مقتل**
 بقیع میم و کرد قاف و نشد بد لام در ویش و غیره اندک کشنده و بقیع
 یکم و سکون دوم که ز و کوبال و نیز نام درختی و نیز نام دار و می است
 و به یعنی کتب طب مذکور است که عطری است که از آنها بر نیاید
مقتل بقیع در از **مقتل** بقیع طلب دلیل کشنده **مقتل** بقیع
 و فتح دوم و ثانی مشکله شد و متبل داده شده **مقتل** بقیع یکم و کرد و دوم

و در اول شنبه

و جایی

ولام شده و خواهر کشنده و نام حق نعم است و کبر اول خشنده بال
و فاش کشنده راز و بقیع کیم و کمر دوم مرد و خسته و در صراح عکس این
عکس گفته یعنی کیم میم مرد و خسته و بقیع میم کشنده و بقیع کیم و سکون اول
و بقیعین تکدل شدن از بوسیدن راز و بسته آمدن از سخن کیم
شدن و در خواب شدن بایی و دست شدن اعضا و جری گذاشته
گشت لغات **بند اول** بقیع کشنده شده قبول کرده **مفصل** بقیع جایی
جمع شدن مردم و هنگامی فصل جمع **مفصل** بقیع و کمر دوم منجی عیال منجی
عاجز کردن این **مفصل** کیم کران بار **مفصل** بقیع ترناک **مفصل** از پناه
بر کشنده **مفصل** بقیع میم مرد و خسته و بقیع فصل یافته **مفصل** بقیع خیال کشنده
مفصل بقیع و سینه هم کمر و بقیع فصل یافته و بقیع کشنده و بقیع سینه
واده شده و پاک کرده شده **مفصل** کیم کران مال است که مردم شده **مفصل** بقیع
نیم روز خفتن و چاشتهاه نزار چیده **مفصل** بقیع بدل کشنده و بدل کرده
شد **مفصل** کیم کران اس یعنی آلت در درون غده و اشاله **مفصل** بقیع کیم و سینه
انگشت دادن و صاحب فنام بقیع کیم و سینه بقیع کرده اما **مفصل** اول
مفصل بقیع اول که دوم ریزنده و از جاری بر شده و ریزنده و بسته

شدن

شدن و بقیع و کنایت از اشک بسیار است که جامه در وی را
نرگه **مفصل** بقیع **مفصل** بقیع و نامی شده و مفتوح تنبیه کرده
شده **مفصل** بقیع ضد مسافر و بر یاد همیشه و بقیع اول و بقیع دوم و بایی
مکسور بر پاشونده **مفصل** بقیع کیم و کمر سیم شده و اموزانده و بقیع
آموزانده شده و بقیع کیم و سیم مخفف نشان که بر راه بهند **مفصل**
بقیع کیم و سیم صاحب مرد و حرام شده و **مفصل** در حرم **مفصل** و **مفصل**
در حرم راه دارد و اما که بوی نکاح روا شود **مفصل** بقیع میم و کمر **مفصل**
منقوط تار یک و چون لازم است ازین باب اسم منقول **مفصل**
مفصل مبت شده و نمایان شده و نیز کنایت از کمر و این
محبوب است **مفصل** بقیع کیم و بقیع سیم شده و پیش روزه و پیش
داشته شده و در دیر و حوطه و و کج چشم که بطرف بینی باشد و نیز
از منازل و بقیع جایی قدم نهادن و هنگام قدم نهادن و مقام
جمع **مفصل** بقیع صاحب شصت و جابه **مفصل** بقیع اول و بقیع سیم
و نیز جابه است که تار و پود را محکم نماید و باشد **مفصل** بقیع کیم
میمنه نایی شده و بینی با وجای شمیدن اما غاریان مخفف استعمال

کرده اند **مقام** بفتح اول و لام مکرر جمع مطلقه **مقام** بضم ثانی
 کرده شده **مقام** بفتح ثانی کرده شده و یا خبر رسانیده شده **مقام** بفتح
 و بضم هسان و بجای استادن و بجایی بودن و شمار گاه قیامت
 و در اصطلاح معنیان برده سرور را گویند از جهت دو آئوده برده و در
 سالکان مرتبه است که بنده را حاصل میشود در آغاز سلوک بدرجه
 که بدو توسل کرده است که گفته اند که مقام عبارت از اقامت
 است در عبادت و فرط سالک است که از مقامی دیگر ترقی کند
 تا از او در مرتبه غنوی در که زد و بعد در مرتبه تکلیف مقام کند و در
 آورده است که من رجبی **مقام** محجب عن ایاجه بزرگی فرمایند
 که جو حرف اولین یکتا شوی **مقام** حقیق را داناشوی که کرک اری
 حرف در معنی رسی انگهی دانی که بحر جانی مرغ زیرک باشد
 برون بر زدام **مقام** بای بنوی هر مقام و در شرح اصطلاح
 صوفیه بقدر از آنکه مقام عبارت از استیقای حقوق و در مقام
مقام بضم یکم و در دوم و سیوم شده و کار سخت و دشوار و در مقام
 بضم روشن و تابان و انقباض منجم که در مشنوی معنوی واقع شده

کلیه

کلیه از قرآنت آن جهت که دقت فرد و آمدن قرآن را بخوانند
مقام بضم اول و سکون ثانی و خای معنی مفتوح و رای مملو سکون
 افتاده و بی برید و گوش سوراخ کرده **مقام** بفتح ثانی رسانیده شده
مقام بضم یکم و در سیوم ملامت و در مقام **مقام** بضم یکم و فتح
 سیوم ابهام آورده و در سیوم الهام کننده **مقام** بفتح ثانی رسانیده شده
 شده **مقام** بضم اول و فتح دوم و ثانی شده مفتوح شد و بفتح ثانی رسانیده
مقام بضم ثانی طلب ثانی گشته و در روشن **مقام** بضم ثانی رسانیده شده
مقام بضم اول و لام مکرر شده و در خواه **مقام** بضم ثانی رسانیده شده
 نقاب است که از آن می رانند که گویند که دایم در خیم است خواجسته
 و بلوی فرمایند **مقام** می را العوب بدام گویند من ام گفتیم بدام در ده
مقام بفتح ثانی گشته و نگار شده و در شام داده شده **مقام** بضم اول رسانیده شده
 و بای مفتوح شد و بفتح ثانی و در دمنه نیم بفتح ثانی رسانیده شده
 بفتح ثانی طلب ثانی گشته و تمام **مقام** بضم اول و در دوم رسانیده شده
مقام بضم ثانی و انشد بدتر از این که بر قوم هتر رسد عوم باریده
 و هر می که بر درخت بار دو بسته میزد و در آن می گویند و در بار

مقام

خوانند

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
ثبت شده است

یا اول مفتوح سوراخی را گویند که شایین تر از در اذن بگذرانند هیچ
نظم را آورده **س** جراین بامت پنج در خواست نیست که در یک ترازو
دو من رست نیست **مکان** در نزهت جای و در اصطلاح صنوفه نیست که
بذات مقدس الهی واقع میشود عبارت از احاطه ذاتی است یا برقع
بودن ذات از اتصال با عالم و مکان عبارت از منزلی که از مقام
بست ساکن را عند ملوک مقتدر و گاه مکان را نیز بر و اطلاق کرده است
میان یا اول کشور و معنی دارد اول محروفت و آن وسطه و کمر
دوم خلاف کار و دشمنی و امثال آن بود و از آن بازی نیام خوانند و
معنوی فرمایند **س** چون زبانی گفت خوزیری همچو شمشیر در میان کردم
و نزد صوفیه عبارت از وجود ساکن و قوی که دیگر حجاب مانده باشد
مان پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب نشکان معنی
اصحاب خانه نوشته اند معنوی یعنی بسیار خانه بقید نظم
آورده **س** در جسم من جان در در خان من مان در کمال اینست
آن در زیر این پی برده ام و دشواری دیگر نیز با معنی بسته اند دوم
معنی نارا باشد حکیم سوزنا گفته **س** در جهان که برای علم است و مانده

تاب **س** جو کاسه بر سر آیم و تیره مان **س** بیوم شد پخته
را خوانند چهارم امر از کتبتن بود و زیادت با اصح است
کوسی جان چم سبکی با که بآن زمین را گفته **ماوون** معنی در برای
و در **مکان** بفتح معنی بست باضم و التشدید و بعضی محقق خوانند
اند در معنی بوالی و پرورالی و کلمی نامزد آن و دواج است سرخ و سبزه
صح هم است و نبات دی نوزی است **مکان** بطریق چندین دلیل
معنی بفتح در نزهت انداخته شده و از سوزاننده شده و در نزهت
شده و در بوانده شده **مکان** بفتح یکم و کسر بیوم کان در و نقره و امثال و جای بابا
تابستان درستان بر کز هر چیزی **مع** **کردن** عبارت از دشمنان است
مکش پشت و کشت تازه و جای است عین و مرد با قوت و برتری تر از
یا التاج و نیز آنچه مسطر بر در میان صف نبوسید ضد حاشیه **مکش** بالضم
یا او این باشند و مرد و معنی **مکش** بضم و بسته و بسته **مکان** بالضم
مکده شده و دیگر جمع معنی نیز کان **مکش** بضم یا ری خواسته شده **مکش**
کبریم و بانون شده و کلمی که بر آن کار نوشته و امثال که نیز گفته و بضم هم و
شد و بسیار سال و اند **مکش** کبریم بفتح دوم اند و هم او جمع محبت است

نسخه خراگه نوشته شده

و بفتح نخستین و از نمودن و زدن و خاک و گل از چاه بدر کردن
 بضم مبارک و در فارسی بوزنه را گویند **وزن** بفتح سنجیده و آراسته
 و خوش طبع **محب البون** عبارت از لطافتی که فارسی و روم و بعضی
 در بستر و آن نیز گفته اند و در اصطلاح صوفیه بقول عبارت از قفا
 فوسین از بهانه اجتماع بحزن و جوب امکان و آن نوز و بدست و بعضی
 گفته اند عبارت از جمع و جوب و باعتبار اجتماع اسماء الهیه و صفات کونیه
 در وجهی که شجره در نوات **ماشن** بفتح جایی اسم **تغیلا** بضم نام درختی
 خاردار که ام عیذان نیز خوانندش **مشن** بضم شکوی کننده و داننده
من بضم جمع منت **مشن** بضم یکم و دوم ظاهر و آشکار **مشن**
 بفتح خوار و ضعیف و سست و با بضم خوار کنند و بکبرتن ضد کنین
 و در بعضی فرنگها میگویند اول بضم متقد و آمده **مشن** بضم مقین کنه
ماون نام مری و نیز شنجی که بر من است یعنی مغفولست گرفتار باشد
 بیا و ناسد و الحیس **مشن** منها **مشن** بفتح نام شده است و بعضی
 بضم و جمع برین و بدین بفتح یکم و دوم بنده و فرزند او و خوار گردانده
 و جزا داده شده و بفتح یکم و سیوم شده است بر حاصل دریای منزه

المشین

صراح

صراح است که نام فریشت است و هم گدائی کشف اللغات **مشن**
 بضم یاری و بنده و بفتح آب و آن بضم و فتح سیوم شد و بعضی
 شده و فعلی که **مشن** بضم خوار کرده شده و ماخوذ از بهانه است **مشن**
 بضم میم و کر خازر یا بنده و بفتح خازر بوده **مجان** بفتح مع التشدید و **مجان**
 و بضم میم و تشدید صمیم صاحب یعنی باک و منوره **مژدن** بضم میم و زوال
 معجزه مکرر شده و با کذا گویند و بضم یکم و سکون دوم و کر سیوم اکتا
کشن بفتح هر دو میم کمین کاه **مژدن** بضم کر کرده شده **مطین** بضم از سر
 و زمان برادر **مشن** بضم یکم و فتح دوم و نون شد و بضم یکم و
 سکون دوم و هر دو تایی مفتوح نشد و آئینه برده شده **مکین** با اول
 مفتوح و با ثانی زده است سخن کردن بودن در زیر زبان و لب
مشتین بضم اعانت خواننده **مژدن** بفتح بهمان داشته **مژدن**
 بفتح میم اول و سکون ثانی و میم دوم مکرر یا بنده یعنی کسی که است
 و با بی نه داشته باشد **مژدن** بفتح زبان زده **مشتین** بضم ظاهر **مژدن**
 با ذال مفتوح و ستر و با و ده شده **مژدن** بفتح بسیار **مژدن** بضم ابرامی
 و روشن و بعضی مفرد هم آمده است **مژدن** بفتح یکم و سیوم و فرزند او

کشن

مشن

یعنی دروازۀ خوانده شود هم درست **مشت** لغت داده شده و منت
 ندادۀ شده و نقصان کرده شده موافق معنی اجزای لغت فقهی **مشت**
 ای مقفوس **مشت** بوزن مفعول یقین کرده شده و بکاف یقین کنند
مشت با اول مفتوح و نا با کسور یعنی یکدین آمده **مشت** بفتح همان
فصل **اول** **مشت** بفتح ترون و پاک کردن بفتح و لغزش از نوع و جوان
 قدم موضعی و سیاهی ماه و در اصطلاح صوفیه **مشت** که از آنجا که
 گویند عبارت از زنی که زنت خفیه در و صحت الهی **مشت** که اول
 و یا بجهول دوم معنی نیک آمده بور ببال جای گفته **مشت** و درست نشی
 که دو گوش کرد و چشم نوی نوی بر سر **مشت** با اول مفتوح او را که
مشت بفتح نیک سپید تابان که دروالتش باشد و نوی از ریاحین که
 یا انج و کل کبود بر سر شاخ و نام شده است که مرد شاه جهان تیر کشید
مشت از نری باشد جو ملا مکان را سیاه کاواک که مانده
 بر سیاهان سجده در میان آن نهند و بار جیافته که مندرش نال گویند
 اثر الدین خستکی گوید **مشت** ز آغاز جبرائیل آتیج کار **مشت** بفتح جام و در
 ماکور نش **فصل** **بهار** **مشت** خوان آید است و در بار یک که از آنجا

وارد اول مخفف میوه است
 دوم یعنی

گویند

گویند و بر مجلس طعام و خوالی که بر و طعام باشد **مشت** بفتح جای آید
 و گوش **مشت** از صاحب یقین **مشت** بفتح کیم و فتح سیوم بکاف
 کرد این شده و از رشتۀ کیم سیوم در اصطلاح صوفیه شریف است که
 حق را بصفه تریو دانسته باشد و از رشتۀ ظهور در مقام ندرده اند
مشت بفتح جای جنگ غنیم و در حرام است نذر و جنگ بزرگ که با خود
 بخت جان بکشد از سنج **مشت** بفتح گاه و بفتح کیم و فتح سیوم **مشت**
 بفتح پوشیده **مشت** در نگاه یعنی که است اسباب غنا و در مایه و در
 و ماده و بنیاد و دیگر حد **مشت** بکاف فارسی شاه **مشت** و در
 و باکی در جای حاضر بودن **مشت** مودف یعنی آراخته و در کس شط
 نیز گویند **مشت** بفتح کیم و فتح دوم و سیوم **مشت** بفتح مایه که در شده
 سیوم مکرر شده و بجز مایه که در اصطلاح صوفیه طایفه اند که قایل
 شده اند که حق است حیثیت و در فرق است و ماس **مشت** و بفتح
 که جازی **مشت** بفتح ماس و تریو زالی حق اند **مشت** و در
 در **مشت** بفتح مایه بوزن مکرر مانده کرده شده **مشت** بفتح اول و خالی
 مکرر کسکی که در سینه اند و ابام **مشت** گویند و ابام **مشت** و در

است که در سینه اند و ابام
 مکرر کسکی که در سینه اند و ابام

بضم قومی اند مشهور و برابر اشعاره در اکثر اصول با اهل سنت و جماعت
 اختلاف دارند و از اصول نهی است اینجاست که یکی است که نقایض
 را میگردانند و میگویند در دنیا و آخرت و بدین حق ممکن نیست دیگر
 میگویند که بنده خالق افعال خود است دیگر قایل با شئیت مبدی افعال
 شده میگویند که نیکی از حق است و بدی از نفس و دیگر اعتقادشان
 آن است که مگر کبریه نه مومن است و نه کافر و نه زانی و نه زانیه
 اثبات میکنند و مشهور است که واصل این عطا که مقدم اینجا
 شاکر و شایسته حسن بصری بوده یک روز در مسجد بانا کرد آن دیگر این
 حکایت میکرد که مرغان کبیر که کافران مومن و اثبات منزله
 بین المذنبین میکرد شایسته حسن این سخن شنید و فرمود از منزل ساو
 بن عطار یعنی از ماجر او دور شد و از آن سخن این اهم معتقد که بران
 فرقه باند **ع** بگره مهر و بفتح اول و اظهار ماسودت و احضار مایه
 به مستقل است حکیم سنائی فرمایند **س** بر سر جو رنوشد وین نو و در بهر
 که در شیبوش و قبا بادت مژدین فرس و در غنایم کبود مکن نیز
 آمده **ع** بگره بکشان **ع** بگره اول و صای مهمل با و برین و صیغی

الت راحت و بفتح اول جای با و زیدین **م** بفتح بیابان و جات
 رسیدن و صای رسن و زیدین یا فتن و صای فزی **م** بفتح ک
 باره **م** بفتح اول و دال مفتوح سپرده شده **م** بفتح اهر است یعنی
 کن **م** بفتح اول و دال کسور کمر و مات **ع** بفتح خا و بفتح زین که
 تیر کیک و کبریم تیغ جبین که ابلان و قلندران دارند و الت با و زیدین
 است و جای مصلحه **م** بفتح کسین **م** بفتح فایه و زیدین **م** بفتح
 بخشدین **م** بفتح کسین **م** بفتح فایه و زیدین **م** بفتح
 و الفتح ایلا و زیدین **م** بفتح اهریده و زیدین **م** بفتح
 بفتح مکریده شده یعنی ناپسند و زشت **م** بفتح منزل و صای فرد و
م بفتح قین و بفتح بریم دوم مفتوح یا کردن یعنی غم خواریا و نکاه
 و شکسته بن **م** بفتح جواب **م** بفتح کسین **م** بفتح کسین
م بفتح اسوده و **م** بفتح شک **م** بفتح کسین **م** بفتح کسین
 دشمنی و شک کردن **م** بفتح کسین **م** بفتح کسین **م** بفتح کسین
 شده **م** بفتح استنکی و زمان **م** بفتح استوده شده و نام دارد
 است که سخنیا خوانند **م** بفتح کسین **م** بفتح کسین **م** بفتح کسین

محو از آن سخن

ساده یعنی اول موضع النور در اصل منوره بوده **ساده** بلکه خنوا
 آب و باقی یک مشت آب و باقی کم از آن و **فصل** **ساده**
معه یا باقی معیم یعنی روزه و فتح رای محله بود و روزه و کمر رای
 محله نایابوزن مختوشنا از باب اغیال اعوریت الفرس
 ای رگتیه عبا معوروی یعنی راکب برهنه پشت **مرئی** با اول زبانی
 کمور رای مجهول کوشیدن در برابری کردن با کسی در مرتبه
 سیف اسفرغلی است **ساده** صدر را بدان خدای کرانه عدل
 با آفتاب دره خاک مری کند و باقی در از نیز نوسید و کمر نشین
 رای محله رکی است ره که از آب و طعام **معه** یعنی معی مری
 یعنی نیاز **ساده** یعنی کم و کم دوم آب پشت کمر نمکین طایر کرانه
 که نشسته و در و منی کینه در کار **ساده** باقی طلب رویش گشته
 یعنی از عقب در آینه **ساده** یعنی هدایت یافته شده **مرئی** یعنی
 رشوت مستاده **ساده** یعنی باقی و دال کمور من نیزه کوروش گشته
 باقی مایه دهنده آفتاب که در اندیشه شود کردن و مایه دال **مرئی** یعنی
 ریاست **ساده** یعنی مری نمون **ساده** یعنی خنوا و روزه و ساده

اینست که در بعضی نسخ
 آمده است که در بعضی
 نسخ آمده است که در بعضی
 نسخ آمده است که در بعضی

معنی
 معنی
 معنی

که از جیس گنبد **ساده** باقی غالب و فادر و بر **ساده** باقی
 و در **ساده** یعنی معنی آتش برست **ساده** کبر اول منور
 کیمیا کری است **ساده** باقی معیاری که هر چند آب خود را
ساده یعنی معیاری شده **ساده** باقی دلام کمور معنی بر **ساده**
ساده باقی کور پشت **ساده** باقی معیاری شده **ساده** باقی
 و سید کننده **ساده** باقی معیاری شده **ساده** باقی
 کمور طعام خورنده و این مایه از غده است **ساده** باقی
ساده باقی اول دلام کمور معنی تو **ساده** باقی معیاری شده
ساده باقی خورنده با مایه نیز خوان **ساده** باقی معیاری شده
 خورنده یعنی خاسوس منسیان جمع منی معنی **ساده** باقی
 شونده **ساده** باقی دور شونده **ساده** باقی معیاری شده
 کینه **ساده** باقی فروت تده **ساده** باقی معیاری شده
 و البضا علمی است از راب ملوک و نیز کوریزه را تشبیه مایه کرده اند
 و در اصطلاح صوفیه صافیه عبارت از عارف کامل و اینجی کیمیا
 که کامل از او بر معرفت مناسبت نام دارد و لفظ کیمیا که در

معنی
 معنی

اوایل دفتر اول واقع شده یعنی عرف کامل است **باب نهم**
فصل الف در بیان معنی و اول نثر را گویند و ملام
 مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی مخصوصاً در مقام **دو**
 در انجام دوازده کاری و توکل می بود سیوم روزی و حوراک و دوازده
 فرست خوانند چهارم سپاه لشکر را گویند **نهم** است که چون کسی را از پیش
 و یا خبری طلب باشد در عوض آن پیر و یا برادر خویش را در کوه بگذارد و آن
 که بگوید که آتش نماند و بنده وی اول گویند و باری هر گویند و زبان
 نرگام طایفه است از مخلوقات **نهم** بالضم و بالغ معشوره عقلاً باشد
 در از نویسنده و بقیع اول و کمر ناپا در داشتن و بقیع حوض برزک و قیل
 یعنی از آب سبیل که جای مانده باشد **نهم** بالفتح و القوم و بالکسر و المذکور
 را در آن و او از کسی را خواندن در در رفتن و عتاب و سخاوت و باران
نهم گویند اول جد بود یعنی پدر پدر و یا کاف اجداد را گویند و در مدالافاضل
 یعنی برادر یعنی خال که در هند مامون گویند و پدر را در بزرگ قدر روزی
 گفته و بقیع در بر بزرگ مرقوم ساخته **نهم** بالضم یعنی پاک می باشد **نهم** بالفتح
فصل الباء **نهم** بالضم یعنی برادر و دوام بر پا کرده شده **نهم** بالفتح

خوانند

قوم و دامن قوم و معرفت قوم **نهم** بکر و بامای فارسی است قدرت
 و غفلت و بیم **نهم** بقیع غارت کردن غنیمی که از غارت گیرند و از غنایات
 برده نهان جمع **نهم** بقیع گرفته و بزرگوار و خشنده **نهم** بکر اصل نال که
 بران زکوة واجب شود و آن در اموال بقعات است چنانکه از کتب فقہ معلوم
 میشود و در شرح مصاب **نهم** و مرید و ستم کار و دشمن و لشکر و در آن مقام
 رسی و اصل مردم مرقوم ساخته **نهم** و معنی دارد اول خالص را گویند و **نهم**
 یعنی ناوانده و در غیر بنا بر معنی خالص و صفاست و چهار دندان پیشین
 و آن که گوید در پشت است **نهم** فریبی افتد و معنی ناخن مرغ و شتر مرغ و در **نهم**
 فرنگها معنی دندان بزرگ مرقوم است **نهم** بقیع بلند گوهر و اصل
 کسی و این ناخن از زینب است **فصل النون** **نهم** یعنی اجتناب
 از صفاتی الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسرار و صفات و احکام
 او و بیکر اول و سکون با آرام نایافتن و دور شدن **نهم** بقیع رونق
 باشد که در ولایت ایران پیدا میشود و آن دو گونه است سیاه و سبزه
 و سبزه بهتر از سیاه بود و در دانه بکار برند و گویند در ولایت نروان
 زمینی است که چون آتش آید بقیع از آنجا بر آید مانند آبی که از

نوم

بجز در مورد آن لفظ باشد در هر جا که اندازند آتش در گیر **نقبت**
بگیر اول و ضم نماید و می دارد اول یعنی بهمان و بهمان کردن بودم
نام شود البت از موسیقی **نقارث** بفتح بهمانی و بهمانی کردن **نقارث**
بجز برای همه که کنار و گوش زمین نواهی جمع آن **نقارث** بفتح بهمانی
در جزئی و قیل مود **نقارث** بفتح ناز و بزرگی و میگوید **نقارث** بجز
و بفتح مضویت و کینه **نقارث** و **نقارث** علم سحر و امنون از امام محمد
عزیز باری که علیه درین رساله مبطور آمده **نقارث** بفتح بهمانی رستنی
بجز بار و میزند **نقارث** و میگردانی جادو و آن بر عقد **نقارث**
بلفظ دوری از ناخوشی که ابداً الصراح و میگوید و فرصت یعنی وقت
جزئی که ابداً کثر اللغه و بجز بجز و ناز و ناز و نام که با معروف **نقارث**
بفتح ناز و بجز که در یک کس باشد **نقارث** بفتح نون مثال جزئی است
نمود است و نمودن که مشهور است خطاست **نقارث** بفتح ناز و ناز
یعنی بخت گشاده و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
نقارث و میگردانی بوی خوش و در بدن با خوش و شیرین و خوش
نقارث جمع **نقارث** بفتح و بفتح معنی پاک صاف و شسته خالص که در نوز

اوستواری که بازگذاشته و مصدر یعنی رها شدن و راست کردن
کذا فی التاج و کشف اللغه و نیزه صوح نام مردی بوده که در حمام آباد
میکرد و قدس اش حضرت مولوی در مشنوی شرح آورده اند **نقارث** بفتح
بفتح کردن **نقارث** بفتح نیت کردن و دور کردن چیزی
جزئی احسن و کتاب نیز نام خطی و فکمی است از شش خط که اخصر
خواج بایقوت متعصب بوده و چون خواج جمال الدین بایقوت قلم
کرد همه قلمها منسوخ شدند بدین سبب این را **نقارث** نام کردند **نقارث**
یعنی در میان دم در جزئی و با دوازده برادران و با بزرگ
خایه **نقارث** بفتح و آتشید صیغه مبالغه است و نخته گشته **نقارث** بفتح
و آتشید سخت در دهن دم را و با دوازده **نقارث** بفتح ناز و ناز
مفتوح دومین دارد اول اصل و صد و نوزده که گویند دوم اصل
بود و از آن نوزده نیز گویند **نقارث** بفتح معروف و مولانا عیسی
در حاشیه مینویسی بضم اول و سوم و اول بضم نوزده **نقارث** بفتح
و کمرانی یعنی بجز جاذبه گویند یا باندید یعنی بی نظیر **نقارث** بفتح دومین دارد
اول باشد دوم شجاع و در بر بود و نوزده **نقارث** بفتح نخستین یکی نام

بفتح اول و ک ثانی معروف **نقر** بر وزن امیر علیه است ایو ذخیره
بفتح ک ز و نو و دو رسیدن و بر وزن رفتن و غلبه کردن و دور شدن و فرار کردن
و سباه کردن و آسایش و لغات کبر و لغات بختین بند **نقر** بفتح و و مین دارد
شکار دوم جانوری که شکار کند عموماً و بر کوهی را نیز خوانند خصوصاً **نقر** بفتح
تاسی و در دوزخ و ناشاخته و بفتح کیم و سکون دوم شده و نیز بفتح کیم و سکون
و ناشاخته و بفتح کیم و کرم دوم و زیر کیم و بفتح کیم و کرم دوم و بفتح کیم و کرم
بکاف فارسی معروف یعنی امر بکبر است **نقر** بفتح کیم و بفتح کیم و بفتح کیم و بفتح کیم
و بفتح کیم و کرم دوم و بفتح کیم و بفتح کیم و بفتح کیم و بفتح کیم و بفتح کیم و بفتح کیم
مشکله **نقر** بفتح یاری کردن و فروری دادن و آمدن و بختیدن و آمدن
باریدن و یاری کشیدن و او مفرد و جمع آمده است هم معنی باران هم معنی
یاری **نقر** با اول کسور جزئی صغیف و لاغری که گویند **نقر** بفتح بر آکنده کردن
و بوی خوش رسیدن و زنده کردن و آشکارا کردن چیزی را و باره و در دنیا
زیرین گیاه بنزرا بعد از خشک شدن و بختین بر آکنده و بر آکنده شده
در آکنده شدن و او مفرد و جمع آمده است **نقر** بفتح ریش و جراح است
و نیز ترکی است که پوسته از او خون و ریم و آب و دما صور لبا و صله

نقر بفتح و بدال منقوط جزئی بر خود واجب کردن و آنچه بر نفس خود
گردانیده شده باشد برای کسی جانبی روزه و صدقه که اگر فوت شد
کرد و قضا لازم آید و بختین میزان ویم و ترس و بختین دانستن **نقر** بفتح
بفتح ترسیدن و ترسانیده و نام پیغمبر **نقر** بفتح و بفتح یاری نای که در دست
خبر در دست و قیل نای بزرگ **نقر** بفتح و تشدید جوب تشدید قیل
از الصل **نقر** بفتح اول و صا و بفتح ز خالص مخلص هر جزئی **نقر** بفتح
شتر کتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و سینه و اول روز و امام بخرام
و یازدهم و سیزدهم و دوازدهم روز از **نقر** بفتح و بفتح کیم و بفتح کیم و بفتح کیم
که بر پشت او سخنان فرماست و خسته و نوا و طری است از پنج درختی
که در آن شراب نهاده اند و در شسته که در شفاف خسته نهاده
و بوی قلیل چنانکه بفر و قیل گویند و اندک و بیش مراد دارند **نقر** بفتح و بفتح کیم
کنایه ای گویند **نقر** بفتح و بفتح کیم و بفتح کیم و بفتح کیم و بفتح کیم و بفتح کیم
در عایت مشهور است که باز پیش صوب خوانند و به معنی اجزا برای جان
بنامه و واضح بین است و حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله در اصطلاح مخصوصه
و قوت درون معشوق است مرعاشق و زن و علقین را **نقر** بفتح

نقر

نقر

یعنی آتش باز آمده و از آتشی منقوطة نیز نویسند **فصل نهم** نفس
 تجرید و البته دوم در اصطلاح صوفیه ترویج قلبت لطایف غیب
 که نازل است از حضرت محبوب تبارک و تعالی **ناموس** صاحب راز و
 و نام حیران علی السلام و مکر و حید بنانی و کار و صیاد و آواره و در اصطلاح
 حرمت و جاه از خلق در آشتن و نیز بنابر است از طلب شهادت و جاه و
 و خود نای و آواز نیک نای و نام و آری و مشهوری در هر کاری و در
 جلای آورده که ناموس اگر نفعیت را گویند چه ناموس در لغت حکما نیز در است
 نوامین می گویند **نفس** بکبر نیت است و در وی که مفاضل کعبین
 و انگشتان با هم رسد لغو و باید منها **ناموس** یعنی مقدم خواب و
 صراح یعنی خواب و بخوان شدن مرقوم است **نفس** یعنی گرفتار
 و مال بسیار و جزئی غیر نیز نویسند بر دو مرقوم یعنی حاسد و بخشن نیز
 در ناموس بطور آمده تقابیس چنان **نفس** یعنی سرنگون کردن و ضم
 بازگشت کردن بسیاری و مکر و صغیف و نیز سوزا شکسته **نفس** بکول
 در اصطلاح صوفیه جوهر است یا زخمی لطیف که حاصل قوه حیاتی است
 و حرکت اختیار و غیر اختیاری است و حکما از روح حیوانی نامند

این کلمه در لغت عربی
 و در اصطلاح صوفیه
 و در لغت حکما
 و در لغت مشائخ

بنیاد

و آن

و آن واسطه است میان قلب که آن نفس ناطقه است و میان بدن که
 متناهی است در قرآن کریم بشیوة زیوتنه موصوفه بلاترقي و لا عرق
 کلام و کلام یکبار بر ایند روح روحانی و روح حیوانی و نفس ناطقه و بدن
 حقیقی از بدن مسموم و متغایره اند و محققین از معاشقین و متکلمین بر اینند
 که روح و قلب متحد اند و هر حقیقت و صفت از انسان متزل و روح
 و روحانیت که مسمی شده شده با همی و صفتی مخصوصه باعتبار مظهر
 محل و چگونه چنین بناسند که بر تبه عقل جازم است با کبر متناهی و با
 با واحد است و آن روح روحانیت که محل متزل ملک قدوس و عرش
 سلطنت اوست تبارک و تعالی و نفس بقول منقسم است بر تبه
 و اولی و مطیبه آمده مبداء و ضروری است و لوازم آنست که نورانی شده
 بنور قلب بقدر تمیز از نور عقل مطیبه آنست که منور است بنور قلب
 و متخلع گشته از صفات ذمیه و نفس ناطقه بطور حکما جوهر است مجرد
 از ماده و بدو در بدن و تعلق او به بدن همچو تعلق سلطان
 از حیث تدری و تصرف و همچو تعلق عاشق است به معشوق از حیث
 خوف تدریکال خود **فصل دهم** نفس بکبر اول و بیای مجهول

او که در این چیزی و بختی سخن ترتیب داده و رسته و نذران
فصل الکاف تنک کلمه کیم و فتح و کاف فارسی و قیل بفتح
 آبی و بازیش فاعل خوانند گویند بجهت او در کنار آب و هر که بپزند
 تا بچه پیدا آید آنکه در برابر و در آساید و تنک شود و آنکه در صحرای
 رود و مستغفور شود که زیاده و الفضل و با ستاره بر تن و قلم نهاده
کنند تک با اول مضبوط و ثانی زده و دومین دارد و اول نام غلات
 که از آب بازی عیسوی خوانند و هستند و میسور نامند دوم خار و خشک
 گویند و آب از آبند و میگویند و خوانند و با اول ثانی مضبوط و در میان
 و پاک کردن بود و با اول مضبوط ثانی زده و مستی باشد از بیت و
 قسم زده گویند که زشت زنده را به بیت و یک قسم مضبوط ساخته
 و هر قسمی را شکی نام نهاده و باز هر شکی را با همی موسوم ساخته و
 در عربی دومین دارد و اول عبادت و پرستیدن خداست و از آب با
 و در جمله و غنای دوم قربان کردن و با اول ثانی مضبوط هم در میان جمع
 تنک است و تنک فرمایند را گویند **تاک** حرف میانه خایه که در آن نه
 نهاده اند از نه و معنی نیز مستعمل است **فصل اللام نال** پنج معنی

نال

اول یعنی فغان باشد و آن معروفست حکیم فرمودی گفته **سپیدی**
 بنزدان درون هست سال **نا** همی بود و بار و بار پنج و نال دوم
 را گویند سیوم ریشهای را یک خوانند که در میان لی قسم بهم بر جهل
 جوی در و خانه گویند که نامند و در هندوستان نیز بعین نام خوانند
 پنج نام مرغی است که چنگ که بغایت خوش و از باشد **نقول** با اول مضبوط
 و ثانی مضبوط و دو و مجهول جایی را گویند که در کوههای و صومالی کجبه
 کاوان و کوسپندان و دیگر چهار زبان بسیارند تا شش حکام در اینجا
 برند و از آن اغان و اغل و نقل نیز گویند و با اول مضبوط عیسوی و زرتشت
 نامند و بجهت قول و چاره نقول در یابی و جایی را گویند که خوانند بسیار
 زرتشت و در بر باشد و هر چه باشد آن بود و جایی عیسوی دور و دور از هم
 آمده گفته نعم شش کل فتح عیسوی یعنی راه دور و در از نقول هم معنی
 دور و دور از آمده و کلام معنی تمام هم آید جایی که گویند که فلان در فلان
 همه نقول است مراد آن باشد که بغایت و نهایت آن همه تمام است
 مولوی معنوی فرمایند **تنک** خویش گشته که ترنگ که شکی خشک نازک
 و بگری که چه در هر نقولگی و اگر گویند فلان نقول میگوید اراده آن باشد

در درکار نامعین میکند و اگر کسی گوید که سخن را با تو از قول میگویم
 اراده آن باشد که از روی فهمیدگی و دانشی و معنی میگویم و باید
 کمترین زبان معنی بود و از آن قول نیز گویند **فقال** یعنی صواب
 در بخشش نامشده و نوانده در اصطلاح صوفیه چیزی است که برسانند
 حق اهل ذریع از خلقتی و خدا و گاه اطلاق کرده میشود و نوانده
 بر هر خلقی که می پوشد و در الله نعم **حق** یعنی در خای می پوشد و نوانده
 جولا و آن چیست که با رجوع آن می چسبند **حق** یعنی در خای می پوشد
 نیز بر این کس انگیز و سخن بن برسد که از گفته است و معنی
 عطیه دادن و عطیه **ماستقول** مشهور و معنی سوالی بطور عقل **حقول**
 بضمین که حق و لا غرض در تن و لا غرضی و معنی **حق** یعنی
 و استاد و نیکی **حق** یعنی و با تو یک معنی از معنی که آب را در گاه
 در میانان دفن کنند برای اجتناب از آب و فراموش نشدن چیزی
 و در **انکاش** یعنی و کاف تازی معنی و در **حق** یعنی یا حق
 رود و معنی که از کشتن و زنگبار برآمده است و رنگی معروف و سپید شود
 که در بنا کوش چکان مانده بر لای دفع چشم زخم و گویند از آب چونه

این عبارت از کتاب
 الفهرست است
 و در آنجا که
 در این کتاب
 آمده است

اگر بگویند یا بگویند در زمان حیض آب **حقول** یعنی از سو که در خن
 باز استخوان و از دشمن باز رسیدن یعنی بدل شدن **فقال** یعنی
 اول و دوم و در معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 حرا می و مشرب و مراد از **حقول** با اول معنی معنی معنی معنی معنی
 گویند که از کور تا و مراد از آب از تا که سبزه آن و کاه آن و دیگر
 باید باشد به کام در آنجا باشد و اصل معنی در آنجا باشد و نوانده
 معنی در معنی و در اول بدست که بدو معنی معنی معنی معنی معنی
 و پوست مراب نیز و با اول و نوانده معنی معنی معنی معنی معنی
 پوست در و بافت کردن و نوانده شدن هر چه باشد و بر آب شدن
حقول یعنی یکم و سکون دوم از جای یایی بر دوش چیزی و معنی
 نیز زبان و حاضر خواب و سکون با و درخت و سنگ و چاه
 مشرب و معنی یکم و در دوم باشد و معنی معنی معنی معنی معنی
 خواند **فقال** یعنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 و در **حقول** معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 ساره و نوانده و بر آمدن گیاه و شاخ و غیر آن و نیز تخم نبات است

فی کتب **نما کام** ناچار و می نرکی نام او و نا خواست **نظام** کج
 رشته چه اهر و سنگ مرورید و سخن موزون و شعر و صلاح کار و
 کار و کی که کار بدور است شود و نام یکی از ملوک کرمان بقیه
 نظر در آمده **نعم** یعنی نبشت و نفقت و مال و دیگر آنچه کرده شده
نعم یعنی آری و بلی و چهار پایه و دیگر بون و فتح عین بخت
 نازکی و نرمی و نگوئی و نام زلی است **نعل النون** **نوشین**
 شیرین **نکبتن** معیوب و زشت **نسبان** کبر و اموال و زور
 کردن و درگ کردن **نیسان** یعنی مدت و زمان آفتاب در محل
 بران بهاری و ماه و هفتم از سال **نعل** یعنی شتاب و رفتن
 اسب از رفتار و عاف شدن **نعل** در **النش** **ناون** مقرر است
 بواسطه مایل ساختن کسی که نسبت بطالب استخوان داشته باشد
 نعل در **النش** می نهند **نای** **انسان** بی انسان باشد و آن ساری
 و **مورف** بفرالدین خستکی که **یست** به پیش بار و طبعی که در او غفلت
 سازد از یاد است و وقت بفرود نوازی نای انسان را و آن را **انسان**
 بجز نیست نیز خوانند **نیش** با اول مضبوط بنا یا زده و معنی دار و اول **ام**

در کتب
 نظام
 کج

نعم

نکبتن

گاهی است **مورف** دوم نام جزیره باشد که جز از الجا و حوض
 یکم و سیوم از طایفه و نشد واقع و آن در ستاره است **مورف**
نور و معنی دار و اول معنی اکنون آمده امر معنی گوید **نور**
 در عجم نم بدل و در دیکان شود پس **نواحد** است سماعی کبکی
 دوم نه درخت باشد و آن از ریزه خوانند و در بعضی از فقهائیا معنی
 جاه و خندان مرقوم ساخته همانا که بطریق استغاره جاه و خندان و آن
 پنج معنی دار و اول مایه را گویند دوم شمشیر را خوانند سیوم نام شربت جهان
 مرکب و سیاهی بود که در دوات کشند پنجم دوات بود و حباب محل
 چاه و معنی شب نیز نظر در آمده و در اصطلاح صوفیه عبارت از علم الهی
 و حضرت احدیه و بطور بعضی کتابه از فضل کل و در صاحب فواید می باشد
 است از ملک که مسمی است بملک نونی و بطور بعضی عبارت از عرش
 عظیم و در برخی عبارت از حوت که صفت او در کتب مبوطه گودا
 و در بعضی کتابه از بحر نوز است و در بعضی کل یکی **نکو** **نور** با اول مکرر و نام
 مفهوم دو و او قبول نرزش کردن و حاکم نون باشد و آنرا **نکو** می خوانند
 خوانند **نعل** **الوان** یعنی برانیده و افزون شونده و یعنی اول تبار

نکبتن

نور گفته اند

کشف فی کشف اللغات **نوع** بفتح بد شدن **افضل** الی **الیه** **نوع** یک
موشی و نه لفظه و بفتح همت **نوع** بفتح بوی خوش و خوشیدن و نه
اندک و یکبار در دین دایمی که در شکم باشد و یکبار آید شکم و نه
کرتن **نوع** یا اول و نه یا مفتوح ششش معنی دارد اول معروف است
زشت که در ناموار باشد مانند زه که در زه دیوسوم نام بر پیام
که جد رستم بوده و در زیم و زیمان نیز خوانند چهارم **الت** در جوش
چشم موی است خوانند ششم شخ میانی درخت را نامند **نوع** یا
میانه می باشد چنانکه جولامکان دارند و لولوی را نیز بطریق استعاره
خوانند **نوع** اول که کفای معنی پاک و در در زکوار و بلند است
بفتح ناظر شدن بخبری **نوع** بفتح و کر نایا معنی آگاهی دهنده و آگاه دهنده
بضم معنی غارت **نوع** یا اول و بای مجهول و بفتح فارسی معنی دار اول
بند کش از از و سلوار دوم بفتح باشد سیوم بوسین را گویند **نوع** یا
دوم و اول بی عوض و با بضم معنی عطا و صدقه و آنچه در لغت بی نوم
شد **نوع** یا ویری و مردانگی صراح **افضل** **نوع** یا که در مفتوح ششوی
عبادت از من بن ساز بانی قلم با و اصل کامل یا حقیقت محمدی یا روح

و اما روح معنی همین معنی روح است **نوع** یا بفتح مبت کردن و نه
شدن و در اندک و در اندک شدن و اول لازم و مستدعی آمده است
نوع یا اول و نه یا کم و در بای مجهول و بای باری معنی بود حکیم
رست **نوع** یا اول و نه یا از بران و نه یا از انرا که حق **نوع** یا اول
خوانند از معنی صوت **نوع** یا چوت زبرد و در خوانند کار ساز **نوع** یا
در بی پس بست نعم المویا و نعم الفیاء اما بای تازی و ضم نون
نوع یا نیز زجت رفتار در دیده **نوع** یا افزایش کشنده و در دیده دار
و نه **نوع** یا اول و در دوم و بای معروف بود و در اصطلاح علماء
ان مبت که مبتوت کرد آید است او را حق سبحانه و تعالی
خلق جهت رسانیدن احکام شرعی و موقوفه و در اصطلاح صوفیه اخبار
از حقایق الهیه و بفتح تعریف رسول را بر بی و نه و بفتح بنی را بر
اطلاق میکنند و در بفتح رسول افضل از بی است و در بفتح علی
نوع یا اول و نه یا اندک مطابن نوازند دوم نام فله است
مسعود و سعد سلمان درانی مدتی مجوس بوده سیوم نای لک و نای ناز
بی **نوع** یا بفتح پاک و بکر و سکون مؤخر استخوان و چه چشم **نوع** یا در امر

و بگویند که در دایه بگوئی بفریاد و بگویند که در دایه
 شده و هم در دایه فرار و بگویند که در دایه که در دایه
 و بصیرت گویند **فصل اول در وقت** در وقت است و در اصطلاح
 چیزی که در او شود بر طبق طریقی که باشد خواه بقوت قلب خواه بفریاد
وقت بقیع بیکانه شدن و تنه شدن و بیکانه شدن و یکی از دایه
 لغت عبارت است از تعیین اول که حقیقت محمد است و در وقت
 مایه است و در آنرا برنج گیری نیز گویند و بصیرت است و بصیرت
 است و بصیرت با متقارب اعتبار است و در بصیرت با اعتبار
 است و اصناف **و مثلیت** بقیع نزدیکی است و بصیرت با اعتبار
 نزدیکی جویند بفریاد **و لایق** بفریاد و بصیرت کردن در وقت
 و در اصطلاح صوفیه عبارت است از قیام عبدی نزد فانی شدن
وقت بقیع علم دانده و تنهائی در مندی و خالی و نفرت اگر کسی
و بصیرت بقیع اندر دایه که حاله موت کنند و بفریاد **وقت**
 بقیع سخت روی شدن و بی ثمری **وقت** با دایه مفتوح در دایه
 اول خوش و خوشی و از آن دایه نیز گویند و دوم بقیع بود و در وقت

این کتاب در بیان
 احوال و عیال و
 و در بیان احوال
 و در بیان احوال

بقیع بقید است شاه قاسم انوار گفته **بج** بزم زور در اندوختن کنند
 بقیع این خانه را از دوشی کشتن کشید کشتن **و بصیرت** بقیع است
 و در دایه **و ثبات** بقیع سخن چنان و بفریاد و در وقت بقیع در وقت
 از آن **وقت** در وقت بیکام است و در اصطلاح صوفیه عبارت
 از چیزی که حاضر شود در حال و وقت دایم همان آن دایم که
 نوشته شده و عبارت از هر دایه است **فصل اول در وقت** بقیع
 شدن و شوق شدن و بی ثرم و شوق **فصل اول در وقت** بقیع
 خون و در بیان شدن دست و اندام و در آن و بفریاد
فصل اول در وقت دایه یکی و اسم ذات است بقیع ثبوت اعتبار
 و در بصیرت اعتبار است و در اصطلاح صوفیه **وقت** بقیع کل و کل
 و کلکون و بقیع شکر و در وقت و بفریاد و در وقت و در وقت
 باب بناده و در دایه **وقت** در دایه و حاضر شوند و در وقت
 و در اصطلاح مضافه نازل شود بر دایه و در دایه بفریاد
 بقیع تنه و بیکانه **وقت** بقیع رو کردن و در دایه **وقت** بقیع
 و عقوبه **وقت** بقیع دوست داشته و نام ضابطی جل صلاه **وقت**

بج

خوش **فصل المیم** و **نیم** بفتح اول و خالی بفتح کسره ناکوار و گرایان
و ناسازگاری و **نیم** بفتح ثانی و دواغ و نشان کردن و میخ محکم
بجز منتظر در آمده و هم بفتح در نرفته دل بجز بی رفتن بی قصد و گمان
بلفظ بدون و در اصطلاح مغلوبه یکی از طرفین و فوج و لا وقوع
فصل النون و **نیم** بفتح اول و در کار حاصل کردن **نیم** بفتح
بفحشین مقدم خواب و بفتح یکم و کمر دوم آمده در چاه رفته بوی گند
چاه را و حیرانی متغیر الطعام و در فارسی معنی آلوده آمده **نیم** بفتح
میسوس شدن کردن و نزدیک به نیم شب و بفتح از شب **نیم** بفتح
بت و بفتح جمع **فصل الهای** و **نیم** عبارت از آنچه نازل شود
دل از مواغیب هر طریق که باشد **نیم** بفتح لام حیران و گشتند شبانه
شده از افرا و عشق و در فارسی بلام مفتوح و اخفای مای معنی
دار و اول نوعی از بانه ابریشمی است و آن مودست دوم مزه
که بکشد سیوم زاری کردن و مسالنه نمودن باشند و کاری **نیم**
بفتح همان و سوس که در فصل سین از معنی باب مرقوم شد
بفتح روی بطور و طریقه و برابر و اول روز و آنچه از مکر و دشمنان

متعین شود و چنانچه در زمین و مشاهیر و جوه جمع **نیم** بفتح
جمع **نیم** بفتح راه در روشن و معادش و صلفه که بران نیزه زدن **نیم**
و **نیم** بفتح که در مقام غم و مصیبت گویند **نیم** بفتحین بخودی و برائی
و گشتگی از عشق نیز آمده و در فارسی بفتحین و اخفای مای معنی
خشم باشد و در نزد خشمگین را گویند و در بعضی از نگارهای معنی عشق
نزارم مرقوم است **نیم** بفتح زمین که در راه باشد و محل ملاقات
و گرد آب را نیز گویند **نیم** بفتح و او و بقراف چل درم و جلد درم سنگ
در زین است مقرر در عرب **نیم** بفتح اول و مای مسور و لام مفتوح
و مای دوم موقوف نام زن نوح و **نیم** بفتح **نیم** بفتح
که بر تر و فاخته و در اصطلاح صوفیه عبارت از نفس کلی که قاطع
است و لوح محفوظ و کتاب سین از آن مقرر میگردد و گاهی این
نقطه اطلاق کرده میشود بر لوح قدری و مکتوب حسین **نیم**
نیم بفتح ابهام بیگم و راز و او از آتش گذر ایالات **نیم**
فرشته و اساره و سخن پنهان و کتاب در دل انداختن نیز
و نوشتن و پنهان سخن گفتن و انبساط کردن **نیم** بفتح

و یا در اصطلاح صوفیه که در دست زائران و راجیان و در کمال
از عیان در برساند و در کمال سلج و حال **دانی** است و این
بفتح تام و بسیار رسیده و تمام کار و تمام کنای در **دانی** بفتح
کردن در پیران زیر پای **دانی** حکم و پادشاه و متکفل امور و پادشاه
کننده کار **دانی** بفتح نقاهه و درنده و یاد و درنده و **دانی** بفتح پوسن
و بفتح یکم و در دوم وصیت کرده شده **باب الهاد فصل در اخلاص**
بفتح سخته **دانی** بفتح عبار در اصطلاح صوفیه به ماده ای که
در کمال و در اخلاص است اندک در آن صور عالم را در آن عقاید که
می شود و می تواند ماده از عرفان نور محمد است صلوات که آفریده شده است
موجودات علوی و مغربی از او **دانی** بفتح و الله جل و علاه که در بعضی
نیز آمده **دانی** بفتح هم از او هم حسن و هم نادر و **دانی** بفتح و آن
در دست داشتن و بی خبر شدن مادر و آنکه از روی بغض بآن
قولی است آفریت من اخذ الله هواه و در هرج است هوا و آنکه آفرین
در زمین و در اصطلاح مفسرین نفس است بقیضات طبع و هوا
از جهت علوی و نور و جهت سفلی **دانی** بفتح کلمه تنبیه است و در بفتح ناویده

هم بفتح و در چنانکه گویند **دانی** بفتح و آنکه در دست
که در هم می بیند و بی این که باشد حکیم خاقانی گفته **دانی** بفتح و آنکه در دست
در دست نادر و **دانی** بفتح با بران من **فصل الهاد فصل در اخلاص**
و در بفتح و **دانی** بفتح که در نزد **فصل الهاد فصل در اخلاص** مناسبت بر
در زین و در بدن **فصل الهاد فصل در اخلاص** **فصل الهاد فصل در اخلاص**
اول و در اصطلاح نام پنهانی مشهور در دم و بفتح اول و در اصطلاح
در فارسی و در معنی دار و اول را کوی ساخته باشند که پادشاهی سنگ
آتش زنده باشند و جماع را بران زنده باشند **فصل الهاد فصل در اخلاص**
نیز خوانند در دم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده باشد و در
گشت را از ابر بود نیز خوانند و بفتح اول و در معنی دار و اول
نور گردان و بفتح باز گشتن بود در دم جامه بودند و بفتح اول
و ثانیاً که نمایان است از آنکه گویند و آن جمع بوده است **فصل الهاد فصل در اخلاص**
و در آنکه از نمایان که می بیند **فصل الهاد فصل در اخلاص** **فصل الهاد فصل در اخلاص**
بفتح یکم و سکون دوم باطل و هرزه شدن و جوش زدن و در آن
در دست و اسبیدن و باطل و ضایع و ناپدید و در دست و اسبیدن

شیر نر او آنچه از جاده خراب شده باشد و در زیر پیرید و در جاده افتاده
باشد باطل و کبر جاده کشته **تعام** بالضم بادشاه و مستر و در بنده مستر
نام شاعری تبریزی که هم عصر شیخ سعدی بوده **هوام** حضرت الامین
ماتمار و مور و زرم و جمع او نام است **فضل النون** **ما یحیی** دشت
و زمین هموار دشت که باران را قبول کند نامی بنده **ما یحیی** نام دزد
فرعون علیه السلام است **ما یحیی** بالکسر جایی کردن و از کسب بریدن **ما یحیی**
یعنی اول سکون نایب در میان معنی آرام و استسکی است و معنی اول
ار و او معنی است هم در میان خواری و خواری شدن باشد در فقه کسب
اول سکون نایب زمین گشت زاری را گویند که در آن کجای بسیار باشد
و بنیم اول کلمه باشد که برای کینه گویند مانند بین و مان و مان و مان **فضل**
الواو **هو** بنیم اشارت مطلق است و او از شادی و خورجی و در بار
بفتح معنی یم و زرد و آب گشت این کثرت اللغات **فضل السار** **ما یحیی** طبقه
دو رخ **هند** اندازه و شکل نیز به نامی ایجاد **هند** بفتح ما و از این
و شتاب گفتن و شفته گفتن هر بنده **بفتح** بفتح نوعی از شکم رفتن
صاحب که ناوار شدن طعام **هند** بفتح خفته و شتر و چار و اگر کعبه برای

بر انداخته و این کلمه در لغت دوم مبتدیان می باشد بفتح بنده **هند** بفتح
حضرت یاران و غوغای ایشان در شاد و خورجی و او از خوش بک
بفتح بنده بدخلف نامی چندین آمده **هند** بفتح کیم و سکون دوم
رویدن و نامی از رفتار بنایا **هند** بفتح با اول مفتوح و معنی دار و اول
اندازه بود دوم حساب گویند و از اماره و اماره نیز خوانند معنی هم مخفف
بدر که هر دو هم خوانند و از چهار نیز خوانند **فضل السار** **ما یحیی** بفتح اول و معنی دار
بفتح بنده و در میان هر دو معنی است آمده و جانی حضرت **بفتح**
س و دستای برای ام آن توام **س** و دستای خوش را در شکر و جانی
حضرت لسان ایب بنفر مانده **س** ساقی اگر است برای نامی **س** و جانی بسیار
بش نامی **س** و در حال لیدین حسین این بیت منوی که بجای مملکت
بهای هو ز قیام نموده است و این از قیاسات مرست **س** کف یاب
کر تر اخسان می اندازد دوم کلمه باشد که بحیث آگاهیدن از روی تپ
و خوف کوفت حکیم انوری گوید **س** خوشن را بطرب جلوه میکند و جهان
آسان گفت که رسوا بکنی خود را ای **س** کف رفیق و همراهی را نامند
و دیدن و تک زدن **س** کف است و بار کفر زکان در معنی طلب

باب ۱۱

این کتاب در کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه شماره ۱۲۱



میخفتند و جمله کتاب **فصل الوادعیلو** با اول و ثانی مفتوح برین
زده جای و مقاصد را گویند که از هر شهر سیاحت و عمارت و
اطراف و خواب برای فرد ختن بدایه و در آن از هر چه
در بعضی از فرقه ها میخفتند و کلام فرمود است **فصل الحار یا سه** باین
مفتوح و احقار را در و میخفتند و اول رسم و قاعده باشد و دوم
گویند و آنرا یار نیز خوانند و بر بیا جای گفته **سه** بر حفت تمام
ایام شری سه مقدم کرده بر اخبار قرآن یار جان را **بر** که بضم و کاف
فارسی جای چو یار یا نشانه را گویند و این لفظ ترکی است **بانی**
مفتوح کم شده را گویند و سخن از هر دو سر و دم را همین اعتبار یافته
گویند **فصل الیاء و یکیری** یعنی برای چه یکیری یعنی از غیر نام و در میخفتند
و ایضا میخفتند و نامان نیز آمده **یونی** یعنی یافته کوی یعنی بهر ده کوی
بخنی یعنی ذخیره است منت تمام شد نسخه لطایف اللغات از
فرهنگ مشنوی معنوی بنام و نه در نسخ
وقت یکبار روز بر آمده به تنها سیده
در نسخه جلوس مبارک

فصل الحار یا سه

